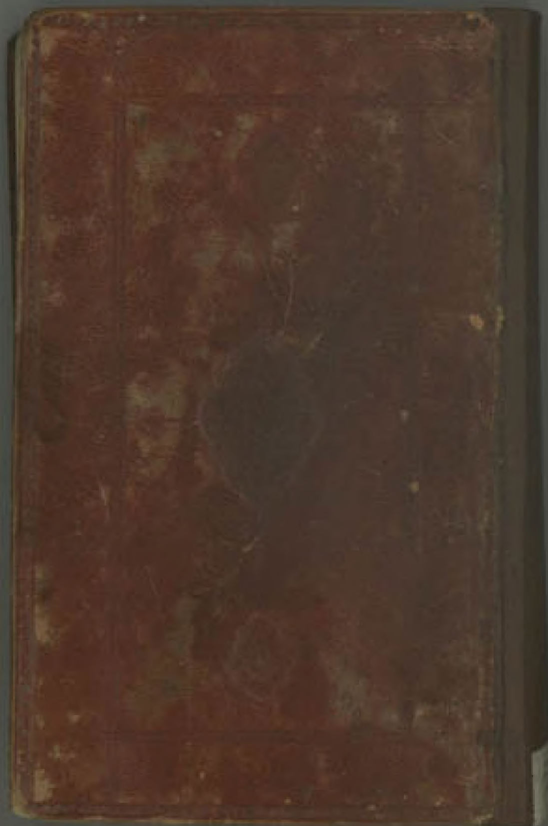


تاریخ تحویل صحافی ۱۸/۱۱/۷۲
برگشت ۸/۲/۷۳

سبحان من لا یعتدی اهل الارض بانواع العذاب سبحان الرؤف الرحیم ۱

اللهم اجعل فی قلبی نورا و بصرا و فهما و علما انک علی کل شیء قدیر و صلی الله علی محمد

و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم

تسلیما کثیرا کثیرا

ای سیاحانند شاهم جان جان

تا اگر هر شی بیا این را بدان

شمع خورشید جمال قمر آیات ایم — آتش طور تجلی بالغ ذرات ایم

حضرت موسی عمران بمناجات بعشق — ما که در طور صفت عاشق میقات ایم

کشته افروخته چون عیسی مریم ز دار — ما که بر شاخه گل بلبل مخمورات ایم

واعظ عشق به منبر شده تکبیر و عظ — ما که منصور انا الحق نعره منصورات ایم

صفحه روی نگارست عیان گشته چو ماه — طبق از سنگ ختن ما گل سرات ایم

شده در چنگله عشق گرفتار چه درد — ما که در چنگ عاشق شده ... ات ایم

مصحف ناطقه ما کاشف اسرار احد — ما به شاه کشف آن خانه نظرات ایم

عندلیب ار تو از عشق خبر شنیده بچه — ما ز دیر است که از ... ملاقات ایم

دیوان مظفرعلی شاه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل	بگشای سر غیب و عیان بین جمال دل

رو دوام کن ز حضرت حق چشم اعتدال	تا بر تو آشکار شود اعتدال دل

کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی	کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل

نقش دو کون در نظر آید ترا خیال	گردد ترا چو عین حقیقت خیال دل

آن عالمی که حق ملکوتش لقب نهاد	ظلی بود پدیده جهان از ظلال دل

آن نشأه که کون مثالیش خوانده اند	عکسی بود بچشم عیان از مثال دل

ارض الله وسیعه که حق در کتاب گفت	شرحی بود ز عرصه واسع مجال دل

دل طایری و قصر لاهوت آشیان	ذکر دوام و ذکر حضوری دو بال دل

جنات آن نفس که آب و علف در دست	قرب وصال حضرت دلبر مآل دل

دلدار را مقام دل اهل دل بود	گر وصل او همی طلبی جو وصال دل

بر چشم دل چگونه ترا جلوه گر شود	از خویش منفصل نشده اتصال دل

حیدر چو بر زبان لقب الله آورد	حق از زبان او که بگوید خصال دل

رخسار دل در آینه ذات حق ببین	تا منکشف شود بتو سر جلال دل

دل سر مطلق حق و حق سر دل بود	از دل مقال حق شنو از حق مقال دل

دل حیدر است و شاه و دلدار احمد است	دل آل احمد آمده ما نیز آل دل

دل چون فقیر گشت عیال اللهیم نحن	دل خود عیال حضرت و ما خود عیال دل

فرمود حق که الفقراء عیا لنا	مال الله است در دو جهان عین مال دل

مال الله فقیر چه باشد زکوة حسن	حسن آمده ز خرمن هستی منال دل

ای پادشاه حسن زکوة گدا بده	کز هر دو کون منقطع آمد عیال دل

حسن است نعمة الله و دل مفلس و فقیر	از خوان نعمة الله ما جو نوال دل

مطلق شود ز قید دو عالم بعشق دل	فضل فضول خاطر و عقل عقال دل

عقل ار چه هست در تو عقال و لیک بدان	کز این عقال رسته شود انتقال دل

فرمود العقال نبی ثم الاتکال	گر عقل رفت جهل در آمد وبال دل

عقل است آنکه راه نماید ترا بعشق	جهل است عذاب حال بود هم نکال دل

تسلیم سر عشق بجز عقل نیست کس	از جهل خیزد این همه بحث و جدال دل

دل نیست آنکه بحث و جدل علت وست / باید شناخت جوهر دل از شغل دل

مخروطی پیکری که دلش نام کرده‌اند / از عالم کل است چه داند کمال دل

جام جهان نما دل ارباب دل بود / این صورت دل است بر او آن تمثال دل

چون آسمان ز حمل امانت ابا نمود / بر دل نهاد عرض چو دید احتمال دل

از لطف و قهر اوست همه قبض و بسط آن / در روی و موی اوست هدی و ضلال دل

اصحاب دل که خازن گنج الهی اند / دیدند چون تعلق دل و اشتغال دل

اندر میان حضرت روح و مقام نفس / دیدند چون محل دل و ارتحال دل

زانرو دل قرار لقب حق داده اند / بنگر عیان تعلق دل ارتحال دل

گاهی به دل نهان بنگر اتصال جان / گاهی ز جان عیان بنگر اتصال دل

در کودکی ز مرضع نفسش رضایع بود / بگذشت چون رضاع درآمد فصال دل

در ضاع نفس کودک دل را حرام شد / شد قوت روح طیب و طاهر حلال دل

چون طفل دل ز شیر برگشت منفطم / از عین فیض گشت مقرر زلال دل

فطام دل ز شیر بر افزره طره است / ای مرحبا بما در بنگر فضال دل

مشکوة جان ز نور بتر لم منور است / مصباح وش فروخته گشتم زبال دل

ما را لقب بترست خلیل الله زمان / حقان مکان گرفت چو اندر خلال دل

مشتاق حسن نور علی شاه مطلقم / بنگر به نور ناز و بقیع و دلال دل

تا از ولایت علوی منجلی شود / هم دل ز غم دل ز حزن و ملال دل

با واز فیض نور علی مان صفای جان / با جان نور فیض علی مان صفای دل

خیمه چو زد در جهان حضرت سلطان عشق / کون و مکان آمدند بنده فرمان عشق

عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت / دست جهانی گرفت یکسره دامان عشق

عشق چو چوگان ناز در کف قدرت گرفت / نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق

عقل ز ما از کجا عشق علی از کجا / جان مقدس بسی غارت میدان عشق

عقل دلت را اعتبار نیست بیازار وی / نقد روان آمده مایه دکان عشق

عشق چه گوید بجان جان تو جان [illegible] / حسن چه گوید به دل جان تو در جان عشق

عقل سبک سنگ را در نظر آن سنگ نیست / تا که بسنجد ورا کفه میزان عشق

ابطحی یثربی بوی یمن خوش کشید / جانب یثرب وزید چون زحمن عشق

پیش ما زاغ باف نرگس حق بین او / چونکه بدیده کشید کحل صفاهان عشق

ساقی کرب بلا کرد چو پیمانه پر / رفت بسی سرها در سر پیمان عشق

شانه فیلان شکست صدمه بار بلا / زهره شیران درید نعره مردان عشق

عرصهٔ ناسوت بس تنگ مجال آمده / رفعت لاهوت شد عرصهٔ جولان عشق
نور ازل آمده صورت آغاز حسن / سر ابد آمده معنی پایان عشق
عشق جلال صمد عاشق معشوق حسن / حسن جمال احد دلبر فتان عشق
عشق مجرد ببین آمده جویای حسن / حسن مقدس نگر آمده جانان عشق
حسن مجرد نبی عشق مقدس علی / عشق نگران حسن حسن نگران عشق
دیدهٔ معنی گشا یکدل دیگر ببین / عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق
حسن خلیل الله است عشق ذبیح الله است / فدیهٔ ذبح عظیم آمده قربان عشق
آن رخ خوب حسن اختری از برج حسن / وان دل پاک حسین گوهری از کان عشق
آن دو گهر را که عرش بود پا گوشوار / چیست دو در یتیم از دل عمان عشق
سلسلهٔ کاینات کاین همه با رونق است / رونق این سلسله سلسله جنبان عشق
بادهٔ رواق بین در کف مشتاق بین / دلبر مشتاق بین ساقی زهران عشق
تا که فزاید ز عشق رونق بازار حسن / تا که فزاید ز حسن نشأهٔ مشتاق عشق
باد صلا الاتصال بر گل رخسار تو / بلبل جانهای ما ناطق بستان عشق

دهر چون باغ و شجر چرخ و ثمر انسان است / باغبان حضرت خلاق علا الشان است

کیست انسان بحقیقت بجز صاحب دل / که تن خاکی او با دل و دل با جان است
صاحب دل چو نشد شخص ز نیش محزون / گرچه ناطق بود اما بصفت حیوان است
نیست این پیکر مخروطی لحمانی دل / بلکه این بارگه حضرت دل سلطان است
دل یکی سر الهی و دم رحمانی است / که براو هر نفسی صد نظر رحمن است
دل گهی روح و گهی عیسی بن مریم شد / دل گهی طور و گهی موسی بن عمران است
پاره چوب عصا بلعجبیهای دل است / گر کف موسی عمران چو یکی ثعبان است
نفحهٔ باغ دل حضرت ابراهیم است / نار نمرود اگر نرگس اگر ریحان است
غیرت دل بود آن کز نفس نوح عظیم / قاف تا قاف جهان غرقهٔ یک طوفان است
رحمت دل بود آن لطف اگر آب حیات / خضر فرخنده قدم زندهٔ جاویدان است
دل بود خانهٔ خاص احد فرد صمد / گفت کنزا الشتی گنج نه در ویران است
چیست آن گنج در کنج خراب دل ما است / حل این نغمه بر عقل کجا آسان است
گنج ویران دل ما بطلب گنج ازل / کاین مزابست که در لطف ازل ویران است
عشق خواهد که کند سر معما را حل / پیر عشق است که امروز معما دان است
مشکل خویش بری حضرت او بردم دوش / گفت ای آنکه لب کاشف هر پنهان است
گفت آن گنج بویرانهٔ دل دانی چیست / سر فیض علا آنشاه عظیم ارکان است

خسرو ملک وجود که در حضرت او / این زمین بفرش را افلاک چو شادروانست

جبهه اش آیه نور است و رخش سبع مثانی / جانش قرآن عظیم است و دلش فرقانست

طلعتش تازه گل آمد و از گلشن عدل / قامتش تازه نهال چمن جهانست

زلف چوگان او را گره چرخ چو گوی / گردش چرخ فلک در خم این چوگانست

مشرح سینه او چیست یکی ایوان بلند / که نه افلاک یکی پایه از آن ایوانست

موج زن خاطر او چیست یکی بحر فراخ / که فلک یک از موجه آن عمانست

نعمة الله یکی مائده گسترده ز فیض / بر سر مائده اش فیض علی جانانست

تا که مردم ز زمین در عمل و کار گراست / تا که انجم بفلک جلوه گر و تابانست

چشم احباب ز نور رخش چو انجم فلکی / باد تا مردم چشم در جهان تابانست

وجود شخص کامل قطب گردون همچو آنستی / وجود انس را او قطب دوران دانستی

وز آنرو اهل انس آسمان خوانند گردون را / که گردون بر وجود مرد حق مانند آنستی

از آنرو اهل معنی مرد حق را قطب گفتندی / کش اندر منزل تمکین ثبوت بیقیاسستی

عوام الناس را نسناس خوانند این سبب لا غیر / بخاصان خدا مخصوص این اطلاق انسستی

چو نسناسیا انگاشتی جز حق تعالی را / از آنرو ناس مرد عارف کامل نشناستی

علی ممسوس فی ذات الاله از قول پیغمبر / که با ذات خدا جان علی را خویشستی

هر آنکس را که مجنون گشته ممسوسش عرب گفته / از آن معنی که جن را با وجود او تماسستی

به پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی مانا / که آشفته را نه خورد هستی نه خواب و نه آشفتی

عیان شد مستی جانش که جن کرد مس او را / معاذ این گونه گفتن پرسش نه در شرع ابلیسستی

پیمبر گفت ممسوس است حیدر زانکه آشفته / نه زانگونه که جن با جان ممسوسان مماسستی

علی ممسوس فی ذات الاله است ای خدا اندیش / علی را در بحار حضرت حق ارتماسستی

جلال کبریا چون بحر و حیدر ماهی آسا / که اندر بحر قدرت دایم او را انغماسستی

علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بذات الله / علی فرد را که وصف او مساس و لمسستی

چو در نور خدا ممسوس آمد جان پاک او / از آن شمس فلک را از رخ او اقتباسستی

چو نور او بجز نور خدا نبود او را انسستی / که از نور علی پیغمبران را التماسستی

شه جم بنده کاندر مجلس رندان جام او / فلک چون ساقی و شمس و قمر چون جام و کاسستی

عظیم الخلق ذات اعلی گر مغز پاک او / وجود حضرت روح القدس چون پوست و کاسستی

اگر پرواز جستی با صنعت اکسیر رای او / ز رز قلب همه پیغمبران همچون نحاسستی

دم از مردی زدی چون همتش آبی علو را / ز باران امهات آسا همه حیض و نفاسستی

الا یا ایها المدثر قم فانذر الله / بگو حیدر خود را که چند اندر لباسستی

برون آ شمهٔ شان علی بر خلق ظاهر کن — مگر جان ترا از طعن مشت خس بر آستی
مترس از لمس بلیغ در علی کان از ازل — که حفظ حامی جان ترا از شر بانستی
علی را گر اطاعت ناوری ایدل عجب نانی — در آتش دوزخی که بدعی بالامام هر آنستی
علی را شور مشتاقان که هر مشتاق جانبرا — بمشتاق الیه خویش در معنی جانستی
الا ای ماه اوج ختم المرسل آمده جان — الا ای ماه و مسیحا و جان بر فرو انستی
بمدح مرتضی بادا زبانم و ایمانا ناطق — بمعزم تا که عقل و فکر در پرده خموستی

دل مرد خدا آئینهٔ گیتی نما آمد — تجلیگاه انوار جمال کبریا آمد
اگر خواهی که جلوات جمال کبریا بینی — جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد
ظهور جلوهٔ وجه العلی سلطان اعلی را — دل مرد خدا آئینهٔ کامل صفا آمد
مگو با ابلیس رو ای سجده کن پیر صفی دل را — که ابلیس لعین مطرود درگاه از ابا آمد
بکفشا من زنار روشن او از طعن ظلمانی — چنان معضل سجودش فاضل چرا آمد
همین بد مبلغ علمش ز آدم لاجرم جانش — سراپا عجب و استکبار و انکار و ابا آمد
ز آدم ظلمت طین و بدی و از نور دین غافل — که از خود بینیش بر چشم کج بین پرده ما آمد
ندیدی نور دین شه نعمة الله ماه ما را — نمایان از صفی الله که مرات خدا آمد

جمال وجه نور الله عیان دیدی ای زاهد — هزار ابلیس مستکبر ز سجده در ثنا آمد
چو شمس وجه نور الدین دمید از مطلع جانم — ضمیر نور بخشم مطلع شمس الضحی آمد

مه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد — شه اقلیم ارادت مه اوج وفا آمد
ز فیض نعمة الله رخ نگردان ایدل از سلطان — که فیض نعمة الله نعمتی بی منتهی آمد
چو شد مسند نشین تخت علیش علی با کیش — ز ایزد تحفهٔ جانش هزاران مرحبا آمد
متاب از تحفهٔ ابروی او رخ ایدل ای ... — که طاق ابرویش محراب ارباب دعا آمد
بیکتائی چو در راه خدا افراخت قامت را — قد پیر فلک از بهر تعظیمش دوتا آمد
فدای دعوتش گر رفت اقلیم شها و ترا — که از غیب هویت در دل پاکش الهام آمد
در آن ساعت که سوی حضرت لا علی رفتش — بسر معنوی ارشاد همراه لا فتی آمد
میانش را اگر لا سیف الا ذوالفقار از حق — مکمل شد که کارش حملهٔ جیب المدعا آمد
فقر را ولایت را میراث از علی دارد — یکیش از لافتی و دیگریش از انما آمد
سلوک با کمال و جذبه با اعتدال او — سلوک از مصطفی و جذبه اش از مرتضی آمد
چو بد معظوم از شیر و راجانش فطامش را — کنیز فاطمه بنت النبی خیر النسا آمد
رخش آئینهٔ حسن حسن مرات وجه الله — دلش گنجینهٔ عشق شهید کربلا آمد

همان خلق عظیمی که رضا خوانده مر اوش   بجان پاکش از سلطان اقلیم رضا آمد
ز نور وجهی او از شان کبریا پیدا   ظهور ذاتش از ذات حق جلی جلا آمد
تجلی الذات شد چون از تجلا اکبر اعظم   از ازلش عطف حق کبریا حق روا آمد
همان نوری که او از جبهه شد نعمة الله سیر   نمایان از رخ مشتاق جبین دلربا آمد
تناسخ نیست ایشی تجلی ظهورات این   تجلی را تناسخ دیدن از جهل عمی آمد
الا ای عکس مه رویان بستان خدا نیشن   خیالات و مثالاتی که دام اولیا آمد
نصیب این وجود خاکی ما باد پیوسته   هر آن فیضی که نازل از سموات علا آمد

آسمان چون آمد قطبش جان کامل آمده   قطب عالم جان پاک صاحب دل آمده
صاحب دل کیست آن کز حضرت حق می‌یابد   از خودی بیخود شده منزل بمنزل آمده
اولا گذشته از ناسوت تجلی مقام   تا مقام حضرت لاهوت و اصل آمده
بعد از این از حضرت علیین مناص   دل گرفته زاد ره تا عالم دل آمده
روی او فرزانگان را قبله روی امید   موی او دیوانگان را خوش سلاسل آمده
برزخ جامع بود دل در میان حضرتین   گاه فاصل آمده دل گاه قابل آمده
قابل آن فیض لاهوتی شده از لطف   یکطرف در عالم ناسوت غافل آمده

[illegible]

یکطرف از غمزه معشوق جان بسمل شده   صید دانش یکطرف از غمزه بسمل آمده
یکطرف غرق جلال کبریا در بحر جمع   یکطرف از جمع سوی فرق ساحل آمده
واجب و ممکن دو دریای عظیم بیکران   برزخ لایبغیان هستا که فاصل آمده
صد جهان دل در یکی از کمترین شده   گاه در مستی و گه هشیار و عاقل آمده
گاه مستی عطشان یک جرعه زحمی   گاه میخوارد که آن ساقی باذل آمده
گاه اندر دردا افکنده بتسلسل فضل او   گه با مراد و در مقام عادل آمده
گاه عاشق گشته رندانه با جان و دل   گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده
من رآنی قد رای الحق گفته گاهی از علو   ما عرفناک گهی قدر بر و نازل آمده
در عبودیت گهی سرتا بپا عجز است و دل   در ربوبیت گهی رب مکمل آمده
آن همه اوصاف ربانی که ناید در شمار   از خدا بر حضرت انسان کامل آمده
حضرت انسان کامل کیست معصوم علا   کز جناب حق پی ابطال باطل آمده
همچو گل از گلستان هند رخ افروخته   بر گلش ایرانیان همچون عنادل آمده
ای که بهر ما عشق از من تو می پرسی بگیر   روی او واضح تر از گل دلائل آمده
ای که بهر صید دل از من تو می پرسی بدان   موی او محکمتر از کل حبائل آمده
در فنون سحر بسیاری رسائل گفته اند   چشم او با لغز از کل رسائل آمده

ای که در حل عقود مشکلات راه عشق | ناخنش بر تخت تو حلال مشاکل آمده
از کرم کن عقده‌های مشکلم حل | عقده‌ها بسیار در دل از مسائل آمده
با سر انگشت حکمت عقده‌ها بگشا ز دل | که ترا حلال مشکل آن [illegible] آمده
بی‌نیاز از خرمن گردان دون گردیده‌اند | خوشه‌چینان را چه زین خرمن بسائل آمده
کار عشقم مرا با قبله را هم چه کار | دل بسوی محراب ابروی تو مایل آمده
منکر شاها با شک سائیم طبع کریم | سخت مائل جانب اکرام سائل آمده
من بتو محتاج تو از من غنی لیکن بذات | وصف مشتاقی ترا اعظم خصائل آمده
چون تو مشتاقی مگشت خشمم ای ابر کرم | سیر و نظاره ز فیضت حاصل آمده
فیض فضلت جود رجحان مستمندم را اگر | کو رذائل جمله از فضلت فضائل آمده
تا محاسن با مساوی خویش معادل گشته‌اند | تا فضائل با رذائل خویش مقابل آمده
دوستانت را اعالی با و منزل تا ابد | دشمنانت را اسافل هم منازل آمده

انسان کل چو قطبی و گردون مثال آن | بر قطب لامحاله است آسمان را اساس
بشناس اهل مشاهده اصحاب میمنه | اشباه جنس آمده ارباب قربتش
اشباه جنس آمده از جنس مستفیض | زانسان که مه ز مهر کند نور اقتباس

قیل ارجعوا وراکم ابتغوا اکرام | از ماورای خویش بکن نور التماس
واله که ماورای تو چه بود مقام انس | ارجع الی وراءک بالعقل والحواس
قوس نزول را چو تو بسیار آمدی | اقبال قست جانب این منزل اساس
این منزل اساس چو مستقبل تو شد | در پشت سر فتاده ترا کون بی‌قیاس
آن کون بی‌قیاس چه باشد مقام نور | منزلگه عقول مجرد ز هر لباس
عقل مجرد آن جبروت مقدس است | کان جایگاه نیست بجز قدرت شناس
آن نور قاهر جبروتی لقب مدام | ناطق بود بذکر حق از تسبیح و سپاس
جبروتیان همه متفاق یکدگر | از اتحاد عشق نه از شدت تماس
از جسم مادیست مجرد چو انسان | با نسبت علاقه ایجاد و باساس
نسیان و سهو نیست در آن عرصه بکار | از غفلت است و لهو و نوم است التباس
محتاج نیست حضرت جبروت زانکه رب | ملکوت مستفیض شده همچو جام کاس
گفتم بدل که ساقی جبروت کیست دل | در بحر فیض کرد یکی غوطه ارتماس
ظاهر شد از جناب الهی چو جان او | آورد سر برون و بکف کف سپاس
ساقی کوثر آنکه ز فیض دست او | آثار نجات یافته در عالم اندراس
از عکس نور بارقه ذو الفقار او | ظلمات کفر یافته در کون انطماس

روح القدس چو نفحه گلزار او شنید | از غیرت او مسیح بران جست چون عطاس
فرقان بحکم چون ز رخ پرده بر کشید | از زلف کافران ببرید صف لباس
از لطف و قهر اوست ظهور بهار و دی | بر روی و موی اوست لباس امید و یاس
در کاکلش کمال وی افلاک مغفرا | خورشید و مه بکاکلش از چرخ دور و یاس
یا ایها المزمل ز فرمود یا نبی | در شب قیام کن ز چه پیچیده پلاس
از شمس وجه نور علی پرده بر کشا | تا وا رهد جهان ز شب ظلمت از شماس
مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج | مشکوة سینهات پذیرای انعکاس
شیر فلک غزال صفت بشکند کند | در سینه که چو شیر خدا عزم افتراس
مشتاق را ز نور علی فرق کی توان | کاو ز ره چو علت ضم آمده جناس
تا روح نبی شده جانان با یکدل | سجاده راست روح سرا تا که بود فراس
از شکر مدیح علی باد مشتغل | طوطی نطق من که و یکی شکر شناس

بادی زرگری دلبر شیرین شمایلم | آمد بکف از نفسش غنچه دلم
از بحر فیض ابر کرم رشحه کشید | بس قهر افشانده بخشیده حاصلم
خورشیدی از مشارق غیبی طلوع کرد | در نقش جا گرفت آئینه سان در مقابلم

[illegible]

آئینه دار جلوه نما در مقابلم | زو جلوه گر بدید مثالی مماثلم
من گاه همچو آئینه گردیده قابلش | او گاه همچو آئینه گردیده قابلم
زنجیر زلف اوست دگر نه بر الفت | تو دیوانه گشته ام که چنینند سلاسلم
والله مرا النعمة ز ابد کار سنت | تا دل بطاق ابروی کج گشته مایلم
مستغرق محیط فنا خواستم شدن | گر زانکه زلف تو نکشیدی بساحلم
بس عقدها ز دهر بدل جا گرفته بود | انگشت تو گشود ز دل عقد مشکلم
بس مشکلات زلف تو در دل مرا فکند | حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم
ساقی بریز باده صافی بجام صاف | تا حل کنم بروی تو کل مسایلم
زان می که زان صعود کند جان نازلم | زان می که زان عروج کند جسم سافلم
زان می که بی نیاز شود قلب عاشقم | زان می که پاکباز شود روح کاملم
زان می که پاکباز شود نفس ظلمم | زان که منفصل شود آن سر واصلم
زان می که مجتمع شود اوصاف فارقم | زان می که متحد شود اخلاق عادلم
زان می که گشت شود هم از فیض جامم | نقش رسوم باطله را از رسایلم
زان می که نوشش چو بدل کارگر شود | دل منقطع شود ز مقام وسایلم
زان می که پرده ها همه یکباره بر درم | زان می که بندها همه یکباره بگسلم

مطرب نوای پردهٔ عشاق راست کن / تا مرتفع شود ز نظر ستر و حجابم
زان نی که نغمه‌هاش برقص آورد همم / زان نی که پرده‌هاش بوجد آورد دلم
زان نی که منجذب شود این جان سالکم / زان نی که منبسط شود این جسم جامدم
زان نی که منکشف شود از وی جرائمم / زان نی که منطوی شود از وی مظالمم
زان نی که منفتح شود از وی مغالقم / زان نی که منشرح شود از وی دلائلم
زان نی که منفتق شود از وی رواتقم / زان نی که منغلق شود از وی معالمم
زان نی که مست کرده از آن جسم قائمم / زان نی که مست کرده از آن جان غافلم
زان نی که شهد کرده از آن زهر هلاکم / زان نی که نوش کرده از آن سم قاتلم
باده چه در سلوک و چه در جذبه حال دل / حقا که حق همیشه ز ابطال باطلم

زاهد بسوی کوی تو چون سوی کعبه شد / باریک زنار یک وسیله طواف در حرم
بسیار در روی عقده‌ها چون عقده‌های زلف تو / بسیار در روی راهها چون راههای حرم
زاهد ز صباح و مسا لبیک اثر بار ... / و ذکر مراقبه در کلیسا و در هر قدم ...
عشاق مست ز فنون سرتا بپای عشق جوان / احرام کرده بسته چون لبیک گویان حرم
ذکر تو در هر زبان در مسجد و در میکده / نام تو هر زبر جنبان در کعبه و بیت الصنم

از خاکیان

از خاکیان نازنین دامن زغیرت برچنین / افتد غزالا پیش از این وحشی شد از ما مردم
روزی که چون سرو روان سوی چمن آیی چنان / سرو سهی پا در چمان در گل فرو رفته قدم
زلف شاری چون در لب مشرح نوری عجب / رسم فصاحت از عرب شد راحت از عجم
دلبر چه پیدا آمده چالاک و عیار آمده / ای دل ترا کار آمده تا چند حبسی لا تم
تو با نیاز او ناز بین تو تیر بخش او رحیم / تو خاکسار و سنگین او تا جدا از محتشم
با لاله گلاب رمی بهم ترکیب کن تا در قدح / مطرب رباب و نی بهم تلفیق کن تا در نغم
تا رخ نماید جلوه گر صبح و رباب لعل تر / بر قبح کشاید عشوه از حسن خلاق العدم
در باطل مسعود من پیش من جمال حق عیان / در حادث مرهم من خورشش من رخ شاه قدم
ای شاه دو دشت من در روش بیچ پشت من / یا رب دعاگفت من این الوفا این الکرم
اغیار گر رو اکردی بشکر و شکر صف بصف / نام خوشش تو در روی لحظه لحظه دم بدم
غیرت کجا مانده مرا من دو در پیشان معترب / حرمت کجا مانده مرا من جوار پیشان محترم
لطف است ما را قهر از خوشش است ما را زهر تو / تریاق باشد زهر تو گر درد شب نوشیم سم
ای شاه شاهان زمین ای ماه ماهان یقین / ای نغز آنکه دودمان سلطان فیاض النعم
در حضرت علم و عیان نور تو کشاف الحجب / در ظلمت شک و گمان روی تو مصباح الظلم
در باب اصحاب طرب چه ادب چه بی ادب / پیش از لقا اصحاب طلب تشنه از فضلت نعم

ز جمال عصمت هرگز نرود محتشمی — زین کمال عفت هرگز نگذرد سهم

در معرض جولان نزد گردش کرکرش — در عرصهٔ میدان نزد رو صفت شیرا جم

گرچه که بتر زهمت دریای چهن موج زن — گر نه زند دل غرت دراک ساز ب جم

با شمس نور کمالت شمس معنی آمد هبا — با بحر جود شمالت یم و سیح آمد چو نم

عالم همه گلزار ز رخسار روی شمس الضحی — گر این همه گلعذار هستی تو مانند یم

آینه دار روی تو اسکندر آینه گر — ساقی بزم گوی تو ترکیب ساز جام جم

ایشان مشتاق من مشتاق مشتاق من — در عاشقی طاقت من تا چند باشم جفت غم

از جور اغیار رخا مستند جهان چها — تا چند دارد هر کس جفا افزون شود در بی ستم

اغیار را مطرود کن جفا را مردود کن — اشرار را نابود کن یکباره از شمشیر دم

گیسوی لیل مدلهم گشته ستار الضحا — رخسار روز مستنیم گشته کشاف الیم

جان محبان سر بسر با نور سنای ملتم — همواره چون شیر و شکر آمیخته با درا بهم

ارواح اعدای لئیم با گرز کینه مزدوج — همواره با دامشرح کبر بطلات نعم

در دولت پر رحمت وز نعمت پر زنعم — رحمت همه شفقت و در وبال همه الم

اشتراک و منفعت شده مقبول روانش — توحید و معرفت شده مردود و متهم

مردان حق عزلت باکشته سربسر — خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم

مستانس عوام شده رحمت اخص — مستقبل خواص شده محنت اعم

از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل — از جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم

روبه وشان به دعوی شیری بجلوه گاه — شیران حق گرفته ز غم گوشهٔ اجم

چوپان کلا گشته زبون و اسیر گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم

بر خاک خون چکیده از ظلم ریخته — پامال گشته پیکر خاصان محترم

گرگان بجلوه آمده اندر لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار در نعم

شکر در تیغ واشته گردون ز ظالمان — بر کار و خر مباح گلاب و شکر بهم

بسیار سهل دارد و دعوی قدم زدن — بسیار صعب در ره معنی زدن قدم

بر روی ضعیف بعد دان گشته حکم — بر پیل انخجیف بطغیان زده قلم

مسدود گشته راه گریز از چهار سو — از شدت زمانه و از قوت ستم

نبود گریزگاه درین دور پر فتن — الا جناب مرتضوی صاحب کرم

یعنی علی عالی اعلا که سالها ن — از باب رحمتش نشنیده بجز نعم

ناطق بحرف لا نشدی جز بلا اله — الا برای الذی خلق النور و الظلم

ترکیب ذوالفقار روی آمد چو حرف لا — تا نفی ساز و از دو جهان صورت عدم

دانش که بهت وحجب وحکمی بجا کند — از صورت حدوث علیان معنی قدم
سایه بخاک درکه او از ره ادب — دایم جبین عزت شاهان محتشم
مشتاق را ز نور علی فرق که از آن — باشد تجانس ره ظهور قضایش هم
ذا انظلام لیل برد ساتر الضیاء — تا انضمام روز برد کاشف الیهم
آیینه ولی ز جسم رازه بجا — باد از فیض نور علی از غبار هم
هم سینه عدوی تو پر سینه منکدر — باد انبعث ظلم وظلمت نعم

چیست گل و قرار وصاف علی — کیست این بلبل وصاف علی
طبق نسیم شکوفه بر سر — بوستان میکند اتحاف علی
وقر لطف چمن بر در قش — شرح مجموعه الطاف علی
تا شود عارف سیمای جمال — دل شده وقف اعتراف علی
ذات مطلق شده بصورت جل — جلوه گر ز آینه اوصاف علی
لیش از کشف ازدم تروی — که شدی ناطق کشاف علی
نافه احمد لب حیدر بکشید — نافه داود بسی ناف علی
کاشف حرف معانی ز ازل — منطق بالغ حراف علی

قاسم جنت و نیران آمد — نظر ناقد صراف علی
باد ول نشئه ملک و ملکوت — قبضه باسط الاطراف علی
ذات حق را نبود جای مقام — جز دل واسع الاکناف علی
اهل دل را بمقام ز لیفی — که رساند بجز ازلاف علی
شاهباز ازلی بحت ارست — طایر چرخ چو خطاف علی
بشنو تا شروت — منکشف معنی اشراف علی
واسع الذیل شود آنکه زند — چنگ در دامن اعطاف علی
علی اعظم سیمرغ عظیم — دل سلطان رسل قاف علی
جلوه گر نور علی اعلی — از زجاج دل شفاف علی
کیست جز نطق علی مشتاق — مادح وادح اوصاف علی
خرمن وخوشه ماه و پروین — تا بود حاصل اوصاف علی
باد مستغنی از آن خرمن — سائل عادل الالطاف علی

چرخ مینایی نه اطباق علی — مهر آیینه اشراق علی
ذات مطلق صمد وتر احد — معنی صورت اخلاق علی

نور احمد جسم و پیر وجود — صورت معنی اصداق علی

ذات حق گنج طلسمات اسما — کلمات الله انطاق علی

ذات اعلی متخلق آمد — وصفهای ازل اخلاق علی

حق مطلق که بود عین صواب — متحقق شده احقاق علی

باطل محض که شد عین حجاب — مضمحل گشته ازهاق علی

و سپیده دم برج هر دل یا رب — دری از رحمت و انفاق علی

بود در عالم ذر عهد الست — رمزی از معنی میثاق علی

گردش شرق چرخ اعظم — عکسی از پرتو انوار علی

دل عشاق ز جامی صافی — دوران باده رواق علی

نمیات آمده در ذوق تمام — قطرات مطر ارزاق علی

بلبلان چمن لاهوتی — نغمه آمده نطاق علی

خود کتاب الله ناطق بلا ریب — آنچه یک باب اوراق علی

ذوق ارواح مراحید همه — رشحه از یم اذواق علی

عیسیان را همه و آب صور — نفحات خلاق علی

شمع نور جلا و پروانه — ملکوت دل عشاق علی

[illegible]

کافل رزق خلایق که بود — کف با همت رزاق علی

نیست جنبش بجز نور بتول — هستی منفرد طاق علی

از دم فیض علی شد مشتق — دل پاکیزه مشتاق علی

دم دشمن شده سم مهلک — دم مشتاق چو تریاق علی

نیست زلف تو اگر از دل ما بگسلند — این لطافات از میان چرخ جدا بگسلند

خدمتم را گر فنند و آسمان از جان نگر — از بر دوش حمایلهای جوزا بگسلند

روزی آید کآسمان را بهر تسکین دلم — تا گشاید عقده‌اش عقد ثریا بگسلند

گر بدین سینه ناقوس دلم گرباشود — در میان زنجیر ناقوس مسیحا بگسلند

گر چلیپای سر زلف تو از هم واگسلند — از میان زنار طاعت قوم ترسا بگسلند

لاجرم در روز میان ساز زند بلبل بهار — لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ناقه افلاک اگر مهر محمل بسته‌اند — مهر لیلی بهر مجنونان بیدل بسته‌اند

تا حس مجنون نه آفاق جهان بر هم زنم — از زنا قلاکم بپای دل سلاسل بسته‌اند

تا نگیسر پرده‌های هستی از هم بر درم — پیش چشمم پرده‌ها از آب و از گل بسته‌اند

تا مطلع صد نجم باشد فلک در روز و شب — در پرورشش ای از چرا حجاب بسته اند

در ره عشقم چه اختر که از برج راه — از ره اطباق فلک زین منازل بسته اند

بر زمین او تا ره را چون گرد ماسح کرده اند — سلسله بر روی چه برج زوال بسته اند

همت مردان نگه دارد زمان را از [illegible] — یا علی یا ایلیا یا ابا الحسن یا بوتراب

چهره را کاندر فلک زین گرد روشن کرده اند — تا نماید چهره ام آیینه من کرده اند

تا نگه چشم عقل کارم با رض معرفت — بر سر هر کید کر این افلاک نرمی کرده اند

تا گشاید دیده نظاره بر افلاک غیب — از دلم اندر سرای سینه روزن کرده اند

پادشاهان اقالیم جلال کبریا — ساکنان تخت دل ما را نشیمن کرده اند

ساکنان حضرت لاهوت قدوسی نهاد — دایم اندر حضرت جان جا و مسکن کرده اند

وسعت ارض و سما را تنگ بر خود دیده اند — خلوت دل را برای خود معین کرده اند

بر رخ چشم زبان نام علی بنوشته اند — در حریم عشق از این آیت مبرهن کرده اند

لا اله الا هو العزیز العلی الاعظم — جل من لا غیره رب قدیم اکرم

بر زمین تا نقش این نظارم خنجر زده اند — پادشاهان لقا را چتر با بر سر زده اند

بوالعجب بی چشم هر که نقاشان غیب — نقشهای بوالعجب بر سطح این پیکر زده اند

تا نگردد منحرف از مرکز جام فلک — در میان بر دو قطب آسمان محور زده اند

خرقه بحر فنا منحرف کرده آسمان — کشتی آسا از وجود ما بران لنگر زده اند

آتشی اندر نهاد افکنده از سوز دلم — رنگ از گلگونه ام بر باده احمر زده اند

ناظران کاندر سرا یا جلوه حق را دیده اند — باده وحدت ز دست ساقی کوثر زده اند

گر ز نسیم و کافور … — هر یکی رشحی ز جام فیض آن شاه جلیل

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده اند — جام ما را جام فیض کبریا بخشیده اند

بخشیان غیب هر را مدان بخش نعیم — بخش کردند و بما بخش لقا بخشیده اند

در خرابات فنا اول خرابم کرده اند — بعد از آنم جرعه جام بقا بخشیده اند

همت دریا دلان مپسند با بین که چون — پادشاهی را گدای دل گدا بخشیده اند

بخشش و بخشایش مردان راه حق نگر — هم خطا پوشیده اند و هم خطا بخشیده اند

در دلم تا پرتو نور علا افکنده اند — مردم چشم مرا نور ضیا بخشیده اند

رهبر رندان روشن دل شه ملک عرب — سینه ما گنجینه اش گنجینه ام الکتاب

لمعه نور کلیم الله از نور علی است | لیلة المعراج احمد طوری از طور علی است
اسمانها رق منشور است در صفحات آن | نقشهای این کواکب خط مسطور علی است
حی بوح صدر احمد نقش نام او نگاشت | سینه ختم النبیین رق منشور علی است
گنج ویران دل با نقش حق بنهاده اند | این خراب آباد دلها چون معمور علی است
ذره ذره بحر محیط آسمانهای بسیط | عنصر از مجرد بحر مسجور علی است
فاذکرونی را چو اذکرکم ز حق آمد خبر | ذاکر نام علی همواره مذکور علی است
می عشقی را عشقت چو که پاداش آمده | ناظر نور علی پیوسته منظور علی است
چشم دل بگشای بر آیات معصوم علا | چون عیان نور رضا فرزند مظلوم علا

اشکوب برج جهان نه طباق علا | ساغر خورشید جام از آب رواق علاست
ذات مطلق حضرت فرد احد در صمد | معنی آن صورت تجرد اخلاق علاست
نور احمد آن صنم شمای در بر سری | صورت عنوانش معنی مصداق علی است
آن الست از حق دار و ذرات امکان | داستانش از حدیث عهد و میثاق علی است
ذات حق چون گنج اسمای الهی چون طلسم | وان افاضات حقایق جلوه اشراق علاست
ذات مطلق را ز صفاتش تحقق ثابت | وان صفات اند علی چیست خلاق علاست

بقی

همچنان کز نور حق نور علی مشتق شده | متحد نور علی با نور مشتاق علی است
کی بمشتاق علی آینه وجه الله است | نور حق بیند در چشم دل آن کاگه است

ساقی دور جام می برداشت | مطرب گل نوای نی برداشت
برق مردانه ز دل بکشید | زاهد خشک راز هی برداشت
گره از زلف نگار افتاد | نام حیدر گره ز دی برداشت
پای از سر نمود مردان را | در ره عشق هر که پی برداشت
در مقام رضا ستاد چو سرو | چشم دل از بهار و دی برداشت
معتلی سر بباخت در ره عشق | هر بری عرض ملک ری برداشت
علی مظهر العجائب آمد | در صف حشر یا علی برداشت
هیبتش جنبش از فلک بگرفت | عرش از آتش از جدی برداشت
قدرتش گاه خلع لبس وجود | زندگی را ز گل حی برداشت
رحمتش گاه لبس خلعت جود | هستی را ز گل شی برداشت
حرمتش بیاد اندش ز عهد صبا | ساغر باده چون صبی برداشت
جرعه جام شرح بیع را ده | کرد جان را ز نقش غم ساده

بعض

یار چالاک شوخ و شنگ آمد | غارت هوش و نام و ننگ آمد
فتنه زیب جمال یاران | بهر اسلام از فرنگ آمد
رومی از بلاد روم رسید | موی او از دیار زنگ آمد
ترکش کمانی زابروان در دست | بر دل از غمزه اش خدنگ آمد
فتنه جوئی که ما با او | صلح بودیم و او بجنگ آمد
دل بی صبر و بی درنگ مرا | رفت بی صبر و بی درنگ آمد
در ره سنگلاخ عشق بتان | پای عقل بسی بسنگ آمد
عشق آن بحر پر خطر باشد | که بهر ماهیش نهنگ آمد
عشق آن کوه پر پلنگ بود | کوهسارش همه پلنگ آمد
جام ساغری بدست رسید | مطربم بر بغل بچنگ آمد
دل ما جای اوست ورنه از او | وسعت آسمان چو تنگ آمد
عشق بی رنگ ذات مطلق را | صبغة الله حسن در رنگ آمد
صبغة الله چیست حسن ازل | کیست صباغ ذات عز و جل

صبح شد بوی طیب می آید | دلبرم عنقریب می آید
عاشقان دل بیرکه دارید | کان بت دلفریب می آید
خستگان لب ز شکوه بربندید | دردها را طبیب می آید
زاغکان خانه از چمن بکنید | در دو با عندلیب می آید
بشکن از صیقلی که گوش رقیب | که ندای حبیب می آید
دل بی صبر و بی شکیب مرا | وقت صبر و شکیب می آید
ره می بشکند کرشمه او | چون ز لعلش عتیب می آید
خسته جانا کف دعا بردار | نقش کف الخضیب می آید
عجب از شهر شق ساز زید | دلبری عجیب می آید
زاهدان را نصیب جنت خلد | وصل ما را نصیب می آید
دعوت دل شکستگان فراق | عنقریبش مجیب می آید
بیدلان را عجب کیست حبیب | عاشقان را طبیب کیست حبیب

ساقی مست جام می بر دست | آمد و خوش ببزم ما بنشست
دل با اضطراب ما ... | زلف پر پیچ و تاب او چون شست

معجز ساعدش ید بیضا — حبذا ساعد و تعالی دست
قد او شرح کرده یوم قیام — لب او تازه کرده عهد الست
قاب قوسین و لیلة الاسری — شرح آن زلف و ابروی پیوست
دل بامید او ز غیر برید — جان ز پیوند او ز جسم گسست
صید جان بر امید لذت تیغ — خود بفتراک صید افگن بست
هرکه در دام زلف او افتاد — نتواند ز بند دامش جست
زاهد از عالم فنا برست — عاشق از خویشتن بکلی رست
حرم چون کعبه میکده چو حریف — طایفان می کشان باده پرست
از لب نوشش مرهمی بطلب — سینه را کو بنیش مژگان خست
گر ز مستی رویم کج بیند پیر — کو شریعت بخفت مدهوشست
مستی ماست از پیاله عشق — طعمهٔ جان ما ز دانهٔ عشق

شاه اقلیم جان و تن آمد — چارهٔ محنت و حزن آمد
آنکه با حق انیس شد دل او — جانش فارغ ز ما و من آمد
خستهٔ درد عشق بی درمان — صاف درمانش درد من آمد

در خرابات زاهد ار بنشین — که ترا صدر صفه و وطن آمد
دفتر عقل سر بسر شستم — تا مرا علم عشق فن آمد
غمزهٔ جان هدر رود از تن — درد عشقی که با لبن آمد
سخن عشق من نمی گویم — از لب عشق این سخن آمد
نفس عیسوی جان بخش است — هر حدیثی کز آن دهن آمد
بر حسینی که عارضش از خط — جلوه گر کسوت حسن آمد
چمنی اعتدال قامت اوست — خوش نهالی از آن چمن آمد
زلف در عارضه و بناگوشش — سنبلی دور دور یاسمن آمد
گل و بادام و نار دانه و سیب — رخ و چشم و لب و ذقن آمد
از ره عشق هدیه ام این شعر — که به از تحفهٔ گل و میوه

ساقی گلعذار می بینم — بادهٔ خوشگوار می بینم
همه نقش خیال می آید — تا بدل نقش یار می بینم
جلوه گر در جمال حیدریان — حیدر نامدار می بینم
در یکی دست جام بادهٔ ناب — در دگر ذوالفقار می بینم

باده یک باده لیکه ساغر جام | بحد و بی شمار می بینم

نشاه یک نشاه لیک بی حد و مر | باده و باده خوار می بینم

آن یکی تیغ ذوالفقار لقب | جلوه گر در هزار می بینم

در زمین و زمان و هفت اقلیم | جلوه هشت و چار می بینم

بر یکی قطب سپهر هفت انجم | هفت انجم مدار می بینم

در اقالیم کبریا و جلال | همه را تاجدار می بینم

بر در و دیوار برادر من | پسری چون نگار می بینم

دلبر شوخ عیسوی مشرب | که بتن روح

جان عشاق را روان آمد | تن عشاق را توان آمد

رند سرمست من جهان گردش | یک جهان جان درین جهان آمد

این امانت بر آسمان بنهد | عرض کرد و در امان آمد

نفخه حق و سید اسرافیل | جان بجسم جهانیان آمد

هر دل مرده جان بجانان یافت | زاهد دل بسینه بجان آمد

تلخی کام عیش شیرین شد | طوطیان را شکرستان آمد

در دل زاغ خار غم بشکست | گلستان نغمه بلبلان آمد

کودکان نبات عطشان را | ابر فیاض زآسمان آمد

باز زر و سیم مفلسان برده | نور خورشید زرفشان آمد

موج از لجه سوی ساحل شد | بحر مشتاق تشنگان آمد

مطرب دلنواز گاه دور | ساقی بزم عاشقان آمد

دمبدم میزند به پرده دل | مهدی آخر الزمان آمد

مطرب گل علی مشتاق است | ساقی بزم فیض عشاق است

ای رخت ماه آسمان جمال | وی قدت سرو بوستان کمال

آینه دار روی تو خورشید | حلقه در گوش ابروی تو هلال

سحر از کوی تو یکی لمعه | قمر از کوی تو یکی تمثال

عین نقش جمال طلعت | همه نقش آدم بدیده خیال

چشم ما نیز از تو رب استعداد | روی دلرا لبرت استقبال

همه دعوی ز لطف تو معنی | همه قال از عنایت شده حال

باد خاک رهت بدیده ما | این که سرگشته آن کمال

خاک راه تو سرمهٔ مردم   روشنی بخش دیدهٔ مردم

العقد الثانی   آه از فرقهٔ برادر

چشم تو ساغر شراب بهشت   وین جگر پاره کباب بهشت

لطف آتحفه بقهر عتاب   آن یکی قند و آن گلاب بهشت

الف قامت تو ام حسن تو ب   لوح محفوظ دل کتاب بهشت

گل روی تو زیر سنبل مو   در شب تیره آفتاب بهشت

وصل تو جنت نعیم مرا   درکف مرج و ماء آب بهشت

کعبه ام کوی تست در همه حال   قبله ام روی تست در همه حال

العقد الثالث   ادم الزمان

روی تو آفتاب و برت فی   لطف تو چون بهار و قدرت دی

با وجود وجود ما هیچ و   با کمالت کمال ما لاشی

زنده که از لب تو یافت دلم   من الما کل شی حی

مستی باشد از لب ساقی   نشئه از باده نیست نقش بری

دم مطرب خرابی دل ماست   جو خیالی ببین تو صورت ری

در ره عشق تا لبها رفتیم   ره بدریا رسید و گم شد پی

بهر پروانه زد دل بر خواست   دل ز راه کرشمه بند ازوی

مطرب دوم و سید و رنا نی   بجهان در فکنده است بهائی

العقد الرابع   مشه الدواره

در رنگ گل و سید نانی گل   شد فلک پر ز نای انگل

بی

ریخت ساقی بجام یکجرعه   فلک آمد بچرخ از آن مل

نشئه زرد دیده نرگس   جلوه زد یافت عارض گل

معتدل زو ست قامت شمشاد   مشک بوی ز روست طرهٔ سنبل

همه فرع وجود هستی او اصل   همه جزویم و حضرت او کل

قامتش اعتدال ساز صراط   طره اش انحراف بخش سبل

دیده در سرو قامتش قمری   خوانده در گل لطافتش بلبل

جلوه گر حسن اوست در گل و سرو   عاشق اوست عندلیب و تذرو

العقد الخامس   اثقل المیزان

صبحدم آمدم بسوی چمن   نظر افکندم بسبزه و سمن

بلبلان کرده در چمن نالها   رفته بسته جمع زاغ و زغن

سرو و بستان و باغ و لاله   همه مشغول طاعت ذو المن

آن یکی را قیام آمده کار / وان دگر را رکوع آمده فن

درد را خون بچهره بچو حسین / لاله را داغ بر جگر چو حسن

شرح حزن ز شادمانی بکشد / گریه ابر و خنده گلشن

عارض دلفریب تو گل باغ / همچو بلبل مرا ستاد ذارین

چون زعفران بچو روی سینم / دل و جان با فدای چه سیتم

العقد السادس — ابیات الرعرفانه

ای برج دل آیت نوریم / خط مسطور رق منشوریم

دل عشاق رق منشوری / ما بران چون کتاب مسطوریم

گنج حق در خراب دل دادیم / در خرابات چت معموریم

چون بنور علی نظر کردیم / چشم حق را همیشه منظوریم

ذکر دلمان بود چو نام علی / نطق حق را همواره مذکوریم

در زمین گرچه خامل الذکریم / در سموات و عرش مشهوریم

غرق نور جمال و نار جلال / سقف مرفوع و بحر مسجوریم

همه‌نا را بنجوم ضوا نیم / کره نار و عالم نوریم

العقد السابع — ابیات الربعانه

ما مرایای ذات خلاقیم / جلوه گر زان نفس در آفاقیم

جلوه گر گشته از جمال بتان / دلربای تمام عشاقیم

رسته از قید ما و من یکسر / پادشاهان ملک اطلاقیم

متسمی باحسن الاسما / متخلق بحسن اخلاقیم

ساقیان شرابخانهٔ عشق / بخشیان شراب رواقیم

تشنه فیاض و قاسم الارزاق / میکشان تمام رزاقیم

مظهر ذات حسن نور علی / جلوه گاه علی مشتاقیم

مظهر حق علی مشتاق است / ذات مطلق علی مشتاق است

ترکیب آمرزشم — العقد الاول

ای جمال تو شمس عالم دل / لب لعل تو فیض خاتم دل

عکس روی تو روز روشن جان / ظل موی تو لیل مبهم دل

کوی تو کعبه دل عشاق / خاک کوی تو آب زمزم دل

می بود رخ تو می نوشند / از لب همچو جام زمزم دل

عشق دریای بیکران عظیم / بحر اعظم یکی ز شبنم دل

دست جان عشق محکم کرد / عقد حوای نقش آدم دل

دل چو بیت الله است بتکده را / ادب خانه نگهم دل
دل ما کعبه است و سینه حرم / با ادب در حرم گذار قدم

عقد الثانی — کلمات خمسه

سوی دیر مغان گذارم روش / او فتاده دلبر بدوش برش
ساقی دلفریب را دیدم / مهوی بر روی آمده روپوش
غمزه جانگزایش صورت عیش / جذبه جانفزایش معنی زنش
جعد گیسوش چون جناح طیور / چشم جادوش چون نگاه وحوش
صحن میخانه بهشت آیین / شده از قدسیان مفروش
چنگ بر سامعان حدیث سرا / گرش از مطربان مقال نیوش
عاشقان در تجلیات جمال / همه حیران و واله و مدهوش
آن یکی مست وآن دگر مستور / آن یکی ناطق آن دگر خاموش
ست طلال القسان درباول / کیست مستور سالک واصل

عقد الثالث — جمل وجه

صبح بر در گذار میخانه / نظرم او فتاد مستانه
سعی گشت گنز می جستم / گنج دیدم نهان بویرانه

هر چه از بخش راد دیدم / خوش بکف برگرفته پیمانه
شمع وش در میان جمع مقیم / می کشان گرد او چو پروانه
در مقام حیا و نفس همه / شیرافکن ز رطل پروانه
می عیسی نژاد جان پرور / چنگ مریم نهاد حنانه
عیسی وقت از کلمه نفس / باز کرده در شفاخانه
کرده قد بر شکسته جگر / خوش حالت لطف مستانه
لب لعلش مسیح اعجازی / غمزه هاروت سحر پردازی

عقد الرابع — ثبت نمره

قیس را اشتعال نار نمرود / شعله افتاده در دل مغموم
خوش بجوش آمدش تب در رگ / رجنبش او فتاده در حلقوم
چو نکو از شدت حرارت عشق / خونش در رگ گرفت با هجوم
گر قضا در طبیب طلب / تا گشاید ز رگ دم مسموم
گفت لیلی است در تن لیلی / من دادم لازم و ملزوم
او چو کیفیت است و من باده / او چو بوی گل است و من شمیم
غایض هستیم و جود دوست / نیست جانم ز عشقش محروم

ز رسم الشیب باد آن عالم	نشتر آید چو در رگ معصوم
لاجرم الحسین ثار الله	جاور الرب عز جار الله

عقد الخامس — حسنت خضاد

جبهه‌ات مطلع انوار	سینه‌ات مخزن اسرار
قل کفی رمزی در وی نشست	جعل الظلمات و النور لیل و نهار
خنک آن رند عاشق سرمست	که فدا کرد ز هم سر و دستار
یار در خانه دلم جا کند	دل برد کعبه عاشقان زوار
ذوالفقار علی پدیدا شد	حبذا دست حیدر کرار
در یکی دست ذوالفقار و دگر	در دگر جام باده اسرار
ذوالفقاری چو دید پسیجو صراط	هر که از وی گذشت رست از نار
تیغ است علی مراد حسین	زلف شقت بهی است حبل متین

عقد السادس — عقت زر

جلوه نور ذات می بینم	جلوات صفات می بینم
عکس جلوات نور اندر دل	دمبدم لایحات می بینم
ذکر حق در دل چو ساختم	روز و شب وارادات می بینم

دل

ذات بیچون و باجب دایم	در حدود درجات می بینم
عشق را در قمارخانه دل	چهره عقل مات می بینم
علی مظهر العجایب را	عون در نائبات می بینم
کشته سخن ز دست مرتضوی	عقده مشکلات می بینم
نعمة الله را ان خوان کرم	منعم الغارقات می بینم
نفحة الله صورت مراة	ذات الله حضرت علی بینم

العقد السابع — [illegible]

لامکان چیست منزل مشتاق	آسمان چیست محمل مشتاق
قمر و شمس چیست اندر دور	جام و کاسی ز محفل مشتاق
شرف آن روحی منزل شد	منکشف از دلایل مشتاق
فخر فخری که گفت ختم رسل	حصلتی از خصایل مشتاق
حاصل بحر و کان حقیر بود	نزد احسان شامل مشتاق
دو جهان را یکی گدا بخشد	همت دست باذل مشتاق
گر کشد تیغ انتقام شود	طایر چرخ بسمل مشتاق
قامت طوبی بدیع مثال	صورت قد معادل مشتاق

طوبی باغ خلد دل حیدر است — طاعت جان طواف مرقد اوست

ترکیب آمیز — عقد اول

ساقیا صبح عید نوروز است — روز احسان و جود امروز است

باده خوردن بروی سبزه خوش است — خوب بجوان و رنگ فیروز است

خلق غم زسال کهنه بدل — باده کهنه ام دل افروز است

باده کهنه سال نو خوب است — کو طرب بخش و رحمت اندوز است

مطربا ساز کن نوای — ساز دوران درو جانسوز است

بحکم نکتهای عقل مجاز — پر ز علم حقیقت آموز است

شیر یزدان حقیقت عشق است — عقل آمد بنفس چون پیروز است

چنگ در حبل شاه مردان زن — دست در ذیل شیر یزدان زن

عقد الثانی — در نم وزه

شیر یزدان امام ربانی است — شاه مردان علی عمرانی است

شانه کر خدای را جودی — کشتی او خدای را ثانی است

مطلع نور حضرت احدی — جلوه گر زان چه حسن نورانی است

لنگر حلم آن امام حسین — سبحی از فلک نوح طوفانی است

نی

نفس روح بخش اوست که نار — بر خلیل خدای بردانی است

اثر خلع لبس قدرت اوست — که عصا را لباس ثعبانی است

او دمد روح در تن آدم — دم او روح عیسی مریم

عقد الثالث — در دوام الطف

مصطفی را خلیل و یاور اوست — این علم است و هم برادر اوست

مصطفی رهنمای گشته کان — رهبروان را بدست راهبر است

دم او فاتح خزانه دل — فاتح الباب حصن خیبر اوست

لب ثعبان نفس از و بشکافت — پاره سازنده آن اژدر اوست

تاج توحید را سلیمان او — تخت تحقیق را سکندر اوست

صدر تقریر را دل پاک او — بزم تحریر را مصدر اوست

خستگان را طبیب درمان او — عاشقان را حبیب و دلبر اوست

لوکشف رشحه زخامه او — انما آیتی زنامه او

عقد الرابع — در حسن نیز

جبرئیل امین رسول وی است — خلعت مصطفی قبول وی است

نکته استان آیت او — آدم ابو البشر حصول وی است

کز علوم رسول گشته چو پاک — کز علوم وی از رسول وی است

علم او مایهٔ عدالت او — جهل او مبدأ عزل وی است

روح اعظم سوی علا عارج — هم بسوی علی نزول وی است

جزوها سوی کل از او راجع — فرعها جمله زان اصول وی است

لی مع الله وقت وقت رسول — همه اوقات او رسول وی است

لی مع الله که گفت ختم رسل — شرحی از منزل وصول سبل

عقد الخامس له — نعت محمد

لی مع الله وقتی که گنجد — کی نبی مجتبی پی گنجد

میم احمد نگنجد اینجا لیک — ساغر باده را کی می گنجد

جنت دل مقام توحید است — که در اینجا بهار و وی گنجد

شمس حق ذره چو رخ عیان کرد — که در آن عرصه ظل وی گنجد

قمع مطلب بنای قدر یکی است — رم رحمی کجا به پی گنجد

جای حیدر یم وسیع عریض — و اندر آن بحر کل کشتی گنجد

دل حیدر یم است و حق گوهر — همه عالم عرض علی جوهر

عقد السادس له — تم محمد

گر آن آینه ظهور علی است — جلوه‌گاه ظهور نور علی است

اوست داود مطرب الحان — چار و قدر زبور نور علی است

او سلیمان ملکت معنی — شاهباز دل از طیور علی است

او له الخلق و او له الامر است — حرف کن امری از امور علی است

گر حضور کلیم در طور است — حضرت طور در حضور علی است

او در اوج او صاحب الکرامات — کرده آن ساعت از کرور علی است

او سرافیل صاحب الصور است — دل عشاق مسحور صور است

عقد السابع له — نعت برکة

آنکه قسیم این دو طباق است — رونق انفس است و آفاق است

عیسی با حسن الاخلاق — متخلق بحسن اخلاق است

آن جهان قاسم نعیم و جحیم — این جهان هم قسیم ارزاق است

شاه نور علی نور ز ازل — فیض بخش تمام عشاق است

همه عالم بفیض او محتاج — نور او فیض بخش مشتاق است

مطرب بزم خاص تجرید است — ساقی جام ناب اطلاق است

در دلش نیست غیر جلوهٔ یار — لیس فی الدار غیره دیار

ترکیب آخر — مطلع الفجر

بریخت ساقی گلچهره از زجاجه بجام — میی که آینه دل زدود زنگ ظلام

هلال صبح ساقیست چون اخذ الکاس — چه چهره جلوه گر از باده باده اندر جام

حبابهای قدح چون نجوم رخشنده — تمام هادی گمگشتگان در دل شام

نسیم باده دل بشنود اگر زاهد — ز عطر جانش رود غصه جبر دور کام

می زجاجه رحیق مزاجه تسنیم — شراب خاص مزاج مقربین کرام

زجاجه بکیده که اش ختامه مسک — عظیم نام علی کبیر نقش ختام

سخن ز قطره عصیان و از غمام کرم — فروغ حق قطرات و در ترشحت غمام

گرفت راقم قدرت بدرج نیش قلم — نگاشت بر کف حیدر بسی بدیع رقم

عقد الثانی — طراز ترنجیه

بریز باده شفاف در زجاج شفیف — می لطیف فرو در خروش بکام لطیف

بآن شراب که آلوده دامن از لوث — کند طهارت حی ذیل پیر شریف

بروی خوش عید از رقی ازهری — که نامعاینه کرده تجلی نشر لطیف

جمال حسن تو بیرون ز حیز تقریر — کمال قدر تو فزون ز خیطه توصیف

بری در ره تیور از نرو دلم شده عارف — که قهر لطف علی را بمی کند تعریف

بطوانها

بصحف از لا هرچه الخط سی — کهش گشته عظیم و گهی کبیر ردیف

چو اسم اعظم اکبر لطیف نام علیست — لطیفهای ازل جلگه پیام علیست

عقد الثالث — ازکلیس سیره

بریز ساقی از آن خمر رازق ای کاس — که چشم جمه کرده بدل باشتیاس

از آن شراب که صافی کند دماغ عقول — از آن رحیق که صاف دل کند مزاج حواس

میی که محمدتش نسبت شان نطق بیان — میی که منتقبش نسبت عقد و فهم و قیاس

میی که خوش زداید زسینه زنگ هوا — میی که خوش ببرد از سرم خمار نعاس

از آن میی که یکی جرعه در گلوی فلک — بریخته در آمد بچرخ بچون آس

شراب ساقی کوثر بر آنکه نوش کند — ز دل برون رودش هم زغم و حزن و هراس

شنید بوی می جام او چو روح قدس — زمغز او بدر آمد مسیح الحجر علاس

وجود روح قدس یک نسیم باغ ولیست — فروغ شمس یکی لمعه از چراغ ولیست

عقد الرابع — زر الله ترنجیه

قدوم نهاد ببستان دگر بهار سعید — شکوفه بهر نثارش بریخت سیم سفید

درختهاست شکوفه وهیداین با آنکه — نثار کرد طبقها چمن ز مروارید

شکوفه گشته عیان یا نهاده دست بهار — کلاه بر سر اطفال شاخ رسم عید

بت دلبر شکفته روی خندانی … شکوفه دیدم و زان غنچه دلم شکفید

بگفتم ای رخت اشکوفه و لب غنچه … شکفته‌ئی که شکوفه بر رخت خندید

شکوفها همه از رو شکفته اند بباغ … که نفخه دم عیسی بباغ بدمید

نسیم عیسی انفاس از لبی چون … بجنبش آمد و شاخ شجر بجو بالید

نفایح چمن عنبرین ز بوی ویست … نسیم روضه فردوس خاک کوی ویست

عقد الخامس له … ادام الله فرحه

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت … بباغ مطرب خوش دم نوای نغز برداشت

کشید از دل مستانه جور بی پروانه … وجود زاهد خودبین زبانگ نی برداشت

قیام کرد سهی سرو در مقام رضا … نظر ز لطف بهار و ز قهر دی برداشت

نه سر شناخت ز پا و نه پا شناخت ز سر … براه عشق بر آن سالکی که پی برداشت

چو آفتاب حقیقت ز آسمان دلم … ظهور کرد و ز نقش فلک دوی برداشت

درآمد از پی استاد غیب و شیر خدا … بصف محشر و فریاد یا حی برداشت

ثبات همت او جنبش از فلک گرفت … کمال قدرتش آتش ز جدی برداشت

ز قدرت علوی آسمان شود منشق … وجود ما شود از قید ما سوی مطلق

عقد السادس له … طول الله عمره

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست … گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست

صلای باده کشی داد می کشان همه را … هر آنکه بر طرف جامش چشید از خود رست

گهی ز لعل سخن گرش بخود آن هشیار … گهی ز نرگس جادوش هوشیاران مست

حکایت شب اسری و قاف و بخشش … کنایتی است از آن زلف و ابروی پیوست

قیام سرو قدش شرح کرده یوم قیام … حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست

در حروف حسن حیا حسن بشنید ازل … بلام لطف و دو یای دو حاجب الست

کسی بذات علی عهد عشق کرد درست … که عهد مهربانان جهان همه بشکست

برو بذات علی عهد عشق محکم کن … بملک حسن دو فاعلیش را مسلم کن

عقد السابع له … بارک الله و اعزه

صباح عید دگر ساقی نکو اخلاق … بکف گرفته یکی جام باده در رواق

چه باده نایب روح الله لطیف انفاس … چه می خلیفه روح القدس باستحقاق

ظهور طلعت ساقی نسیم ساق ز جام … سجود آورد یوم بجنب عین بساق

ز رخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد … حجاب باشد منکشف بیوم تلاق

چو دل بدختر رز عقد از دواج ببست … عروس عشوه ده دهر را بگفت طلاق

طلاق گفت چو چید عروس دنیا را … از آن قیح فتاده بدیده عشاق

جمال نور علی بحث الکش زرهات — بچشم اکمه لش شد نور حق مشتاق
بدیده نور چشم جلوه گر ز نور علی است — ظهور نور علی در دو لم ظهور علی است

ترکیب آثار عقد — الموجد بالعدد الاول

ای رخ تو قبله ارباب دل — مفتح از نام خوشت باب دل
موی تو زیر بند دل بجز تار — نقش تو در صورت محراب دل
نرگس بیمار تو دل را طبیب — لعل لبت شکر و عناب دل
عین حیات خضر جان برد — لعل تو با جام می ناب دل
جام جم آئینه اسکندر است — روی تو آئینه اصحاب دل
گیسوی تو عروه و ثقای جان — ابروی تو صورت محراب دل
نقش خیال تو بچشم دلم — آمده بر نور ز دل خواب دل
مهر تو تا سر زده ز تاب دلم — خواب برون رفته ز چشم دلم

عقد الثانی له — افاض الکرامه

جلوه حقایق چو سراپای حسن — جلوه گر روی دلارای حسن
بر نظر دل ز سراپای حسن — جلوه نما صورت زیبای حسن
در همه اسمائش که حسنی بود — جلوه گران شاهد حسنای حسن

حضرت اسمای الهی تمام — یک یکشان آمده اسمای حسن
آمده اسمای ربوبی مقام — مصدق جلوه اسمای حسن
دامن دل جام جهان بین چنان — آینه عارض عذرای حسن
جلوه چرا این دو دل آئینه اش — گنج روی دو دل شد گنجینه اش

عقد الثالث له — احاد العامه

حسن بود آینه ذات عشق — جلوه گر جلوه جلوات عشق
رمز رفیع الدرجات که حق — گفت بود شرح مقامات عشق
ذات احد معنی عشق است و بس — صفه او صاف شئونات عشق
عشق بود شمس جهان غریب — حضرت اسمات سموات عشق
شمس حقایق چه بود عین عشق — حضرت اعیان همه ذرات عشق
پرتو عشق آمده روح قدس — عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چو مصباح و بود جان زجاج — حضرت اشباح چو مشکوة عشق
آیت نور و همه برهان او — نکته ای از نعت و شان او

عقد الرابع له — حسن الحصار

صفحه رخسار تو فرقان ما است — حسن خط حجت و برهان ما است

روی تو کآینه حسن خداست | آینه صورت رخشان ماست
ماه کت از شرق گریبان دمید | معذرت چاک گریبان ماست
مهر کت از شرق برقع بتافت | حجت پیدا و پنهان ماست
می‌نتوان زآینه حسن دید | سر غم عشق که در جان ماست
ضعف دل ماست پسی ای حکیم | گوی زنخ سیب صفاهان ماست
گر بی صفت با سر و پا گشته‌ایم | طره مشکین تو چوگان ماست
طره بجان تو چون صولجان | کس نتواند زخمش برد جان

عقد الخامس | اندر حق اصحاب الطاعه

در که گریزیم اسیر توایم | ور که گزینیم فقیر توایم
با تو مصور چه تکلّش کنیم | ما که همه نقش پذیر توایم
غیر تو از ما نتوان دید کس | کآینه صاف ضمیر توایم
هیچ نگوییم بجز حرف تو | لوح و قلم نقش سریر توایم
طینت ما از که مخمر شده | در کف دست تو خمیر توایم
بوی ده و بوی ستان بوی برد | یوسف و یعقوب و بشیر توایم
بوی ز پیراهن تو یافتیم | روشن و بینا و بصیر توایم

دلبر مصری که زلیخا منم | غمکش بیدل که ز کنعان منم

عقد السادس | عطاء النهار الاکبر

یوسف زندانی غربت من | غمکش کنعانی فرقت من
گه شده زندانی غربت نگاه | جلوه ده عرصه لاهوت من
گاه شده یوسف و گه گشته سجن | گاه شده یونس و گه حوت من
گه ید بیضا شده گاهی عصا | گاه شده موسی و تابوت من
جلوه نما در ملکوت آمده | جلوه گر از حضرت جبروت من
قوت دل گشته تو را گاه گاه | جان تو را آمده چون قوت من
ذات تو شد مصدق کنت کنز | گنج تو را گر ببرد یاقوت من
گنج و گنجینه و گنجور هم | ناظر و آینه و منظور هم

عقد السابع | جمع الرسول الیه

خلق من آینه خلاق تو | قید و دام صورت اطلاق تو
سر حقایق شدم و حق حق | حق شده ام لیک باخلاق تو
مصدق جمله اسما شدم | صورت عنوان مصداق تو
نقطه مسطور وجود منست | مرکز افلاک نه اطباق تو

گاه منم ساقی و گه ساغرت | گاه می صافی روواق تو
گاه شدم بنده مرزوق و گاه | بخشش تو باشم و رزاق تو
تو ز کرم آمده مشتاق من | من ز وفا آمده مشتاق تو
صورت مشتاق نشان علی است | آیت اطلاق نشان علاست

ترکیب قصیده مدح العقد من صرا | الله علیم العقد الاول فی تحمید الله

بنام اعظم ذات عظیم فرد علا | که اکبر ابدیت دارد ازل ازلی
دو فرد صفی او دست لایزال ظهور | علو ذات او درا بطون لم یزلی
علو مقرش از نظر نهان زحقی | دنو جلوتش ز بصر عیان و جلی
علو او متعالی ز فهم اشعریان | دنو او متجلی ز چشم معتزلی
از او عظمت ذات او علی عظیم | ز کبریایش روا نام او جلیل ولی
رخ نبی حمید است ذات او مرآت | دل علی عظیم است گنج گوهر اوست

العقد الثانی فی نعت النبی | صلی الله علیه و آله اجمعین

نبیره اقدم ختم تمام خیل رسل | شفیع روز جزا هادی قویم سبل
جهانیان همه در غنچه فطرت او اصل | مقربان همه جزو ند حضرت او کل
نداده نافه هویت چو جعد او نفحه | ندیده چشم حقیقت چو موی او سنبل

ز باغ دل نه سده چو عارضش لاله | ز شاخ جان نشکفته چو طلعتش زگل
بیاد نوگل رخسار او بگلشن قدس | هزار بلبل بستان سراست در غلغل
رخش چو نوگل و جبریل عندلیب وی است | هم او حبیب خدا هم خدا حبیب وی است

العقد الثالث | فی منقبة امیر المؤمنین ع

بجلوه گاه علی عظیم مظهر ذات | ظهور کل جلال و جمال و ذات و صفات
علی اعظم اکبر وصی ختم رسل | خدای را نبأ اعظم اکبر آیات
ز لطف و قهر دلش روح ابقا و فنا | ز بسط و قبض کفش جسم حیات و ممات
بنام اوست قیام همه مراتب کون | ز نور اوست ظهور تمام موجودات
علی است پرده که وجه الله است پرده | علی است جلوه گر وجه او لباس مرات
دل علی چو زجاج است نور حق مصباح | علی است باده صافی و صفیا اقداح

العقد الرابع فی مدح | البتول صلوات الله علیها

بیا ز چمن عصمت خدای نزول | گل حدیقه صفوت چراغ چشم رسول
از آن بفاطمه شد نام حقیقت وی | که عصمتش شده فطام دل ز شیر فضول
محسنات جمالش عیان بعین ظهور | مخدرات ضمیرش نهان بچشم عقول
گر بعبوده ز مهرانسک آدمی و پس | وگر نه طاعت جانت کجا شود مقبول

بسی زغیبت خورشید احمدی بگذشت — که گرد زهره زهرا چشم خلق افول

بشمس زهره چو اندر درج قریب بود — غروب زهره پس از شمس کو غریب بود

العقد الخامس فی منقبة الزهرا — البتول صلوات الله علیها

بشمس خلوت احمد گل ریاض عفاف — درجه دار مصباح داد زجاجه صاف

تبارک الله از آن بحر فاطمی صدفی — که شد یکی صدفش بحر یازده اصداف

سحاب فیض ازل ذات پاک مرتضوی — درجه فاطمه چون بحر واسع الاکناف

سلاله هر یک از آن بحر لجه صدفی — حقایق ازل چون لآلی شفاف

خدیجه از گل خیر النساء زگلشن او — سلاله چون قطرات عرق گل اصناف

چه در وقت بحر بری او زهرا آورد — بحر الطف صدف زان گهر که او پرورد

العقد السادس فی منقبة السبط — الحسن صلوات الله علیه

بسرو باغ بها زگل ریاض جلال — حسن خلاق حسن خلق حسن الاخلاق

نهال روضهٔ احسان و گلبن گل حسن — گل حدیقهٔ عترت بهار گلشن آل

صبا زگلشن الطاف او وزد که کند — لطیفهای چمن هر بهار پیش استقبال

چو قد آن شکفته بشاخ جان زگل — چو قد آن نرسیده بباغ روح نهال

نرسته از چمن اعتلا چو او شمشاد — نبسته آینه کرده چو او تمثال

جمال ذات چو تمثال داد چهره نقش — تجلی آمد مصباح داد چو مشکو نقش

العقد السابع فی منقبة السبط — الشهید صلوات الله وسلامه علیه

بارغوان گلستان عشق امام شهید — گل ریاض احد گلبن گل توحید

حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق — شهید مرتضوی جود کامل التایید

زبهر نسیجات جلال او عشاق — غریق بحر فنا غرق لجه تجرید

بجد نقش همه قدسیان عرش مقام — نثار کرده زبحرین دیده مروارید

زغلغلش همه راه کرده دل شده تسبیح — زبیتش همه را ورد جان شده تحمید

گرفته از دم او ذکر تسبیح نطق ملک — زعشق اوست برقص آمده کرات فلک

العقد الثامن فی منقبة السجاد — صلوات الله وسلامه علیه

بنفشه چمن آل مصطفی سجاد — جمال نور جلال بهار زین عباد

طراوت از دم او دیده گلشن اکوار — نضارت از لب او جسته روضهٔ اوراد

اجابتش همه واصلان ده مرشد — کرامتش همه سالکان ده ارشاد

گرفته منزل تمکین بحکم او اقطاب — سپرده منهج قربین بمین او اوتاد

تجلیات دل او لبا زنور رسیت — ظهور جلوه جلوات حق ظهور دیست

العقد التاسع فی منقبة باقر العلم — صلوات الله وسلامه علیه

بعندلیب حقایق سرای گلشن علم | که دیده از نظرش گرچشم روشن علم
دلش که گلشن تحقیق بود و جانهای | گشوده اند ز اقلیم غیب روزن علم
زمین نور مصابیح علم و معرفتش | رسیده اند همه رهروان بمامن علم
اشارت مژه اش بهر عاشقان چه بود | قرار داده بمعراج دل نشیمن علم
مسیح دم حکما خاک درگهش شده | که سینه سینه وشش روح پاک و معدن علم
محمد بن علی باقر علوم و حکم | که کشته بغبن پرونای زر و علم

العقد العاشر فی منقبة الصادق | الصادق صلوات الله و سلامه علیه

باستقامت آن رست کز زبان فصاص | که معتدل دل او جانب مستقیم حواس
محیط علم و حقایق سحاب فیض علوم | امام ناطق صادق شه عظیم اساس
شهنشه جبروت عرش شاه دوران | معظم ملکوت آسمان کریاس
جلال او مقدس ز شرح علم و بیان | کمال او منزه ز حد فهم و قیاس
ز نهر جاری فیاض علم سینه اوست | که چرخ در دوران است و آسیا چون آس
از آن فلک شده در دور آسمان باش | که آتش کز نکته چرخ زاب انعاش

العقد الحادی عشر فی منقبة | الکاظم صلوات الله علیه

بحلم و عفو امام کظیم شاه عظیم | محیط علم قدم شهریار ملک قدیم

روان

ز خوان نعمت او طعمه خوار جان خلیل | ز طور طلعت او جذوه دار روح کلیم
صفی خلد جمال و خلیل دار جلال | کلیم طور کمال و مسیح جان سقیم
شه محمدی اخلاق لازم التبجیل | امام حیدری اوصاف واجب التعظیم
ز باغ اوست یکی شاخه سدره طوبی | ز فیض اوست یکی رشحه کوثر و تسنیم
بخلد کوثر و کافور و سلسبیل سبیل | برای شیعه موسی شه جناب جلیل

العقد الثانی عشر فی منقبة | الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا

بشمس اوج علو جالس سپهر رضا | رضای مرتضوی دوم علی بن موسی
شه محمدی اخلاق و حیدری اسرار | بتول جاه حسینی رخ و حسن سیما
ز جبهه بخلیش نور طلعت سجاد | بسینه مخزنش علم باقر دانا
بصدق و عدل معادل بجد خود صادق | بحلم و عفو مماثل بباب خود موسی
امامهای حسینی نه اند و چار از آن | رضا را شده آبا و چار از آن ابنا
حسن محیط و امامان شعبه بحر محیط | رضا چو نقطه مرکز مدار قطر بسیط

العقد الثالث عشر فی منقبة | الجواد صلوات الله و سلامه علیه

بتر درج تقی گوهر محیط قدم | سپهر کوهر جود آفتاب اوج کرم
ز فطرت رضوی جلوه گاه خلق عظیم | بهمت علوی مظهر علو همم

فکنده خلعت خلت بدوش ابراهیم / سپرده کسوت صفوت بحضرت آدم

قبس گرفته از او دست موسی عمران / نفس گرفته از او لعل عیسی مریم

بباب حضرت او التجای کن مظلوم / بخاک درگه او افتخار چرخ و حرم

حرم ز خاک نشینان آستانهٔ اوست / درون حضرت لاهوت تکیه‌گاه اوست

العقد الرابع عشر فی منقبة النقی / صلوات الله وسلامه علیه

بحر صفوت و تقاوت نقی دریا دل / که نیست بحر دلش را حدود و ساحل

صحایف ملکوت و دفاتر فلکی / بدست قدرت او منطوی کطی سجل

دلش چو بحر گهر پیشه کار و بحر کرم / کفش چو ابر کرم بخش فضل و باذل

مدرس از حکم اوست مشتری حکیم / مهندس از قلم او عطارد عاقل

لب افاضت او فیض روح را فایض / کف کفایت او رزق جسم را کافل

ز فیض اوست که مهر منیر فایض است / ز شوق اوست که موج اثیر رقاص است

العقد الخامس عشر فی منقبة / الزکی صلوات الله وسلامه علیه

بشاه عسکر امکان جهان خدیو وجود / سپهر عالم کشف آفتاب چرخ شهود

به گرد او فلک درج را عروج و نزول / ز فکر او قمر شمس را هبوط و صعود

مقدس از قدم او فرشته ساجد / مکرم از کرم او خلیفه مسجود

باذن او مستقر آیات طاعت / بحکم او متحقق خلافت داود

بباب حضرت او جبهه سوده یونس و لوط / ز خاک درگه او سر بر آورده صالح و هود

رخش ز خلق حسن آن امام زیبا روست / که بر جبین گلستان شرار غم رود است

العقد السادس عشر فی منقبة / الحجة صلوات الله علیه وعلی آبائه

بختم سلسلهٔ اولیا امام همام / که هم رجا و کریم رو ال کنیتش نام

ز بعث این همه پیغمبران بجانب خلق / غرض همین که گذارند حق این پیغام

محمد علوی ختم اولیاست چنانکه / محمد عربی ختم انبیاء عظام

رسالت تمام بشر بدو را چه پاک / جناب مرتضوی شمرده ده و یک امام

زمان صحبت حق دور مهدی قایم / روان غیبت آن شمس جلوه گر ز غمام

خلاصهٔ همه ادوار چرخ دوری اوست / نتیجهٔ همه اطوار خلق طوری اوست

العقد السابع عشر فی الدعاء / الا دعاء علی الاعداء الله ادرکنا

که حق همیشه قوی غالب و مظفر باد / روان مردم باطل زبون و مضطر باد

خلیفهٔ حق و مهدی دوران دایم / جهان صورت و معنی بدو مسخر باد

چراغ دولت و جاه ستیزه جان / ز قهر صرصر حق منطفی و ادبر باد

دماغ فطرت مردان راه حق پیوست / ز نفخهٔ دم حق تازه و معطر باد

به هر شیشه مشتاق بی نیاز غرور / زشمس نور علی روشن و منور باد

کسی که ساغر فیض علیش در دست است / عجب مدار اگر خالی از وجست

فی الترجیعات الترجیع الاول / فی نعت خاتم النبیین [illegible]

فصل الفصل الاول / در وحدت حقیقیه

چو اراده شد ذو الاکرم بظهور وحدت مطلق / بکمال وحدت شد قدم بجمال خویش محقق

که تجلی صمدیش تجلی احدیش / ز لبش آمد جنبش بکمال وحدت تحقق

ز لبش برج عبارتی ز رمز لطیفه اشارتی / بظهور داد بشارتی بکمال لطف و تشفق

شده مطلقی به خود عیان بکمال جان جهان / ز نهان عیان شده‌اش آنچنان که نماند [illegible]

بجناب حضرت خاص رب بکمال مکرمت ادب / بنشاند محمد کشور لب [illegible] بتعلق

سوی حق چو کرد انابتی نکشود لب بشفاعتی / ز حضور یافت کرامتی بجا ز قرب تقرقی

چو خدا نمود اجابتش چو قبول کرد شفاعتش / ز رخ جایزه الطافش [illegible] ز رشح تعرقی

ز فیوض رشحه آن عرق فیضان قطرات [illegible] / که تجلی حضرت ذات حق بکمال او تحقق

رشحات روی مرج از لمعات خوی شفیع او / لمعات گوی رفیع او بتمام داد تعبقی

تو کجا و وصف کمال او تو کجا و حرف جمال او / تو کجا و نعت خصال او که تمام نعت ز رقعی

سخن از وصف دلبر ما تیم سخن از نعت خسرو فاتم / تو بگوی سعدی ناظم که تمام ذوق تشوقی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله / حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

الفصل الثانی / در اثبات صفاته

صفا بقامت معتدل تو چو سرو گلشن قائمم / چو بهار روی تو منجلی چو بلبل مری تو دلم

بدر تو آمده بنده بفنای [illegible] / چه شود اگر که بخنده نشد آن دو لعل تبسمم

غم مری بر چشم چین تو ره دل بجانب دین تو / که بغیر حبل متین تو بهمه گذارده ام تعصم

سن دوست روز عنایتت سن گری [illegible] / که برای شفاعت همه ز خطا شده متمم

شده از عنایت فضل تو شده از کفایت عدل تو / درجات عالیه مرتفع و کمالات اد نعیم

صفحات روی نکوی تو ز لوامع آمده منجلی / قطرات پشت عذاری تو لقا مع آمده منعم

بجرم دوم زبرای تو سر [illegible] صفای تو / که سجار لقای تو همه عاشقان شده مغرم

غبرات خاک ره تو از عقبات [illegible] / همه سالکان شده [illegible]

سخن از عرفت رفیع تو سخن [illegible] / که بغیر حصن [illegible] شده [illegible]

سخن از عشق [illegible] لطیف تو سخن [illegible] / که بغیر [illegible] شده [illegible]

سخن از وصف ثنا و مدیح من تو نکوی [illegible] / که نظام ملک مدیح من [illegible]

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله / حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

الفصل الثالث / در ذات برکاته

خنکش ملک جان و جهان که ز شاه بخت فکی … ز شکوه جلال شان ز سپهر و نفیر ز تنگ

ز شکنج زلف تو منبلم چه گشوده عقده مشکل … نگهان آمده در دل نفسی بماند مرا نگه

چه شناخت ما تو خود تو سرایت قدر تو … چه بکار لطافت خود تو کسی لطیفی و نازکی

شده ام ز دود دل چنان ز غم شده گشته عقده دم … چه بحکایت دل من قدم تو نهی بمن بچه بارگه

تو چه بحر چه دانه ار شحات بحر تو نصیبها … ز شحات هستی ما دری ز بکار فیض تو آمدگه

و جهان چو آینه سر بسر ز تو هر یکی شده جلوه گر … ز هزار آینه در نظر شده مشاهده بجز یکی

ز جمال آفتاب سپهر به شده پرده ای جهان نگو … شب احتجاب تو ای عجب که بتافت مهر چو گرگها

چه شود نهی قدمی برون به عاشقان ز فرق خون … ز جفای دست سپهر دون شده در حجاب تو نکته

من نخور لعل تو شربتی من و غیر جهان تو غلطی … من و غیر عشق تو هایی من و غیر راه تو مسلکی

رخ نیکوان همه دیده ام ز بتان حدیث شنیده ام … دگری نه بر تو گزیده ام که ورای عقل و درک

چه براه گوی تو فارسی چو مدیح شاه حکایتی … بشنو ز سعدی فارسی نه ز شعر ترکی نه زند درکی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله … حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

الفصل الرابع … در صفت کراماته

ز جناب حق بلسان چو خطاب آمده یا ببین … بتو در طلب عاشقان چو تو دلربا چو تو نازنین

رخ با شکفته زرد و [illegible] تو زنده بوی تو … خبرات حضرت کی تو ز پرده برده حور عین

ز تو دیده قامت معتدل فلک بیان شده و خجل … ز صفی آدم پاک دل بیان کدورت ماء و طین

چو تو دریم شفاعتی چو تو لعل کان کرامتی … چه شود بچشم عنایتی نگری بحال ستم چنین

نبا عظیم بیان ز خلق عظیم لب ان تو … شده مهمان بکوان ز تو چه آسمانها همه مرسلین

چه عرق که ماند بحال گل چه کرم که ماند بحال ملا … ز زخم فاطمه بتول بجهان سلاله طاهرین

چو ز اعتقام غدیر شد لب تو بشیر نذیر شد … ز دست علی کبیر شد با مر حضرت حسنین

شه ذو العنایة ذو الکرم مه ذو الکرامة و النعم … که بتخیر رشته قدم بنهد ز جبهه احسنین

ز خطا نقش بجا آگهی تمبار حسن جمله همبری … بجز نقش ید اللهی چو نمود و دست زرآستین

بزوال نعمت ما بسی بکمال سید ما علی … بجلال قدرت ذات حق بکمال حجت عالمین

ز کجا زبان بکمال او ز کجا بیان جمال او … ز کجا بیان خصال او بشنو ز مصلح دادودین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله … حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

الفصل الخامس … در صفت تحفیاته

تو اذا دکره آیه و الضحی قسم هدایت بروی تو … دگر آن لطیفه طاز ما خبری ز طره جعدی تو

لب لعل لب ای نبی لب که بحق عنایتی … خلق عظیم حکایتی ز کلام پاک دخوی تو

ملکی بیان لطیفه ای که بود سجده با تحجه … نگرند تا آدم معتدل بجمال دوری نکوی تو

نفحات روضه عنبرین نسمات جنت حور عین … فوحات خلد مخلدین ورزد از چو بنکی ی تو

دم رحمت سحر ز گلشن که به یثرب آمده از یمن | بوزید آمده از قرن بمشام جان تو بوی تو

کتب رسایل لامکان ز صحایف آسمان | صحف دفاتر ایمان ز حضرت بسوی تو

نه بکار جود تو منقطع کسی ز کرمی تو متمتع | که بکار سینه قسیم چو سحاب قطره ز جوی تو

چو نهال قد تو رسته شد ره [illegible] بر سینه شد | که بدو لقای [illegible] شد ثمرات پشت عدوی تو

ز می ارست شد فلک ز لب تو زخم [illegible] | رسد این زجاجه ز فلک بگوش [illegible] تو

[illegible] بلکان ز شراب بخشش [illegible] | سر دهر [illegible] آسمان شد جام و کاس [illegible]

سخن از کمال صریح او ز نکو [illegible] فصیح او | که سخن سرای مدیح او شده نطق یار گری تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله | حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

الفصل السادس | [illegible] معارضه

گشوده دیده ناظری بجمال شمع تو شاهدی | بجمال قبله کافری بکمال کعبه زاهدی

ز فروغ نور قدیم تو دل عالم است [illegible] | ز چراغ فیض عظیم تو لب [illegible] است مرادی

نه بر سینه عاشقان چو رخ ز عبره [illegible] | نه بخلوت دل عارفان چو لب لطیفه واردی

بسما [illegible] حفظ [illegible] | ز شهاب ثاقب [illegible] چو مال حفظ [illegible]

[illegible] چشم حسودی تو بجمال [illegible] | رسید خاک گری ز [illegible] نظر حاسدی

کشیده [illegible] | تو چو آنکه از کسی نشنیده [illegible] عابدی

تو قدم نهی بمعارجی که نه دیده دیده عارجی | بسما رجال تو واردی بطباق [illegible] چو [illegible]

ز خدا اورست مراتبی ز حضور خاص مناصبی | که سزای وصف و مناقبی که نکرد مدح محمدی

رخ تست آینه [illegible] که بود [illegible] دل آگهی | ز جمال روی تو [illegible] مساجدی [illegible]

نبود ز سعدی اصول را بسر [illegible] وصول را | نشنیده ام رسول را چو تو [illegible]

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله | حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

الفصل السابع | عظم قدره

چو خدای گفته باسمان سخن [illegible] جمال محمدی | بچه حد کنم من [illegible] صفت کمال محمدی

بهشت عدن [illegible] بنگر [illegible] | پس از آن [illegible] بنگر جمال محمدی

بنگر باتش [illegible] | ز جحیم [illegible] بنگر جلال محمدی

[illegible] | همه [illegible] شده ز ظلال محمد

بنگر صفی خلیل را بنگر نجی [illegible] را | بنگر کلیم و خلیل را همه در ظلال محمدی

[illegible] | [illegible] خضر و مسیح [illegible] زلال محمدی

[illegible] | ز ازل صحابه تا ابد بنگر جمال محمدی

ز جمال [illegible] | [illegible] جمال محمدی

[illegible] | [illegible] ز جمال محمدی

همه مشتاق علی بینی همه لبهای علی بینی — غرض اتصال علی بینی شب وصال محمدی

چو سرود سعدی که دل صلوات احمد دل — بسرود تا شود جهان صلوات آل محمدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله — حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

الترجیع الثانی و فیه رجعات — الرجعة الاولی منه بارک الله

ای رخت آفتاب عالم دل — ظل زلف تو لیلهٔ سیم دل

مردم چشم مست فتانت — در پس هفت پرده محرم دل

ذره‌ها خاتمی عشق لبت — آمده چون نگین خاتم دل

می در دور رخت کشیده تا شد — لعل تو ساغر دمادم دل

کیست در خلوت حضور مرا — جز خیال تو یار همدم دل

دل یکی یم بی حد و دو کنار — هفت دریا چو قطره در یم دل

بحر امواج حضرت ملکوت — قطره‌ای پیش بحر اعظم دل

جنت دل وصال دلدار است — فرقت دلستان جهنم دل

جلوه گر شد بدل چو نور علی — منجلی گشت هم دو هم غم دل

همه عالم طفیل هست غرض — از همه فطرت مقدم دل

گوش جان مرا همی گوید — نطق دلدار دایم از دم دل

بارک

که جهان سربسر چه مغز و چه پوست — هست عکس جمال طلعت دوست

الرجعة الثانیة منه — بارک الله فی اقدامه

سحری در مغان گذارم دوش — اوفتاده بسی بخود مدهوش

همه رندان مست را دیدم — همچو خم شراب اندر جوش

عاشقان مست از خودی شسته — همه را گوش بر پیام سروش

عضو عضو تمام آمده چشم — جزو جزو تمام آمده گوش

همه را چشم بر جمال حضور — همه را گوش بر پیام سروش

آن یکی خرقه‌اش قدح کرده بجیب — وان دگر خرقه‌اش بسر نهاده بدوش

در جمال و جلال این دایم — در جلال و جمال آن مدهوش

دلبر شوخ و شنگ زیبا را — زلف بر روی آمده روپوش

در خط و خال او خلیش جرح دلم — نقش ایمان و کفر شد منقوش

جرعه خوردم از کف ساقی — تشنه شد ذره‌ام تمام نقوش

چون ز ایمان و کفر وارستم — این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سربسر چه مغز و چه پوست — هست عکس جمال طلعت دوست

الرجعة الثالثة منه — بارک الله فی اقدامه

صبحدم بر در پیر میخانه | کوزه‌ام از قفا و مستانه
پیر چو جان درست را دیدم | خوش بکف برگرفته پیمانه
همه رندان ز جام ساقی وحدت | در کشیده شراب رندانه
گشته مستانه هر یکی هشیار | گشته دیوانه هر که فرزانه
شاهد چست و چابک و عیار | گرده بر گشاده از شانه
از پی صید مرغ دل کرده | زلف را دام و خال را دانه
از می عشق آن پری پیکر | عقل دیدم فتاده دیوانه
پیر میخانه سوی من بگشود | نظر عاطفت جداگانه
یک یک از میکشان بگفته بمن | چشم مسکین نواز شاهانه
محرم آن حریم خاص شدم | دل بریدم ز خیل بیگانه
چون شدم محرم سرای مغان | این شنیدم ز پیر میخانه
که جهان سر بسر ز مغز و ز پوست | هست عکس جمال طلعت دوست

الرجعة الرابعة | تبارک ذی الفادة

سر حق در ضمیر ما کنتم | رمز عشق از بیان ما معلوم
دل ما آمده خزانهٔ غیب | سینهٔ پاک ماست گنج علوم

الخ

گر کند احتمال امانت عشق | جز من عاشق جهول ظلوم
جهل من عقل کل در او مدرج | ظلم من عدل حق از آن معلوم
در دو شد قسمت من آن روزی | که شدی بهر قسمت مقسوم
ساقیم داد از آن رحیق لطیف | که بختام مسک شده مختوم
آنکه در کشیده صرف این تسنیم | دیده عین وجود در معدوم
آنکه شد خادم سرای مغان | بر همه میکشان شد او مخدوم
بگشاید دو آتش از شوره | بوی این باده زاهد مزکوم
خاک آدم که از شعاع جمال | هستیم میکند اخت همچون مردم
دفتر دل گشودم و دیدم | این سخن بر دو اعزو مرقوم
که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست | هست عکس جمال طلعت دوست

الرجعة الخامسة | تبارک الله ذی الکرامة

جبهه ماست مطلع انوار | سینه ماست مخزن اسرار
ظل ما عکس زلف و عارض اوست | جعل ظلمات و نور لیل و نهار
رهنما ما بغرّهٔ غرّا | راه زن ما بطرّهٔ طرّا
چشم مردم ز نور ما باشد | مردم دیدهٔ اولو الابصار

بنشین خوش بچشم ما ببین　　جلوهٔ یار از در و دیوار
خوش بجاروب لا فرو رفتیم　　خانه از گرد هستی اغیار
نیست غیر یار اندرین خانه　　لیس فی الدار غیره دیار
نقش جان ببین بجانانه　　خود انا الحق سرست بر سر دار
لمن الملک خود همی گوید　　خویش گوید لله الواحد القهار
مطرب جان نواز چنگ بساز　　هر دو این نوا پردهٔ راز
که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست　　هست عکس جمال طلعت دوست

الرجعة السادسة　　تبارک الله فی الحقیقة

جلوهٔ نور ذات می بینم　　جلوات صفات می بینم
عکس جلوات ذات اندر دل　　وحیدم لا جهات می بینم
ذکر حق در دل چو ساختم　　روز و شب واردات می بینم
دل بود یثرب و بقیع درو　　سید کائنات می بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی　　عقدهٔ مشکلات می بینم
نور زهرا بتول عذرا را　　از پس حاجبات می بینم
دل چو بتخانه جسن صنمش　　کعبه را سومنات می بینم

هر چه بر حرف طرای حسین　　همه را ترهات می بینم
هر یک از نه امام عادل را　　جامع المکرمات می بینم
ذات بیچون و بیجهت دایم　　در صد و دو جهات می بینم
وحیدم این سخن همی گویم　　تا که در تن حیات می بینم
که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست　　هست عکس جمال طلعت دوست

الرجعة السابعة　　تبارک فی حیاته

سر حق در دلم نهان آمد　　نور حق در رخم عیان آمد
فیض روح القدس بارض دلم　　از سموات و لامکان آمد
شاه با نام و بی نشان مرا　　جلوه گر نام و بی نشان آمد
یار بت روی در دلم گردد　　کعبه بتخانهٔ مغان آمد
غمزهٔ چشم مست فتانش　　فتنهٔ آخر الزمان آمد
دلبر از طرهٔ صلیب آسا　　بستهٔ زنار بر میان آمد
دل ما ترسا وش مرا بر تم　　وحیدم ناطق اللسان آمد
شاه مهدی قاطع البرهان　　بهر تسخیر انس و جان آمد
وجه جامع بیان تسبیح شان　　جبهه فرقان با بیان آمد

نطق او نور وحی منزل را — کاشف السر زجان آمد
بر در دیر خوش زمیچه — این صدا هم بگوش جان آمد
که جهان سربسر چه مقرو چه پست — هست عکس جمال طلعت دوست

لامکان چیست منزل مشتاق — آسمان چیست محمل مشتاق
فرو شمس چیست اندر دور — جام و کاسی ز محفل مشتاق
فلک خوشه ثریا چیست — سنبله از سنابل مشتاق
این نه افلاک چیست بیدانه — صورتی از منازل مشتاق
دفتر دل صحیفه ملکوت — چیست دروی مسائل مشتاق
نظری برکشا بدفتر دل — تا ببینی رسائل مشتاق
باب باب رسائل پاک — فصل فصل فضائل مشتاق
کلماتی که آیات آمد — همه شرح شمائل مشتاق
دلبران جهان همه دیدم — کس ندیدم مماثل مشتاق
دست قدرت بنقش خویش برست — خوش زفیض علائل مشتاق
میرسیدم بگوش نطق علی — یا لب و کام از دل مشتاق

که جهان سربسر چه مقرو چه پست — هست عکس جمال طلعت دوست

ای روی تو مهر عالم دل — گیسوی تو لیله مبهم دل
اندر پس هفت پرده ما را — تو مردم دیده محرم دل
دل خاتم و لعل چون عقیقت — آمد چو نگین خاتم دل
عشق است یکی محیط اعظم — این بحر کجا ز شبنم دل
دل یم عظیم و هر دو عالم — چون قطره خرد و در یم دل
ای ساغر پسته دهانت — آمد قدح دمادم دل
تا معنی استوی رحمن — دیدیم بعرش اعظم دل
معلوم شد آنکه غایت کون — بد فطرت ما تقدم دل
شد هر نشانه بهیم محکم — دیدم چو کتاب محکم دل
در دیر شنو زخفت ناقوس — تا عیسی ابن مریم دل
انجیل مسیح دم شنیدم — با ساحت دل از دم دل
آمد سحر این بگوش جانم — دوشینه زبام عالم دل
من آینه جمال ذاتم — مرآت تجلی صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق / گیتی همه نور حضرت عشق
معنی هویت الهی / دانا چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقة الحقایق / شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهد الله ای جوانان / رمزی بود از شهادت عشق
در جلوه جمال خوب رویان / چون کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط و بحر اعظم / رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدا را / بر دوش نهد حوالت عشق
ابداع عوالم الهی / سرمایه ست ز دولت قدرت عشق
ما شاء الله کان حدیثی / در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاک جانرا / حاصل که بغیر عصمت عشق
جز حضرت عشق می نباشد / جای دگری بخلوت عشق
در شیشه کرش دل بکوش / در حضرت حسن حضرت عشق
من آینه جمال ذاتم / مرآت تجلی صفاتم

ما را سر حرف بیش و کم نیست / الا غم عشق هیچ غم نیست
بر هستی خود قلم کشیدیم / بر صفحه ما جز این رقم نیست
در آینه حدوث ما را / منظور بجز شه قدم نیست
شمشیر چه تیز زد دو رویش / جز معنی ابروی حرم نیست
جز قامت عدل مستقیم / در عالم دلبری علم نیست
گر دوست جفا و گاه تکریم / آیین عنایت و کرم نیست
بر خوان لطیف نعمة الله / جز ما دگری ولی نعم نیست
آنرا که سر از کمند ما تافت / در مذهب عاشقی قدم نیست
آن سر که نه خاک راه ما شد / اندر ره عشق محترم نیست
چون آینه صمد درین دیر / جز جلوه صورت صنم نیست
زیبا صنم لطیف ما را / جز این دم پاک لاجرم نیست
من آینه جمال ذاتم / مرآت تجلی صفاتم

من در همه مشربی وحیدم / امروز بعاشقی وحیدم
عالی نظر از مقام دارم / صاحب نظر از کمال دیدم

مبعوث مقام خاص محمود — آیینهٔ احمد حمیدم
بشنو ز فیض ذوالجلالم — فیاض گروه مستفیدم
فرقان حکیم با بیانم — قرآن مبارک مجیدم
فارغ ز غوایت و ضلالت — روشن کن منهج رشیدم
بسپاره مرقی و مقیم — پیوسته نه جزو صد عیدم
خلق از حضرم من آرمیدند — در میکده تا که آرمیدم
ذوقی ز جهان نماند جانرا — من بار امانتش کشیدم
دلدار مرا بخلوت دل — خوش گفت و بگوش دل شنیدم
من آینهٔ جمال ذاتم — مرآت تجلی صفاتم

آینهٔ صورت عظیم — گنجینهٔ معنی قدیم
بشکفت بجا بین که امروز — بیماری عشق را حکیم
نقشی که ز خامهٔ الهی — نبود بمصحف کریم
آن قامت و طره و دوش — یا خود الف است و لام و میم
آمد دم رحمتی و بشکفت — این غنچهٔ دل از آن نسیم

ازل

موسی دل و فالق البحارم — عیسی دم و یحیی الرمیم
در نار جلال چون خلیلم — در طور جمال چون کلیمم
زانگشت قمر شکاف کرده — بدرد دل رهروان دو نیم
از قامت فاستقم الف‌وار — بر منهج عدل مستقیم
زلفت کند مرا اسیرم — لعل لبت شفای هر سقیم
با اشک چو سیم و روی چون زر — حاجت نبود بزر و سیم
این نکته مرا است ورد دایم — تا بر در میکده مقیم
من آینهٔ جمال ذاتم — مرآت تجلی صفاتم

من آینهٔ جمال شاهم — مرآت تجلی الهم
سلطان سریر ناز و تمکین — خوبان جهان همه سپاهم
خاک ره عشق گاه گاهی — عشاق تمام خاک راهم
بر خاک اگر نظر گمارم — اکسیر شود بیک نگاهم
در مرج فقر چو فلک نوحم — درمانده غریق را پناهم
من خازن گنج خاص تو — بشکسته طلسم لا الهم

چه چرخ مجردات هرم | بر اوج مقدسات ماهم
گه راه‌نما و گاه رهزن | از عارض و طره بس سیاهم
در مملکت جهان معنی | من صاحب افسر و کلاهم
بیداد رسیدگان غم را | مشتاق نظر دادخواهم
بکسر فقرات پشت دشمن | بشکسته ذوالفقار آهم
در جام صفای دل آمد این دم | از هاتف غیب صبحگاهم
من آینه جمال ذاتم | مرآت تجلی صفاتم

با کام و زبان بیان مشتاق | با نام و نشان عیان مشتاق
آن عرصه لامکان که گفتند | شرحی بود از مکان مشتاق
روح اعظم که تو شنیدی | یک نام ز دفتر جان مشتاق
جبریل امین برید اعظم | از حق شده ترجمان مشتاق
این اطلس چرخ چیست دانی | فرشی است ز آستان مشتاق
خورشید حقیقة الحقایق | آن کوکب آسمان مشتاق
آیات صحیفه سماوی | تنزیل لب لسان مشتاق

رمز ازل و ابد تمامی | یک قصه ز داستان مشتاق
آن پیکر ذوالفقار مشهور | قتال منافقان مشتاق
معنی لسان صدق اعلی | خاصیتی از لسان مشتاق
در گوش دل این حدیث غیبی | آمد سحر از زبان مشتاق
من آینه جمال ذاتم | مرآت تجلی صفاتم

بشنو از نی چون حکایت میکند | شکر میکند نه شکایت میکند
شکر میکند صریح و شکوه را | خود بعنوان کنایت میکند
ور جدایی شکوه دارد از فراق | شکر وصل اندر نهایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند | یاد ایام بدایت میکند
چیست نی دانی بگویم من قلم | حق در آن نفخ از عنایت میکند
روح اعظم وز پاک احمد است | شرح اسرار ولایت میکند
آیت کبری علی مرتضی است | مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نائی حضرت فرد صمد | نفخ وی در نی سرایت میکند
نای و مشتاق هر دو یک سخن | نی زبانی این روایت میکند

جمله عالم فانی و باقیست او　　کل شیء هالک الا وجهه

از نیستان تا مرا ببریده اند　　از نفیرم مرد و زن نالیده اند
مرده کافلاک اندر جنبش است　　زان که آن از جنبش که آرامیده اند
ناله آن آسمان و این زمین　　عارفان از کوشش دل بشنیده اند
جمله ذرات عالم سر بسر　　از دلم در خاک و خون غلطیده اند
نقطه دانم اگر ثابت بود　　این سماوات از کی جنبیده اند
درکش من بار امانت میکشد　　بهر من این حمل را سنجیده اند
عارفان کاین حمل کردند خیال　　پای تا سر کوشش و جوشش دیده اند
عاشقان کاین بار را بر داشتند　　بار را بر خویشتن بگزیده اند
قرنها و حرفها ازو بر گفته اند　　خویش را فانی مطلق دیده اند
در ازل این نغمه می سنجیده اند　　نه فلک ازو ذوق میرقصیده اند
جمله عالم فانی و باقیست او　　کل شیء هالک الا وجهه

نی حدیث راه پر خون میکند　　قصه های عشق مجنون میکند

بر

هر نفس کز سینه جوش بر میکشد　　دمبدم دردم افزون میکند
میسراید قصه باز دمرا　　باد غیر از سینه بیرون میکند
پرده هر دم دگرگون میزند　　حالت دل را دگرگون میکند
وصف نازان نرگس فتان است　　عاشقان را مست و مجنون میکند
یاد مست خراب عاشقان　　کس ندیده اند که تا چون میکند
سر کشت کز میکوید بدل　　خاک بر سر گنج قارون میکند
جان آستم دیده ز ضحاک را　　قصه تاج فریدون میکند
با گرفتاران مجلس ساری　　شرح استغنای هرون میکند
مطرب و مساز بهر کوشش دل　　دمبدم این نغمه موزون میکند
جمله عالم فانی و باقیست او　　کل شیء هالک الا وجهه

محرم این هوش جز بیهوش نیست　　مرزبان را مشتری جز گوش نیست
دمبدم نالد در آن دم میدهد　　لاجرم نالد از نوا خاموش نیست
گرمی نی از دم و مساز هست　　جو در دنیا سینه اش پر جوش نیست
پرده های عاشقان را میدرد　　سر عاشق راه کرد در پیش نیست

نقش انسانست در معنی چه ... / هر کرا بیند جان او در پیش نیست

در دلش تا نغمهٔ جوشش فزود جست / در حریم جوشش از نوای درویش نیست

دم برا چون ساقی از دم پیچولی / شمع جز رند باده در پیش نیست

خنش غم شد دردم بس کار گر / جز لب وی خیش غم را از پیش نیست

جمله عالم فانی و باقی است او / کل شیء هالک الا وجهه

سر من از ما دمن دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست

گوش کس را ما ندام مقبول نه / چشم کس را سر من منظور نیست

سر من چون جان و ما چون تن / تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

جان سر در جسم ما جلوه گر / لیک کس را دید جان دستور نیست

شکر نغمت زنی را دیده ولی / لیک چشم آتش سرش را شور نیست

حق انا الحق سیرا دیده دم / نقش ما جز صورت منصور نیست

ما ما اندر ما سر عجب / غیر ما اندر جهان مشهور نیست

دل بود چون ما ما حق چون ... / غیر ما را ذکر مذکور نیست

سر ما ما فاش می پسند زنی / آنکه را چشم بصیرت کور نیست

جمله عالم فانی و باقیست او / کل شیء هالک الا وجهه

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

کیف حال الصب کیف ما ای کنت / حالتی و الله حالی لا یطاق

ای ستان گر که تا خبث غم است / در فراقت عاشقش گردیده طاق

آتشی افتاده در جانش ز تو / کز دمش جانهاست اندر احتراق

منکر از صبح و شام و روز و شب / فارغ از ما لا الیوم التلاق

ای خوشش آن روزی که اشد / اتصالی از پی این افتراق

تا شدم دور از نوای شکرستان / تلخ باشد شکرم اندر مذاق

چند زین ایام بعد و انفصال / یاد باد اوقات قرب و التصاق

انما عند النفس و فوق فان / کلما عند الاله فهو باق

همچو مشتاق علی نغمه سنج / هیچ دانی سیر ادبین سیاق

جمله عالم فانی و باقی است او / کل شیء هالک الا وجهه

در حدیث آمده که هست حرام / زاده دردی عشق عراقی

در جهان هست خانه کعبه بنام / زاده در وی علی جسمانی

دل ما کعبه ایست سینه مقام / زاده در وی علی نورانی

حرم روح سینه عشاق / دل چو بیت الحرام روحانی

علی معنوی که به دل / نقش وجه اله ربانی

صورت مطلق مجرد پاک / فارغ از کسوت هیولانی

جلوه ذات مطلق احدی / کرده در بر لباس وجدانی

یوسف ذات غیب مطلق را / آمده چون قمیص ربانی

نقش وجه الاله پیراهن / ذات مطلق چو ماه کنعانی

یوسف اول است این یوسف / یوسف مصر یوسف ثانی

روح باشد مذکر ار شنوی / نفس باشد مؤنث ار دانی

روح قدسی بود ابوطالب / پدر مرتضی سبحانی

دل که آن طالب اله بود / زاده از روح قدس عرفانی

مطلقه نفس را باید / فاطمه بنت اسد خوانی

روح قدسی مطلقه کشد / از زواجی که شرح خوانی

زاید از از زواج این زوجین / در دل ما چنانکه میدانی

علی مظهر العجایب ما / صنمی لیک فرد صمدانی

صنمی صورتست و او تمثال / صنمی معنی است و نورانی

کعبه دیر و صنم صمد بنگر / دل چو دیر او نگار دیرانی

بت پرستی خداپرستی ماست / عین کفر است این مسلمانی

در دل مؤمنان کند نازل / حق سکینه بنص قرآنی

گفت ای دل بدل علی رضا / نفحه از بهشت روحانی

نام آن با دخترش سکینه بود / دل ما را سکینه ارزانی

معنی او ستر و محجوبست / همچو ما و لطیف پنهانی

صورت او عیان در نظر است / همچو وجه وجیه انسانی

شرح رمز حضور را گفتم / بشنو از عارف سخندانی

قطعه اخری له / در شرف العارف

دل ما آمده زجاجه راح / سینه مشکوة و زرحق مصباح

دل چو گنجینه نور حق گوهر / عشق چون گنج و زرحق مفتاح

گنج حق را کسی نه بگشاید / جز دم پیر کاملش فتاح

روز گشودن بهشت در دل ما که / عاشقان راست روز استفتاح

عاشقان را قدح پی در پی | آید از دوست در غدو و رواح
خنک آن ساعتی که بگشاید | بهر من همای عشق جناح
عقل کشتی و صبر چون لنگر | صبر بس چون شراع و حق ملاح
عشق چون باد شرطه عشاق | کشتی از باد شرطه یافت فلاح
سخنان علی مشتاق است | که ملاحت دهد باهل ملاح

قطعه اخری له | محقق الحقایق

چشم من جام شراب ازلی است | ساغر باده مستانه فعلی است
ساغر و باده یکی در نظر است | عین از آن که نه عین جدا است

له دقیق | الدقایق

روی تو مصحف است و نام علی | بر جبینش نقش آیت نور است
عارضت همچو رق منشوری | خط بر آن چون کتاب مسطور است
نقش خلقت بلوح سینه ماست | سینه ما چو رق منشور است
دل چو ویرانه و عشق تو گنج | این خراب از غم تو معمور است
سینه ما است وادی ایمن | عشق تو آتش است و دل طور است
استقامت طمع مدار از من | عشق دیوانه عقل محرور است

فانی

عاقلان قدر عشق کی دانند | عشق مست است و عقل مستور است
عیسی ما می روان بخش است | مریم ما درخت انگور است
چون دلم بحر آتشین آمد | قسم حق بحر مسجور است
غیر ذات علی مشتاق | که در اقلیم غیب مشهور است

قطعه اخری له | مکمل الکمالات

نظری برکش به قعر دل | تا ببینی رسائل غیبی
دل مشتاق عین لام یا | جلوه گاه نقوش لاریبی

لوح دل عارفان معنی | جز دو حرف علم غیب نبود
آن دل که زدوده مصفا است | آیینه نقش ریب نبود
آن خلعت اصطفای مرسی | جز منقبت شعیب نبود
بادی که ز گلستان برآید | الا که حبیب جیب نبود
آن کو ز کف علی مشتاق | صهبا نخورد صهیب نبود

انسان چو شجر سخن چو میوه | میوه ز شجر لطیف آید

گر اصل شجر کثیف باشد — خود میوه آن کثیف آید
از اصل خبیث زاد خسته — چه آشرف از شریف آید
مادر چه عفیفه بود فرزند — ستار دل و عفیف آید
از قحبه بدمنش اگر زاد — فرزند بسی خفیف آید

آدمی چون شجر سخن ثمرش — گر شجر طیب است میوه نکوست
در خبیث است طینت شجره — میوه اش تلخ و ناخوش و بدبوست
ز خبیث گر ز باغبان ببرد — گر چه طیب بود که خود خودروست
مرد معنی و تربیت دیده — سخنش را همه لطافت خوست
سخنان علی عشاقی — همه مغز است و دیگران همه پوست

هر که در جهان بد نهاد افتاد — هیچ نیکی از و مدار امید
زانکه هرگز بجید مرغان شب — از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می نشود — در صفا هیچ ذره چون خورشید
هر که را دور چرخ جامی داد — با بصارت نگشت چون جمشید

بید را گر بپروری چو عود — بر نیاید نسیم عود ز بید

مرد حق کیست اگر راست زبان — در همه حال همچو قسطاس است
او چه قطب است و آسمان دوار — بر وجودش بصورت آس است
آدمی را چه معنی نبود — ناس نبود ولیک نسناس است
آدمی شخص عادل الخلق است — ناس انسان کامل آشناس است
دل انسان محل الهام است — جان نسناس جای وسواس است
دم حق وحی جبرئیل بود — دم باطل پیام خناس است
نظر اهل معنی و قدسش — این چو مفتاح و آن چو مقیاس است
نظرش پیشوای انظار است — نفسش مقتدای انفاس است
ذوالفقار است قاضی البرهان — نفس او که تیغ الماس است
دست حق راقم است در روح قلم — دل او همچو لوح قرطاس است
ساقی عاشق مشتاق است — قدحش ساغر و کاس است

قطعه اخری

آنکه حق را برای خویش گزید — بکرامات خاص مخصوص است

نقش یاجوج را چو ز الحرمین — نقش مسیح شد مرخوص است
عشق را بحر کبریا چو نهنگ — عقل بیدا است یا چو غوص است
قابلیات ناقص است ارنه — فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح می‌بیند — چشم آن ناظری که مرصوص است
حق بباطل شبیه کی باشد — ید و بیضا نه دست مبروص است
شان مشتاق عین ولام ربا — بمخصوص کلام منصوص است

قطعه اخری

نفخه برکالش جانمان وزید — از دم پاکیزه روح القدس
حاصل انفاس مشتاق علا است — اطلس فوق کلک الاطلس

قطعه اخری

نفس کامل روح القدسی — اصل او از دم قدوسی بود
لب او عیسی و زلفت چو صلیب — دل عشاق چو ناقوسی بود
روح و نفس آدم و حوا باشد — زلف و روح خیمه و طاوسی بود
منطق الطیر سلیمان عظیم — کشف آن که صد قابوسی بود
ننگ و ناموس مجو از من رند — که مرا ننگ ز ناموسی بود

این فند پاره که بر سر دارم — غیرت افسر کاوسی بود
غیر مشتاق قبلگیست که او — مظهر بادشه طوسی بود
اسد الله بود عاشق و رند — زاهد خشک چو جاموسی بود

قطعه اخری

از چمن دل چو برست آن نهال — اعتدل یعتدل اعتدال
از خط کوه مه عارضش — اشتعل یشتعل اشتعال
حمل امانت که کند غیر دل — احتمل یحتمل احتمال
باده ز خم جانب ساغر دگر — انتقل ینتقل انتقال

قطعه اخری

رونق بازار دل کیست مظفر علی — رونق بستان چگل کیست مظفر علی
مایه آرام جان واسطه کام جان — دمبدم و متصل کیست مظفر علی
سالک راه هدی با نظر مشتری — از قدم معتدل کیست مظفر علی
از دم شاه ولی وز دم فیض علی — نور ده آب و گل کیست مظفر علی

قطعه اخری

این نسیم بهار روح فزاست — یا دم حضرت مسیح بود

جلوه‌گر آمده سفیدهٔ صبح … از رخ آن مه صبیح بود

غنچه بر شاخ گشته خنده‌زنان … یا لب دلبر ملیح بود

خوش شده بگلستان مقری گوی … یا که آن بلبل فصیح بود

نغمه‌زن بلبلان بصورت حسن … نعرهٔ زاغ بس قبیح بود

شاهد غنچه پرده بسته برخ … لعبت پرده در قبیح بود

شاخ خنجر بکف ملیک آسا … غنچه تسلیم چون ذبیح بود

حرف غنچه همه کنایت و رمز … سخن بلبلان صریح بود

دل بلبل چو سینهٔ مشتاق … دایم از خار غم جریح بود

قطعه … اخری

پسته با انگبین لب و دهنت … پسته با انگبین نکو باشد

پسته لب بخنده خوش بگشا … پسته خود با انگبین نکو باشد

بر بناگوش زلف نه که بهم … سنبل و یاسمن نکو باشد

چو پسندید دلم که وفا … اندرین سرزمین نکو باشد

چون جبین شد ز مشکستان تو دور … آستان بر جبین نکو باشد

موی مشکین و روی کافوری … بر خط عنبرین نکو باشد

غزلی

لعبت چینی از زلف نهد … از جبین نقش چین نکو باشد

عجز از اهل ناز زیبنده است … ناز از نازنین نکو باشد

حسن احمد بود علی آتش … این چه آن آن چه این نکو باشد

چشم مست علی مشتاقی … غارت کفر و دین نکو باشد

فاتحه الکتاب

حرف الالف فاتحه العقود فی تحمید الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام خوشت صیقل مرآت جانها … روشن شده از نور رخت دیدهٔ جانها

آنجا که سخن کم زند از قدرت ذاتت … عاجز شود از کنه وی اوصاف زبانها

در عرصهٔ تحریر اعاجیب صفاتت … بشکسته قلمها همه بگسسته بنانها

ناقص ز کمالات صفات تو مدایح … قاصر ز قضایای کمال تو بیانها

با آنکه ترا نیست نشانی بدو عالم … در راه تو عشاق ترا هست نشانها

مشتاق ترا دل ز دو کون گشته منزه … عشاق ترا پاک ز غیر تو زبانها

دل گشته مصفا ز کدورت همه تا شد … مشتاق تو صیقل مرآت جانها

وله قدس سره فی مدح النبی الامی … المعصوم صلوات الله علیه [illegible]



قیام کبریاء الحق مقام القیوم — فی بواطن اولیائهم

مصطفی فخر انبیا بنبا — مرتضی شاه اولیا کیبا

بو الحسن شمس آسمان وفا — فاطمه نور آفتاب حیا

حسن آن در المحاسن العلی — وان حسین نور الجامع العلیا

نه امام دگر ز صلب حسین — هم شموس گزیده العلیا

انبیا کبریا بما بخشند — کبریا خدا نه کبر و ریا

عقل آمد بخشش کر بود — عشق آمد بخشش کر بیا

جلوه گاه ظهور نور علی — وجه مشتاق علین الله و بیا

وله عظم الله تعالی فی صفة امیر — المؤمنین بتسمیه روح الامین جبرئیل

ای رخت آینه نور خدا — نور حق پیدا از رویت برملا

کبریا و عظمت از اوصاف تست — این ارادت آمده است وآن رضا

سر ادبار رسه ان از دست تو — هفده آیه آمده در هل اتی

خوانده حق روح الامین را ز نظر — زانکه کسرش جبر شد از دنیا

چونکه آن آب طهوریت بیافت — در فنایش شد علی مرتضی

کسرش از نور علی شد منجبر — شد این وحی جمله انبیا

جلوه

جلوه گر نور علی شد در لا — از رخ مشتاق علین الله و بیا

وله فی مخاطبة اولیاء الله المبین — والعروة الواصلین قدس الله اسرارهم

آیه الکبری است آن با صفحه روی شما — عروة الوثقی است این با طره موی شما

لیلة الاسری است این با طره شکین تو — قاب قوسین است این با طاق ابروی شما

مطلع الفجر است این با جبهه وضاح تو — لیلة القدر است این با جعد گیسوی شما

جوهر فرد است آن با نقطه بای بسم — سر وحدت باشد این با خال هندوی شما

آبروی چین است با ارض چاه بابل است — رمز ما زاغ البصر با چشم جادوی شما

لمعه نور است این با برق عرشهای دل — آتش طور است این با شعله خوی شما

این ام رحمن بود بو[illegible] روح القدس — خلق مشتاق علی با نفخه کوی شما

وله ایضاً فی مخاطبة شیخ الکل — والالتفات من الخطاب الی الغیبة

ساقی بده آن جام شراب زلال — تا فاش کنم سر خفی را در دل را

تا لذت می پخته زیر کار برایم — یکسو نهم آن خامی و این بی حاصلی را

رندانه قدم بر سر خرابات گذارم — برباد دهم دفتر زرق و دغلی را

مطرب بزن آن پرده مشتاق مجدد — تا ساز کنم نشئه رقص جملی را

در راه حسین پرده منصور نوازم — بر دار کنم ساز نوای جلی را

ساقی گر مطرب کرنم ساقی و مطرب | یکی چون برشو و بربند و چشم حوالی را
من ساقی میخانه و فیاض قدیم | قسام منم جام می لم یزلی را
من مطرب بستان ازل زیر و بم | دمساز منم ساز خفی را و جلی را
رو دامن از حضرت حق دیده چو بینا | وانگاه ببین در رخ مشتاق علی را

وله عفا الله برکات انفاسه فی مخاطبة | الحضرة العلیة النبویة علیه السلام

الا یا ایها المطرب ادر لحنا و سلسلها | گزین دور تسلسل دل نماید حل مشکلها
ادا او دوار نغمات و نیش جمع و دورت | که دوار فلک بس عقدها افکند در دلها
الا یا ایها الساقی ادر یاقوت رمانه | علی الخمار قسمها الالهی فاسار رسلها
چرا از می مست بیگردم حالت سهل گردد | که شهرت هست آسان تر نماید قطع منزلها
می و ساقی چرا سنگ چشم من یاقوت سیالی | ولی بسیار غرق اندر میان دار تیها جیها
می و ساقی سفر کرده ز چشم جانب ساغر | سر سنگ من روان از رو کلان دنبال محملها
می و ساقی رزود از چهره جان لب غبار غم | سر سنگ من سرشت از خاک میخانه بسی گلها
یکی چون بزرگان خم قدم بگذاشته بیرون | دگر گو بزر نگر دل فتاده سوی ساحلها
سر سنگ من چو طفلی جابجا ماده است دامنها | شرابا جبین و سر بسر جهد چو جاملها
چو مشتاق علی ساقی شد اندر دور عنبارا | رو بنشد بگشا از دیده هر دم محملها

وله عفا الله الرشاده فی مقام حقه | الفیاضیة الارشادیة فی مخاطبة
مخاطبا للمستفیضین | المسترشدین کثر الله امثالهم

بنگر رخ زیبای ما از دیده بینای ما | از دیده بینای ما بنگر رخ زیبای ما
شوریده بالای ما تا وارهی از هر بلا | تا وارهی از هر بلا شوریده بالای ما
آنکس که شد رسوای ما از نام و ننگش باک نه | از نام و ننگش باک نه آنکس که شد رسوای ما
دیوانه شیدای ما زنجیر زلفاش بس | زنجیر زلفاش بس دیوانه شیدای ما
بر لامکان ماوای ما اندر مقام لامکان | اندر مقام لامکان بر لامکان ماوای ما
چون قامت رعنای ما سروی نخیزد در چمن | سروی نخیزد در چمن چون قامت رعنای ما
مشتاق بی پروای ما فیض علی عالی است | فیض علی عالی است مشتاق بی پروای ما

وله افاض کراماته فی الاخبار | عن ظهور النشأة الالهیة و سریانها
والاستغراق | فی الحضرة الالهیة

ساقی دگر در جام کرد آن باده اطلاق را | از قید هستی وارهاند آن زاهد زراق را
وز دم بیک گام و قدم طی کرد خوش بیکسر | از منزل التقیید تا سر منزل اطلاق را
مطرب به مستی بر لبه و مضراب در دست دگر | رقصان و دست افشان کند سالوس زهد عقلا
ساقی این دوران منم مطرب بزم جان منم | رهبری جانان منم عشاق را عشاق را

از شرح چون دم زنم عالم همه برهم زنم | از کفش برهم زنم سرتا سر آفاق را
رقم برون از جسم و جان چرخی زنم در لامکان | در چرخ آرم این زمان این گنبد نه طاق را
وجه الهی جلوه گر من جلوه او رجلوه گر | خواهی علی را جلوه گر بنگر رخ مشتاق را

وله رهٔ فی مقام الدعوة الوجیهیة | والتحقیق بمقام الفردانیة بحکم
تجلیهم | المالک

گنجینه منم پیغمبری را | آیینه منم سکندری را
ساقی بخدا منم درین دور | مستان شراب حیدری را
مطرب بخدا منم درین قرن | دستان مقام جعفری را
من بدر شریعتم که روشن | سازم مه و مهر و مشتری را
نایب بخدا منم درین عصر | آن مهدی ابن عسکری را
من شمس حقیقتم که ختم | آموخته ذره پروری را
در شرع نبی منم معلم | مقداد و ابوذری را
در راه ولی منم مربی | سلمانی را و قنبری را
من جمع کنم بهم بیک دم | سلطانی را و چاکری را
معشوقی را و عاشقی را | دل باختگی و دلبری را

ازان

از فرق شهان برم بیکدست | من تاج و کلاه و سروری را
بر فرق گدا نهم بیک دم | تاج شهی و مظفری را
بخشم بیک اشارت چشم | فغفوری را و قیصری را
امروز عیان و فاش کرده | مستانه قبله قلندری را

وله فی مدارج التوحید و معارج | التجرید و منبع التفرید والانقطاع
والتبتل الی الله | تعالی سبحانه

از یار نخواهیم بجز یار فقط را | از آینه جز صورت دلدار فقط را
طوطی شکر خوار دل ما نستاند | جز آن لب شیرین شکر خوار فقط را
کی بلبل جان طالب چیز دگر آید | جز عارض آن تازه گل بی خار فقط را
ساقی بده آن باده که دل می نستاند | جز جرعه آن ساغر سرشار فقط را
مطرب بزن آن پرده که جان از تو نخواهد | جز نغمه آن بربط و ادوار فقط را
گر طالب ذاتی تو و یا عاشق صادق | از ما بشکر سیرت و کردار فقط را
و رودام کن از حق نظر پرده نشانی | گر یار نه بیند بجز اسرار فقط را
ظلمات و حجابات صفاتی بگشا تو | منظور نسازد بجز انوار فقط را
سردار شود خونش و بردار چو منصور | مایل نشود جز رخ عیار فقط را

خمار شود رند و خرابات درست — طالب نشود جز همه خمار قلندر را

در کردن جان نادره از خرط ارادت — آلا خم آن طره طرار قلندر را

مختار نشد زد ز خیارات دو عالم — الا نظر احمد مختار قلندر را

مقصود دل از جمله کونین نشناسد — الا مدد حیدر کرار قلندر را

غم نیستش از نام علی منجلی آمد — ذاکر نشود جز شه مجوز قلندر را

اندر دم آخر طلب خویش نیابد — الا نفس عترت اطهار قلندر را

از فیض علی چون گل مشتاق سرشته — خواهد دلش از یار بجان یار قلندر را

وله اعلی سره فی مقام ... نشأة الفناء والبقاء — المطلق المرسوم بالعقد والاخفة المستفیض ... ركاة

ساقی منم آن بزمگه خاص خدا را — رندان همه سرمست شدند زین جام بقا را

یک جرعه دهم رزق فناشان بچشانم — بخشم جگر جرعه بقا بعد فنا را

اول من و ما از من و ما بستانم — پس باز گذارم من و ما من و ما را

من ساقی مستان مقام ملکوتم — از نغمه برقص آورم ارباب وفا را

خاضع کنم از می همه ارباب تکبر — خالص کنم از زنگ همه اهل ریا را

مستان خرابات خدا عین خدا تین — چون در رخ مشتاق علی نور خدا را

ادکی

وله فی مقام الارشاد فی الاشارة والاتصال والاتحاد — والتحقیق بمقامات التوحید والجمع والوصال بعدم الفرق

گر نیستش دو جهان خواهی پی شاه علی را — از دیده باطن نگر وجه الله اعلی را

اندر دل و جان ماست آن دلبر جانی — در جان و دل ما چون آن یار دل آرا را

دل شد بیکی دلبر دلبر بیکی جان شد — جانانه شدیم اینک بر جان غم افزا را

جان شد بیکی جانان جانان بیکی جانه — جانانه شدیم این دم بر جان غم افزا را

ایم که جانانیم مائیم که دلداریم — یک یک همه دلها را بگیر همه جانها را

از ما شده دلها دل از ما شده جانها جان — از سر خدا گفتیم این نکته اخفا را

ذات علی اعلی محتاج بکس نبود — فیض کرمش لیکن مشتاق بود ما را

وله فی مقام الفردانیة المطلقة القاهر بالسطوات — وعلیه نشأة الجلال والجمال سبحات الانوار

نعره حیدری زنم از دم شاه اولیا — جام قلندری زنم از دم شاه اولیا

آینه ام چو منجلی شد بولایت علی — کوس سکندری زنم از دم شاه اولیا

نعره برآرم از جگر ضربت ذوالفقار بر — مرحب خیبری زنم از دم شاه اولیا

روی چو آفتاب را بر فلکم نقاب را — طعنه مشتری زنم از دم شاه اولیا

تخت نشین بزم او کر بار دکر بیرون سر   تاج مظفری زنم از دم شاه اولیا

بر در شاه لافتی شاه علی مرتضی   نوبت قنبری زنم از دم شاه اولیا

در صفات شاه دین خسرو کشور یقین   دم ز ابوذری زنم از دم شاه اولیا

در دو جهان چو برترم زیبد اگر که بر سرم   افسر برتری زنم از دم شاه اولیا

عبد دوده ام از رشد سر ببرم ز عبد دد   دم ز غضنفری زنم از دم شاه اولیا

مالک اشترم بحمله بر سر خصم مستبد   ضرب اشتری زنم از دم شاه اولیا

کشته تمام رو به رخ نقد دل دکر   سکه حیدری زنم از دم شاه اولیا

بنده اشتقاق من چون ز محبت نی بیانا   کر دم مصدری زنم از دم شاه اولیا

وله فی ترغیب الطالب الی السفر عن قصر السفر و ترغیبه الی الجامع

بچشم کم مبین عشاق ما را   در ایشان بین نکر خلاق ما را

ز مرآت جمال اعیان ببین   جمال حضرت خلاق ما را

کتاب ناطق خالق چو ایم   نظر کن جزو جزو اوراق ما را

طریق ما ز نشانی چه جوئی   ز اشراق بپرس اشراق ما را

رو تحسین ز افلاطون که بینه   بر نشسته از می رواق ما را

الست از حق بلا از خلق با هم   حکایت میکند میثاق ما را

بخوان نعمة الله کر نشینی   بو نشی نعت رزاق ما را

ز قید هر دو عالم مطلق آمد   چه یابی نشانه اطلاق ما را

دم رحمن که از سوی یمن خواست   نسیمی آمد استنشاق ما را

چه از نسیم بر آسمتم کشتی   برو تحقیق کن تریاق ما را

نظر خواهی بر رخ نور علی را   ببین آیینه مشتاق ما را

وله فی الاعتبار عن حضرة الکامل و افاضة الفیض علی المستفیض القابل

از دور در آمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما   آورد بهر دفع سم اندر قدح تریاق ما

زافعی نفس جان کسل مسموم بود این جان و دل   جام شراب معتدل تعدیل کرد اخلاق ما

زین می بیاشام ای پسر بشنو نصیحت از پدر   کاین پند چون بشنوی اگر البته باشی عاق ما

تا کی ز مشائی صبی تا چند ز اشراقی غبی   بشنو سر با ازین بشنو ببین اشراق ما

ز اشراق نور وجه بر جوش حقیقت را بپو   رب المشارق را بجو بشنو ببین اشراق ما

مشائی اندر راه شو خوش چابک و دلخواه شو   ز اشراق حق آگاه شو در حلقه عشاق ما

چند از رواق محفل اندر رواق قصر دل   بنشین در کرش منقلب جام می رواق ما

خوش نعمة الله از کرم کستردا از نعم   برخوان او بنشین تو هم تا بخوری رزاق ما

خواهی شوی زاهل نظر تحصیل کن چشم دگر | نور جمال ما نگر زآیینهٔ مشتاق ما

وله فی الاستغاثه من الصباحی | والاغاثة الی المستغنی المطلق

ساقی دگر بدور بیفکن پیاله را | کن پر شکر حلاوت بحر چون غزاله را

مصباح چون زجاجه کرحق گفت از کرم | مصباح باده دان و زجاجه پیاله را

می آتش است و عقل بود چون زباله | باید فروخت ز آتش می آن زباله را

زان باده دو ساله بیاور که از دلم | یکجا عطش برد غم هشتاد ساله را

در ماه مهر اگر نشنیدی بیا ببین | خورشید باده در قدح سبز هاله را

تا چند سبز لاله و داغ دل تو را | در کش پیاله و بشکن داغ لاله را

چند از مسایل کتابی چو عقل بشنوی | از آب می بشوی کتاب و رساله را

بعد العیان چه حاجت شرح و بیان بود | دلاله را بگوی که کم کن دلاله را

دلاله کیست عالم رسمی که دایما | پاشیده دانه راه فگنده حباله را

بربند گوش دل ز مقالات زاهدان | بشنو ز نطق پیر مغان این مقاله را

عشق است صفوة الله و عقل است ثقاله | صفوت تو را چو هست بیفکن ثقاله را

مشتاق چون شدی تو بتحقیق عین حق | از خوان نعمة الله ما این نواله را

وله فی مقام الدعوة الذاتیه | المطلقه التفرقه بین الحق والباطل

رخ ما مطلع انوار صفا | دل ما مخزن اسرار وفا

کنج ویران خراب دل ما | چیست گنجینهٔ آن سر خفا

بسته را از دم ما استخلاص | خسته را از لب ما استشفا

کلمات الله فرقان دل ما | که بعقلش نتوان استقفا

زاهد از بهر جفا پیشه مدام | ما وفا پیشه بیا و اش جفا

حق چه باشد ز سبب طیب پاک | چیست باطل ز بد و خبث و جفا

طیب از خبث جدا باید کرد | بفنون عمل استصفا

کیمیاگر من و اکسیر عشق | که در نفس از و شد اصفا

دم مشتاق قلیل ما را بس | حسبی الله تعالی و کفی

وله فی مقام التحقیق بمقام الوحدة | والتفرید بنفی الغیریة

والاستغناء | الاعتبار بجبار

رخ ما مشرق شمس اجلی | چشم را از رخ ما هست جلا

دل ما مرکز دایره وی | این مدارات سماوات علی

دل ما ناطق اسرار است | دل ما بود قایل گفتار بلی

دل عنا دید بسی زان عجبین | دل بلا دید بسی زان بلا

هست دردانه جان عشق   غم معشوق رشک اجل

جلوه کرد دلبر ما جلوه شناس   زود جلا هست در ما استجلا

باب الثانی فی جمیع الطرق الی الرویة و   الصبر به والاستقامة والقضاء بحبه و عشق

جبهه ما مطلع نور حبیب   سینه ما مخزن سر عجیب

راهروان جمله مریضان عشق   لعل مسیحا نفس یار طبیب

وصف دلارام ز دل ابر پرس   حالت دل گوش کن از عندلیب

خار چه داند صفت [illegible] گل   صفت یار مپرس از رقیب

دلشدگان را ز در جود مران   انک یا رب قریب مجیب

ظلم و ستم پیشه مکن از رقیب   انک یا رب لنعم المجیب

حال غریبان بنگر یا کریم   رحم باسیران خدایا قریب

دعوت مشتاق دلان [illegible]   انت سمیع لی یا مستجیب

در رخ مشتاق قتیل شهید   جلوه نما شاه شهید غریب

فی تحقیق ان حقیقة العین والنور الصادر   عن حضرة العین المسمی بحار العین المسمی بالماء

چشم را چشمه خواندی خطاب   زانکه چشمی هست نور چشمی آب

گشته نور علی و فیض علی   متحد با هم این سخن درباب

دل مر

دل مرد خداست چشمه نور   آب آن چشمه نور صدق و صواب

جان مرد حق است عین یقین   نور روی فیض حضرت وهاب

فیض نوریست روشن و لامع   ز فیضی است صاف و خالص آب

چشمه آئینه آب چشم صفا   چشم جام است و نور چشم شراب

آب نور است ولیک نور ببین   نور آب است ولیک آب حباب

نور الا نور مبدا فیاض   عین یکدیگرند با اصحاب

فیض اعلی و نور اعلی را   وحدت اندیا اولی الالباب

چشمه چشم و آب او انوار   چشمه چشم است و نور او سیلاب

نور مشتاق عین و لام و یا   چیست فیض علی لب لباب

ولا فی ارشاد المستند الی   العشق بدیل عشق الکامل

والاشتغال   بمروره بدایته

رخساره ما آینه حضرت لاریب   آینه ما جلوه که جلوه لاریب

در معنی ما پرده نشین معنی غیبی   در صورت ما جلوه نما صورت لاریب

شد خلوت دل خالی از اغیار که گردید   خلوتگه آن خلوتی خلوت لاریب

چند از کتب حکمت و هم عقل درسی   از پیر مغان گوش کن حکمت لاریب

جز نام تو بر صحیفهٔ دل ننوشتیم | دل مصحف نام تو بر آن آیت لاریب
بر باد عیسی ناهرکه نشنید | در تو آیینه جانش رسد نفحهٔ لاریب
گر دست دل آویخت بدامان رسالت | معصوم شود از نظر عصمت لاریب
در دل چو تجلی کند از ریب شود پاک | مشتاقعلی آینهٔ حضرت لاریب

فی تجلیه الذات العلیاء بالسر الخفی | والنور الجلی بالحسن الجمیل جلاله

شاه غیب چو کشف کند سر غیوب | خوبرویان همه گردند ز خجلت محجوب
حسن غایب بنگر که لمعانش کرده | جان خاصان مقرب بتجلی منسوب
عشق غالب بنگر که سطواتش کرده | عزم عالی همه زان حکم اسیر و مغلوب
با کمال عطف لطف حق را بنگر | که تجلی کند اندر دل ارباب قلوب
خویش بینی تو در پیله ذنب اعظم | حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب
عاشقان هیچکان پیر مغان حضرت عشق | ذیل عفوش همه را آمده ستار عیوب
روح مشتاقعلی مطلع انوار شهود | دل مشتاقعلی مخزن اسرار غیوب

فی صفة مظهر الشامل وبراث الکمال | والانسان الکامل الجامع بین الحقیقة

حق پرست این جهان بکار دفتری عجیب | انسان کل ز دفتر حق فرد منتخب
ماییم جامع صفت لطف و قهر حق | مستجمع نعوت جمال و جلال رب

مستجمع العلوم و مستجمع الخلق | مستجمع الکمال و مستجمع الادب
از لطف ماست روشن و بسام روی روز | از قهر ماست مظلم و تیره چو روی شب
هم از جمال ما شده جنات پر نعم | هم از جلال ما شده نیران پر از لهب
از فضل ماست خازن جنت همه رضا | از عدل ماست مالک دوزخ همه غضب
ماییم اگر گشته مسمی بهر اسم | ماییم اگر گشته ملقب بهر لقب
اندر صفت بهر نسبی گشته منتسب | در ذات خویش گشته منزه ز هر نسب
هر لحظه کسوت دگر عیان شویم | گه لابس لباس و گهی سالب سلب
هر دم بصورت دگری جلوه گر شویم | گه اعجم العجم شده گه افصح العرب
نور علی ز ذات علی مظهر العجائب | مشتاق حق رفیق علی باسر العجب

وله قدست برکاته فی بیان مرات | الکون مع الانسان و تجمیع الحال و
المراتب والقلوب | تجمیع الاطوار والمقامات

نحن مطلوب کل طالب | نحن مرغوب کل راغب
ما معنی صورت خداییم | در ستر و علن بعقل غالب
ظاهر شده از همه مظاهر | خارج شده بر همه مراتب
در صورت وصف عین ممکن | در معنی و ذات عین واجب

ای آینهٔ خدا نمایم … از ما مشکر تو طین لازب

ای مظهر جلوهٔ الهیم … مرآت جمال حق واجب

ای مخزن سر ذو الجلالیم … گنجینهٔ دراب اثر غایب

ای مطلع نور لایزالیم … آیینهٔ مشتهی المطالب

ای محسن مزین السماء … با مصباح بزینة الکواکب

از خوان لطیف نعمة الله … بخشیم وظایف و رواتب

مشتاق فضل با چو بحر و … از ذات علی نسبی غرائب

در صورت او عیان بدیدیم … ای معنی مظهر العجائب

و له جامع الاعیان فی الاشارة … الی الانتساب الحضرات و ارتقائه

بالحضرات الخمسة الکلیة … الی مناسبة المرتبة فی کل واحد

در جان پاک هر نبی سر ولی را مطلب … در جان احمد لاجرم سر علی را مطلب

سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه گر … سر خفی را طالبی نور جلی را می‌طلب

در خانقاه مردمان صاحب دلی کس یابد … از حضرت رندان ما صاحب دلی را مطلب

معنی اندر جهان دارد با کرها علی … تو از خرابات شدن جا علی را مطلب

گر تو دیگر طالبی رو تو جنت پیشه کن … در علم رندی باید تا قابلی را مطلب

گر هر دو ره همچون منی از جام رندت کند … در چون زنان مجلوتی زینب و علی را مطلب

نور رخ معصوم حق در جان مشتاقان بود … اندر دل مشتاق با نور علی را مطلب

و له فی اندراج امهات الولایة الکلیة … المنتشرة و اندراج جزالولایة

نور النبی و بلدا … امر الارشاد و الترتیة

شد بحر ازل موج زن از کل جوانب … هر موج از آن مرتبه شد ز مراتب

یک موج ز امواج وی آن حضرت الله … هر اسم از آن با صفتی گشته مناسب

موج دوم از بحر دل حضرت اعیان … هر عین از آن گشته باهمی مناسب

انوار صفا رکد ذات و خلایق … ارواح مجرد ز لطافت لطیف ثوابت

هر یک بیکی نوع ز انواع عوالم … فیاض افاضات و لکالاب رواتب

نور ملکوت است سیم موج چهارم … از جسم مباعد شده با جسم مقارب

در ذات حقیقت همه از وی شده باعد … در فعل تصرف شده با وی متقارب

پس عالم ملک است سیم مرتبه پنجم … ارکان موالید و سموات و کواکب

آن جمله بود غیب و بود ملک شهادت … این حاضر و آن از نظر حس شده غایب

آن موج که خود جامع غیب است و شهادت … آن حضرت انسان بود این جمله مناسب

در ذات بود بحر ولیکن بصفت موج … همچون صورت بحقیقت شده جاذب

انسان که بچشم برد مظهر کمال / مجموعه اطوار و معانی و مناقب

هر دور ز ادوار یکی کامل جامع / بر روی زمین حجت فیاض مواهب

این دور ز ادوار علی حجت سبحان / بو القاسم ابن الحسن آن مهدی غایب

مشتاقعلی جلوه که مهدی هادی / فیض علی و نور علی را شده نایب

فی الاشارة الی مضمون شعر الفخر / جاه البدر و الاسماء الاظهر

حی النبی و الولا / فی کل زمان

روی ساقی جام حسن روی ساقی چون شراب / جام ما چون ماه و می در جام ما چون آفتاب

جام باده ماه و مهر خشت ساقی چون هلال / هر زمان نجمی برد طالع ز شکال حباب

ساقیا برخیز و زان آب کهن یک جرعه / در زمان در کار من کن تا شوم کام خراب

مطربا آورده بر دل لشکر غم تاختن / ساز کن بهر دلم یک نغمه خوش از رباب

کیست ساقی اندرین دوران بجز نور علی / رهبر رندان روشن دل شه ما کو قاب

مطرب بزم حریفان کیست مشتاق علی / نشأه بخش عاشقان فیاض فیض بیحساب

جبهه نورعلی عنوان فرقان مجید / روی مشتاقعلی دیباچه ام الکتاب

فی الاشارة الی حسن سرّ فی الخلق / فی المعشوقیة و الانتقال الی تجلیه جهة

لیس المطلق المنجلی بمرتبة فی المعشوق / و اظهر فی العاشق الصادق

رخ ما جلوه گاه حسن یار است / جمالش از رخ ما آشکار است

دل ما پیچ زلف اوست دایم / قرارش گاه و گاهی بیقرار است

پریشان است گاه و گاه جمع است / گهی بیتاب و گاهی تابدار است

درون جان دلم پرورد عشق / تعالی الله دلم پروردگار است

دل من عشق را پرورده و عشق / مربی دل ما سید ادوار است

ز نور عشق این انجم منیر است / رخش را مهر و مه آینه دار است

تجلی حق اطلاق عشق است / ز عشق این سقف عالم را مدار است

تعالی الله ز عشق کیمیا کار / که نقد قلب ازو کامل عیار است

ملک عاشق ازو مالک الملک / بشهر دلبری او شهریار است

علی الذات اکبر سلطان عشق است / که ملکش ثابت است و پایدار است

ردای او جلال کبریائی / ازارش عظمت و اقتدار است

غنی مطلق است آنحضرت عشق / کمالش ز کمال مستعار است

که کس محتاج نبود غیر ذاتش / ولی مشتاق هر محتاج و خوار است

فی العشق و بیان عشاق الحق الی الحد / بعض اطوار اللطیفة الالهیة الی

یسمی القلب فقط / فی المراتب المختلفة

وجه از لطارخ ما گشته چو مرآت　　مصباح رخش از دل ما گشته چو مشکوة

بحریست دل ما فلکش همچو حبابی　　شمسیست دل ما وکواکب همه ذرات

لوحیست دل ما قلم صنع الهی　　بنگاشته بروی رقم کل کمالات

گنجیست دل ما که خدایش شده گنجور　　مخزون شده در وی همه اسرار خفیات

بر دیدهٔ ما منکشف انوار تجلی　　در سینهٔ ما مجمع اقسام اضافات

اندر دل ما مختفی اسرار ولایت　　وندر دل ما منجلی انوار نبوات

خوبان همه مرات صفات احدیت　　رخسار همه شاهد آینه ذات

فی تجدید مرات الحضرة الحقیقة الکامل　　الانسانیة التی تجلی فیها صرف

الذات تارة وجمیع　　الصفات اخری

آنماه که از نور رخش روشن دل عشاق است　　در روی ولطف نفس او زینت ره آفاق است

مرات صفات او بحضرت تقیید ی　　آینه ذات او آن حضرت اطلاق است

آنحضرت مطلق را آن ذات محقق را　　آن سر جلال حق را برکری که مصداق است

آن جامع اعیان است آن مجمع اکوان است　　آن حضرت انسانست کاینه خلاق است

حق را صفت بیحد او جامع اوصافست　　حق را خلق بیحد او مجمع اخلاق است

در جمع چو غرق آید بر سینه و خرابش است　　در ساحل فرق آید دستان زن نطاق است

دلبر

که مطرب ربانی از نغمه اذکار است　　که ساقی روحانی از باده اشراق است

از نور جمالش دل مغلوب مرحبه است　　از فیض جلالش جان مستغرق اذواق است

مرات جمال حق نور علی اعلی　　مجلای جلال حق رخسار مشتاق است

وله قدس سره فی الاشارة الی الکامل　　الکامل را نه لاک حبل فی تجلیات

الذات وفنائه فی الله تارة　　وصفاته وبقائه به کرة

در سینهٔ ما مختفی اسرار نهانی است　　بر دیدهٔ ما منجلی انوار عیانی است

در نور خدا ناظر دل ما شده که دل　　در هستی وی هستی ما ملک وفانی است

دلدار بره و قال انی انا ربک　　دل طور کهی گاه کلیم عبرانی است

دلبر بمقام دل ما آمد و نامی است　　در حضرت او نسبت دل چیست نشانیست

دلدار همه دل شده و دل شده همه دلدار　　تفریق دل و دلدار ز دو عینی و دو دانی است

چون گشت دل ما بحقیقت همه دلدار　　دل پادشه ما همه خلق دو جهانی است

بر صورت دلدار دل ماست بتحقیق　　ور آدم اول بد ما آدم ثانی است

قرآن عظیم است دل ما بحقیقت　　رخساره وی اندر دل ما سبع مثانی است

اعیان همه چون ذره و دل شمس حقایق　　اکوان همه چون قطره و دل بحر معانی است

دل قائل فی جبتی لیس سوی الله　　دل ناطق سبحانی ما اعظم شانی است

اسرار جلالش ز معارج متعالی است   انوار جمالش به منازل متدانی است

شد نور علی مطلع نور احدیت   مشتاق علی مخزن سر صمدانی است

وله رقمه في الاشارة الى الحضرات الخمسة الالهية   الاسمائية والاعيانية والملكية والجبروتية

دل آینه جمال ذات است   مرآت تجلی صفات است

مجلای تجلیات دایم   پیوسته محل واردات است

جلوات صفات بر دل ما   دایم متتالی از جهات است

هر لحظه تجلی دگرگون   وارد بر دل ز لامکانست

هر لایحه از لوایح غیب   آیینه از مجردات است

هر آینه مجردی را   غیبی ز عیان ثابتات است

هر عین ز ثابتات ظلی

اسما همه ظل یک مسمی است   ذاتش بری از تکثرات است

موجود یکی است لیکن او را   در هر محلی تجلیات است

عنوان رخ علی مشتاق   دیباچه آن کتاب ذات است

وله علیه الرحمة في بعض اللمعات الالهية   واللوایح الربانية والواردات السبحانية

کلید مرد خدا را دل ما فتاح است   قفل دل از نفس کامل مفتاح است

ساقی باده فیض بکف ساغر می   دل ما همچو قدح فیض علا چون راح است

سینه ما چو مشکوة و دم حق چون زیت   دل زجاجه بود و نور علی مصباح است

نور حق شعله مصباح و زجاجات ارواح   فیض حق باده و ارواح همه اقداح است

هست هر مملکتی لایق سلطان دگر   روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است

اسم اعظم رقم حق و ید الله راقم   روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است

چیست مفتاح دلت جز دم مشتاق علی   باب دل از نفس کامل او فتاح است

في النطق بلسان الارادة   في مقام العاشقية وموطن العشق

قد تو باغ دل را چون نهال است   ز قدت قامت ما چون هلال است

ز فکر آن الف آسا قد تو   خمیده قامت ما همچو دال است

قد من دال کز انحنا است   الف قد تو کز اعتدال است

تو را این یک کمال شد مرا آن   که هر حرف را دیگر کمال است

تو را زلف است دام و خال دانه   مرا دل مرغک بی پر و بال است

خیال قد مشتاق علی را   بدل جنبان که رعنا نهال است

في منقبة الحقيقة المحمدية الكلية   الجمعية صلی الله علیه و آله و سلم

لمعه طور نور سید ما است   نور معراج طور سید ما است

گر ظهور کلیم در طور است / طور از نور حضور رسیده است
نطق داده درون بوده / سر قرآن ز نور رسیده است
هدهد از طایر سلیمان است / جبرئیل از ظهور رسیده است
هر دلی را که خوش سروری است / سر درانرا سرور رسیده است
هر سری را که شور عشق فتاد / شور از این شور رسیده است
باده بر جان هر که زور آورد / زور آن باده زور رسیده است
گر خطائی ز ما برفت کنون / آن خطا هم از قصور رسیده است
شه عطا کرد ما خطا چه عجب / نفس ما بس غرور رسیده است
ما قلندر دلان خود کامیم / این غرور از غرور رسیده است
روی مشتاق عین دلارام را / جلوه گاه ظهور رسیده است

فی الاشارة الی وحدة الرحمة / الالهیة وضد الغضب الربانی

ساقیا درد جام تو صاف است / قهر تو عین جود والطاف است
ذات تو محض رحمت است و کرم / غضبی عارضی ز اوصاف است
سبقت رحمتی علی غضبی / زین معانی بیان کشاف است
موج بحر تو گر چه برکوه است / بحر موج تو قاف تا قاف است

گر نبودی ظهور عشق غرض / زن کن را چه ربط با کاف است
عشق سیمای حسن بشناخت / علم این خاص اهل اعراف است
رسم درویش را حق است / که نه اندر رهش الخلاف است
تو چه دانی کمال مشتاق / که لسان عیشش وصاف است

فی الاشارة الی ان الحسن لعشق معا / وکون الاول مما بری مطلع جمال
الحسن والثانی باطنا فی / مخزن جمال الحسین علیه السلام

دو دیده ببین اگرت چشم هست بین حسن است / حسن و عشق این یک حسین آن حسن است
یکی است قامت واحد بجلوه در دو لباس / قلم مثال دو سر دارد و یکیش تن است
یکی لطیفه غیبی است در وحدانیت / که گاه یوسف و که نغمه گاه پیرهن است
گهی تجلی برآید که مالک مصر است این / گهی بکوه نشیند که خانه خزن است
یکی حقیقت واحد بود وجود بسیط / که گاه روح مشارکتش و گهی بدن است
بجز یکی جوهر یاقوت را ز باطن چشم / ز آنکه هر گهر یا معدنی و چمن است
ظهور نور تجلی ز وادی ایمن / وزیدن دم رحمن ز جانب یمن است
عیان دل حجب نقش هیکل ده / که این نگین ز تیر او داود سلیمان است
نهال قامت مشتاق عین دلارام را / بباغ دل خوشا نشی که سرو این چمن است

ولنعم الاشارة الی تو تعقیدا ثری / و بطلع القرانین ما ذکر من بالعالمین

نقطه الف سر برون آورد و رفت / نقطه الف عشق چون آورد و رفت

صفحه خود و پنهان را بجست و رفت / بصفحه نحن القادرون آورد و رفت

دوستان را سرفراز تاج کرد / دشمنان را سرنگون آورد و رفت

جلوه فرمود در عین ظهور / باز رو سوی بطون آورد و رفت

از حجاب تن برون تازه / گرد و رخ سوی کمون آورد و رفت

جلوه فرمود در عین ظهور / باز رو سوی کم بطن آورد و رفت

هر لقی مشرکان از لافتی / ذوالفقاری انگون آورد و رفت

بود جانها با سکون از قتش / بیقراری را سکون آورد و رفت

از کتاب جامع خود رخ خویش / دفتری کامل فنون آورد و رفت

چشم و لعل ار چه از روت مسیح / بیش اعجاز آن فزون آورد و رفت

کرد تمهید بساط تا زه / رسم نعم الماهدون آورد و رفت

جهل را نادانی ز عالم برگرفت / علم امکان یکون آورد و رفت

عقل شد آواره کوی عدم / عشق باز آمد جنون آورد و رفت

تشنه را بابت سلطان از صفا / شرح انا مرسلون آورد و رفت

نقطه الف خوان حبی نهاد / نعمتی از حد فزون آورد و رفت

زابر فیاض کرم فیض علی / جود بحر القرلون آورد و رفت

نور عین و لام و یا شد جلوه گر / نسخه از کاف و نون آورد و رفت

نقطه الف بر و مشتاق علی / سر از این نکته برون آورد و رفت

وله ایضا طریقة الاشارة الی / مظهر العین اللیة الی تعوذ بان

شریف حسان / المولد الطیبة

نقطه الف سر برون آورد و رفت / جلوه را آئینه ها کرد و رفت

ما نه گستر و مهر سبحان / مهر جهان ما نه گستر و رفت

رسم مردی مرد ما ترا یاد داد / کرد نامردان تمامی مرد و رفت

صاف درمان داد هر درد و درد / صاف درمان داد و در درد و رفت

گر ز دانش نور چشم مردم است / شد سرار و ما نه از روی گرد و رفت

گرم و سرد افراط و تفریط نفس / معتدل فرمود گرم و سرد و رفت

ار دو اجی بود دل را با هوا / زاد و رواج نفس کرد و رفت

پر صبح زاده بکلی سیکده / آمد و صبح زادگان پرورد و رفت

نقطه الف بر و مشتاق علی / سر از این نکته برون آورد و رفت

فی الاشارة الی الحسن الذی هو العقل   والجمال الذی هو النفس الکلی الباطن

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است   عشق دل ما سر رفیع الدرجات است

ذو العرش رفیع الدرجات که خدا گفت   عشق است که بیرون ز حد و در جهات است

عشق است مسمی تمام همه اسما   عشق است که موصوف تمامی صفات است

عشق است که اندر جبروتش عظموت است   عشق است که اندر ملکوتش ملکات است

اندر ظلمات بر سر نفس چه خضر جوی   دل همچو خضر آمده عشق آب حیات است

ظلمات هوای نفس است سکندر   عقل است که حیران شده اندر ظلمات است

عقل است جم و خاتم دل حافظ ملکش   نقش اهرمن خاتم نازل درکات است

از اهرمن ایمن شود آنرا که منقش   بر خاتم دل نام عظیم البرکات است

شد نام علی نقش نگین خاتم جم را   ورنه ز نگارش این همه عز و سطوات است

دل مجمع ریزانه مشتاق الهی   مشتاق علی ساقی شیرین حرکات است

در ذکر حسن صرف که بیان ظهور سر   الذات فی ظهور الاجمالی الاصلی

و ذکر ان الوجود یعنی   و مظهر انی کل زمان بطور آخر

رخساره ما آینه جلوه ذات است   آیینه ما مظهر جلوات صفات است

هر اسم ز اسمای الهی در ربوبی   مرآت مسمای رفیع الدرجات است

هر عین ز اعیان ثبوتی وجودی   آیینه اسمای عظیم البرکات است

برگرد لب یار خط سبز دمیده   خط چون خضر و لعل لبش آب حیات است

هم جبهه او صورت فرقان مبین است   هم طره او عروة وثقی نجات است

آن طره و رخ مبدع لیل است و نهار است   در کاکلش دل مایل جان را نفحات است

لعلش شکرستان معانی و دل ما   بر شکر او طوطی شیرین لهجات است

شکر خنش راحت عالم همه رنج است   بی ذکر لبش زندگی جمله ممات است

عشق است که معراج مقامات رفیع است   حسن است که مرآت ولی الحسنات است

بر درگه او بس نشآت است ز حد بیش   در اندر او بس برکات از حرکات است

که نور ظهور است و گهی سر بطون است   که در جلوات است و گهی در خلوات است

گاهی چو نبی محض جمال و کرم آمد   گاهی چو ولی عین جلال و سطوات است

که ز آتش سوزنده هجر پدر خود   چون فاطمه مستغرق بحر دعوات است

گاهی چو حسن جام کشش ساغر زهر است   گاهی چو حسین تشنه لب آب فرات است

گاهی ز تجلی در مرآت سلاله   اندر در جانش عشرات و جلوات است

خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند   مشتاق علی آینه جلوه ذات است

بحرف الشاه فی تجدید مظاهر الروح   الاعظم من المظاهر الالهیة

وجه المسمی | بالقطب والروح

رخساره ما باشد آیینه ذات غوث | آیینه ما باشد مجلای صفات غوث

در منزل تمکین هست جار الکان قطب | در منهج تلوین هست دل او حرکات غوث

ابدال همه دارند جهت سیمای قطب | اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث

کام همه سیراب از ما معین قطب | جام همه لبریز از عین فرات غوث

گرد وره همه سلاک سالک زیرک قطب | جذب همه مجذوب است از جذبات غوث

سلاک همه جمعند اندر طبقات قطب | عشاق همه جمعند اندر حضرات غوث

از نور جلا جانا چشمی که منور شد | چندان رخ مشتاق ما بر جلوات غوث

غزل با اسم الوارث من اسماء الله | التی بالتخصیص [illegible]

رخ ما مطلع نور جمال اسم الوارث | دل ما مخزن سر جلال اسم الوارث

بخوان تو میراث الخزانات از کتاب حق | بر منگاه دل بنگر جمال اسم الوارث

عبادی الصالحون را شد الارض بر شمارا | عیان از حال ما بین وصف حال اسم الوارث

یرث من آل یعقوب نشان ما شد از ل | ز خوان نعمة الله خور زلال اسم الوارث

صفات صفیا بشر خصال اولیا بنگر | ببین اندر رخ خسته خصال اسم الوارث

چه دارد هر یک از اسماء حسنی فعل تأثیری | شد از نور علی ظاهر فعال اسم الوارث

چو ما

چو رشته فعل وارث بود سر ولایت را | بود در جبهه اش پیدا کمال اسم الوارث

دیباچه غزل وارث [illegible] شرح کمال | الکامل [illegible] براقی الاوقات

اینجا وز در عالم را عشق ازل باعث | عشق دل آدم را آن حسن بلا باعث

زینهار چو بجستیم با یار چه پیوستیم | این منطق را شد آن منطق [illegible] باعث

چون عهد چه بستیم عهد که بگسستیم | این عهد مجدد را آن عهد بلا باعث

از حسن عمل زاید جنت طلبد زاهد | بر قرب خدا ما را [illegible] باعث

مقبول حضرت ناگزیر که تن نیست | بر حسن قبول حق تا کیره ولا باعث

پاکیزگی دل را حل هر مشکل را | تکریم بنی منشا تعظیم ولا باعث

تعظیم طریقت را شد نور علی پیدا | تکمیل حقیقت را شد تقوی [illegible] باعث

[illegible] الاشارة الی صفات | الی التجرید والتفرید [illegible]

ز غزل [illegible] | باعث است

زنفس و فطرتش الورث الورث | ز کرد جبلتش العذب الورث

کی عقدت گشاده عقده نفس | ز عقل و فطرتش الورث الورث

پناهی نیست غیر از حضرت عشق | بر در حضرتش الورث الورث

پناه شد [illegible] منجا فی الله | پناه دولتش الورث الورث

بگو چون غرض از حضرت عشق — بی و غرض لیس الورث الورث
بگو در حضرت او ذات او را — بگو با قدر لیس الورث الورث
ز دست قدر لیس شد عقد احل — بسوی مجلس الورث الورث
علی الذات ذات عشق باشد — ز فرط لیس الورث الورث
چو شنا فعلی عزت زانست — بباب مجلس الورث الورث

در وصیت وصیت فی تعلیم من شر النفس — طریقة الاستغاثة و الاستغاثه الی حضرت العشق

خلیفه در زمین ما هم دو وارث — قدیم الذات ما در وصف حادث
بما شد منکشف از رب محیی — بما شد منجلی از حق باعث
تمام علم در انواع وقایع — نظام فهم اطوار حوادث
زمانی آدم و شیث و ادریس — گهی نوح و گهی سام و یافث
چو موسی فالق البحر و فارق — چو عیسی نافخ الروح و نافث
لسان چرخ سا برگار دوار — مثال قطب ساکن گاه لابث
بجز شتاق بر کو اندرین دور — علی را در ولایت نیست وارث

حرف الجیم فی نوع الاشارات الی — ایة الحروا الاشارة الی منازل الکمال

سینه ما است چو مشکوة و دل ما چو زجاج — نور رخسار تو مانند سراج و تاج
آفتاب رخسار ز مشرق دلها چو دمید — جلوه‌ییست دگر شمس فلک را چو سراج
دل ما را نبود چاره مداوای حکیم — درد عشق است بجز یاد تو اش نیست علاج
طینت قدسی طینت علیین است — برتر از کون موالید و ترکیب مزاج
چون کشانیم نظر را حد لم یزلد — گلستانیم دل از مهر و ولا در نتاج
قدم صدق چو بر منزل تفرید نهیم — فرد گردیم ز افراد و مجرد ز ازواج
چون بدریای فنا غوطه زنیم از رحمت — پس گهرها که بساحل فکنیم از امواج
پادشاهیم در اقلیم لقا صاحب تخت — مالک الملک بملک ازل صاحب تاج
آشنا را بنوازیم که استعطاف — جان بیگانه که داریم که از استدراج
درویشان چه در آیند به تقاباشش — چو که شنا قطع پای بهند بر معراج

نسخه

فی النطق عن مقام الذات المطلقة — و ذکر هنا جامعا لجمیع المقامات

و مه از سینه ما شمس و تاج — چکد از دیده ما ماه ثجاج
رخ ما شمس و جهان جمله ز رخ — دل ما بحر و اکوان جمله امواج
منزه ذات ما ز اوتاد و ز اشفاع — مقدس شان ما ز افراد و ازواج
بفرق سروران ما تاج شاهی — بتاج خسروان ما درة التاج

مقام عشق بس عالی مقام است / نه افلاکش یکی پایه ز معراج

سر انشراح صدق اوست مسلک / من السیف احد اورست منهاج

چه مسلک که عیان چون روز روشن / چو منهج که نهان همچون شب داج

گهی چون روی یار وضاح و بسام / گهی چون موی یار ظلمانی و داج

تعالی الله غنی مطلقم من / بحمد الله که مشتاقم نه محتاج

بملک دلبری بنهاده ام تخت / ز کشور عاشقی بگرفته ام باج

منم آن شاه بیباز دست قدرت / که منقارم نیالاید بتماج

من آن شیخم که تا از خرقه عشق / برای عاشقان بافم چو نساج

من آن رندم که دایم بر سر دار / انا الحق میسرایم همچو حلاج

بود ذات علی چون در یکتا / دل مشتاق چون دریای مواج

و له قدس سره العلی فی الاشاره / الی الکمال الکامل و کونه وارث

المقام النبوة / و الولایة

مرا با ذات خویش یکسیست احتیاج / ز نور ما گرفته جهان رونق و رواج

بر روی مست ضاحکه و بسام روی روز / از موی ماست مظلم و داج لیل ساج

از قهر ما سیاه رخ شب چرا که بس / ز لطف ماست سفید رخ روز همچو عاج

ساقی بریخت لعل تو بس قدر و بهر ما / یاقوت از بلور روان ساز و از زجاج

سنگ جفای چرخ زجاجی ز جاج دل / بشکست بس ز جام زجاجیش کن علاج

مطرب مزاج دهر یکی گشته منحرف / قانون عدل زن که شود معتدل مزاج

صحانه شراب ازل را که ساقی است / فردی که با بتول در اوست ازدواج

کاشانه مقام ابد را که مطرب است / دمساز روحی الکه خویش را لبلب داج

حق در کلام خویش سراج منیر گفت / از جد علی پدر جد او لیا نتاج

مشتاق ماست فیض علی از ره کرم / لیکن بغیر ذات در اوست احتیاج

فی الترغیب علی الصبر و الجد و التصفیه و الوفا / و الذکر و الاستقامه و الدخول فی مسالک الکلام

در راه عشق آن صنم هر که ترا آید حرج / در صبر کن ثابت قدم کالصبر مفتاح الفرج

یکدم میاسا از طلب زانرو که من جد وجد / میزن در دل با ادب زیرا که من لج ولج

دل از کدورت کن صفی عهد خدا را شو وفی / همواره با ذکر خفی میباش خویش بر کنج

پیوسته بر راه سوی میباش عدل گستری / بگذر ز راه هر غوی و ز هر طریق ذی عوج

ربانی ار خواهیش شد با خاطر خواهش شد / از پای تا سر گوش شو ور نه رها کن وانج

ربانی کامل شود حلال هر مشکل شود / لا شک ز اهل دل شود من جد بحر العشق لج

آن جمع مشتاق علی اصحاب جان قبلا / گشتند مشتاق علی آمیخته بدل مهج

و فی الاشارة الی امتزاج الولایة بالنبوة   و امتزاج الالوهیة فی الولایة

در جان پاک انبیا سرّ ولایت مندرج   در سرّ جان اولیا ذات الهی مندرج

با سرّ حق ملحق شدم در قید با مطلق شدم   از پای تا سر حق شدم بگذشتم از علم لجج

گاهی چو حلاج از لبم سرّ حقیقت منتشر   گاهی چو نساج از دمم نسج طریقت منتسج

آنکه که شد نام علی ذکر خفی ورد جلی   شد هم ز عشقش منجلی مسرور گشت و مبتهج

راه قویم شاه را ناهج شدیم و مسلکش   منهاج سرّ الله را سالک شدیم و منتهج

من وجه مخدوم دل عشاق حسن منبسط   من نور معصوم علی مشتاق فیض مبتهج

اندر دل نور علی علم نبوت منطوی   در جان مشتاق علی سرّ ولایت مندرج

حرف المائة الاشارة الی المصباح والزجاجة   والمشکوة وانطباقها علی مرتبة الذات

و علم الارواح والاشباح والقوی   علی مراتب مقام القطب فی مرتبة الذات والاولیاء

رخساره ما باشد افروخته چون مصباح   ارواح زجاجاتش مشکوة همه اشباح

مصباح رخ و آتش ارواح چو در آتش   ارواح عیان ز اشباح چو اشباح عیان ز ارواح

آن عالم روحانی خم خانهٔ ربانی   روح چو دنان خم فیض صمدانی راح

نقش فلکی را بین ساغر صراحی دان   اعیان شهادی را ابریق و قدح اقداح

ساقی می یزدان ما ایم درین دوران   بخشیم شراب جان از جام رخ وضاح

جانهای مغرق را آمد دم ما جامع   دلهای مقفل را باشد کف ما مفتاح

غم دل گره پیچ بر پیچش که شد کشاف   شد ره مجو بر پیچش که شد فتاح

بحریست دل عشاق افلاک در آن امواج   همی هست دل مشتاق افلاک در آن سیاح

خوبان همه مرآت اند ابدال چو مشکوة اند   ارباب زجاجاتند مشتاق علی مصباح

لطیفة فی الاشارة الی القدح والراح   والزجاجة والمصباح وبیان بعض صفات الاقداح

رخ ما چو قدح حسن ازل بچون راح   دل ما چو زجاجه رخ او چون مصباح

عشق حق روح و دل ماست چو جسمی نازک   حسن حق نور و رخ ماست چو شمعی وضاح

دل ما کعبهٔ خاص همه ارباب نجات   رخ ما قبلهٔ عام همه اصحاب نجاح

نیست جز در که ما ملجاء و منجای ظفر   نیست جز سدهٔ ما مشهد و میقات فلاح

کوی ما مسجد و دلها بشروق عشق   سوی ما سجدهٔ جانها بغدو و برواح

ذکر ما طاعت عاشق بکور و باصیل   فکر ما خدمت صادق بمسا و بصباح

جان عشاق چو تن نور علی در وی روح   جان مشتاق چو خم فیض علی در وی راح

فی الاشارة الی المصباح والزجاجة والمشکوة   والنار ونور علی نور وانطباقها علی الکائنات

الثلثة والارواح والاشباح والاسما   مقام الذات والنفس والمظهر علی ترتیب

رخسارهٔ ما چون قدح و ازل راح   رخسار زجاجه بود و حسن چو مصباح

ذات ازل جلوه گر از حضرت اسما   هر اسم یکی آینه زان چهره وضاح

اسمای الهی متجلی است در اعیان   اعیان همه متجلی است در ارواح

ارواح مجرد جبروتی ملکوتی   دایم متجلی است در آینهٔ اشباح

اشباح چو مشکوة شد ارواح زجاجات   اعیان چو مصابیح بود روشن و وضاح

اعیان چو مصابیح فروزنده اسما   چون نار کز احجار برآرند بمقداح

وان نور علی نور بود ذات مسمی   از جا علی انوار و ظلم فالق الاصباح

ذات علی آن نور علی نور که نامش   فتاح مغالیق قلوبست چو مفتاح

آمد دل عشاق چو نور علی در روح   باشد دل مشتاق چو جام فیض علی راح

و له نور الله مرقده فی الاشارة الی   الحضرات الخمس ای حضرة الاسما

والاعیان والارواح   والاشباح وحضرة الجامعة

رخ ما ساغر حسن ازل راح   رخ ما چو زجاجه حسن مصباح

هر ثیت در حجاب عشق مستور   در بین آن مختفی چون نشاه راح

وجود لا تعین هست چون می   تعینها صراحیها و اقداح

مسمی فارغ و اعیان خزائن   بود هر یک ز اسما همچو مفتاح

مفاتیح القلوب اسما حسنی است   غیوب اعیان و غیب الغیب فتاح

حضور حضرت اسما در اعیان   حضور حضرت اعیان در ارواح

حضور حضرت ارواح دایم   بود در حضرت اجسام و اشباح

حضور جمله این چار حضرت   بود در حضرت جامع ابا ایضاح

حضور حضرت وجه العلی را   رخ مشتاق مرآتیست وضاح

و له عطر الله روحه الوجه الحسن المسمی   بالملاحة وهی اللطیفة التی تقسم بان

رخ ما ساغر و راح حسن وضاح   وان آن خفی چون نشاه راح

آن آن خفی است نار مطلق   رخساره زجاجه حسن مصباح

آن نار بسیط ذات عشق است   او چون می و عاشقان چو اقداح

او چون دم و عارفان چو مینا   او روح و موحدان چو اشباح

او دل همه انبیا ز باطنها   او سر همه اولیا چو ارواح

بحر او همه وصفها چو امواج   کنز او همه اسمها چو مفتاح

اعیان چو خزاین الهی   اسماست مفاتح اوست فتاح

او بحر و مجردات غواص   او یم و مقیدات سیاح

مشتاق سفینهٔ نجات است   ذات علی اندران چو ملاح

و من الی و ادعیت افاضاته فی الاشیا   الاظهر به الوجود المطلق فی جمیع

المظاهر المقدسة   الافاقیة والانفسیة

معشوق زبان نمود از چهره عشاق رخ   سلطان نمود از نفس آفاق رخ
انوار زبان نمود اسرار سبحانی نمود   اطوار جهان نمود از جبهه عشاق رخ
روح مجرد آینه در حضرت تفرید در   عین مقید آینه در حضرت اطلاق رخ
آن نقطه مکتوم را بشنو تو از من بار دوم   وآن نازنین معلوم را بنگر تو در مصداق رخ
وآن وجه باقی را نگر از آینه ساغر عیان   از خمر ساقی را نگر در باده در آفاق رخ
دل شد ز حق بیگانه ام آینه سان شد سینه ام   بنمود در آینه ام حسن شه خلاق رخ
عشاق مستور خطا افتاد شان شور خطا   بنمود با نور جلی ز آینه مشتاق رخ

در کرامت ... فی المرتبه الخمسیه   والحجب علی الادب طریق الشیخ ...

شد بکوی خرابات ما قدم گستاخ   مزن بحضرت رندان ما قدم گستاخ
جناب پیر مغان حرمتی دگر دارد   مبین بجانب آن شاه محترم گستاخ
نشان محتشما نند بندگان درش   مرو بخدمت شاهان محتشم گستاخ
شدی چو محرم حریم القدم مبین زنهار   بسوی حضرت قدام اکرم گستاخ
چو شد عنایت مخدوم دستگیر لیت   ادب بورز و مکش پا بسوی خم گستاخ
عنایت صمدی اگر را نظر نکند   بچشم کبر نه بیند بسوی صنم گستاخ
عیان ز چهره مشتاق کبریای علا   منه بیار که کبریا قدم گستاخ

فی تبجیل الشیخ الکامل المظهر مبدا والمعاد الشیخ   سلاسل ارشاد و بحسب فیوض المبدا المعروف کرخی قدس سره

از جبهه مشتاق حق بین طلعت معروف کرخ   ز آینه عشاق حق بین جلوت معروف کرخ
بر سر حق کرد واقف از وجه معنی کاشفی   ز آینه هر عارفی بین صورت معروف کرخ
در سینه نور افزاید در دل سر آورد   در جان حضور افزاید از حضرت معروف کرخ
در باد شاه رضا سلطان تحت ارتضا   این علی مرتضی شد خدمت معروف کرخ
بر خاک این در که جبین مالید از روی یقین   در شان شاه دین خلوت معروف کرخ
قدرت گرامی ذو قران کامراج در بادشه قرن   پس یافت آرام و سکون از قدرت معروف کرخ
خوابی اگر کامل شوی از صاحبان دل بری   حلال هر مشکل بری در کرامت معروف کرخ
مردان حق را بنده شو مغلوب و سر افکنده شو   پس زنده و پاینده شو از همت معروف کرخ
پستی و سر افکنده که مردان حق را بنده که   وان شاهی و فرخنده که چون حشمت معروف کرخ
جمله نفس کامل شد از دم او عاد و له   شد منتظم این سلسله از نسبت معروف کرخ
آن راهها مختلف شد از دم او مرتبط   وز فقه الله منضبط شد لطف معروف کرخ
وانچه ز معصوم علی ستر خفی ز ر جلی   شد منتشر ستر ولی از سیرت معروف کرخ
فیض علی نور علی آینهای منجلی   بر یک چراغ شاه ولی بر فطرت معروف کرخ

ازعین بازشد

خواهی عمل را تو لقا مشتاق را چون ای فتی — خواهی ملاقات رضا چون طلعت معروف کرخ

و له جمع الله شملها فی طور سطوات — القهر و الجلال عند الفترة الکبری

و الاستشفاع من جناب الشامخ — القدس الالهی رضا علیه السلام

میدمد باز اسرافیل ازل صور فراخ — میبرد پرده دلها و حجابات و صماخ

خرد و کل جمله از آن زلزله در استهمان — مرد و زن جمله از آن ولوله در استصراخ

بر خدا میرود از خلق بهر حرف غیاث — بر سما میرسد از ارض بهر صوت صراخ

میکند فجر رب سده دلها مفتوح — میکند صیحه حق پرده جانها سوراخ

تیغ خونبار قضا نفس ذرا را قتال — دست قصاب قضا کیش مرا لیده سلاخ

ز غضب میگسلد جمله بزرگان را دل — ز سخط میشکند جمله درختان را شاخ

بر هوا میرود از دل همگی ناله و درد — بر سما میرسد از جان همگی نعره آخ

میشود عالم جان را خلل خانه و قصر — میشود عالم ما سافل شرفه و کاخ

آن زمان نشان نبود را ملجای امال — جز در شاه رضا بحر اسیح مناخ

علی اکبر اعظم شه اقلیم رضا — اگه در حضرت حق نیست جز او کس گستاخ

در جهان در نظر عشق یکی خانه تنگ — دل مشتاق حقی هست یکی بحر فراخ

و له طیب الله رمسه فی الاشارة الی ظهور — تجلیات الکمال لمیقات الجلال و الکمال

آن کبریا را همیکر بجز وه در آیات رخ — جلوه خدا را همیکر بجز وه در جلوات رخ

شمس جلال ابین بدر جمال ابین — ذر کمال ابین بجز وه در رایات رخ

انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر — اطوار حقانی نگر بجز وه در مرات رخ

آن چهره وضاح بین آن جبهه لوایح بین — آن شعله مصباح بین بجز وه در مشکوة رخ

آن دلکشا نورش نگر جانپرور شورش نگر — آن جلوه طورش نگر بجز وه در میقات رخ

آن رند ساقی را ببین ساغر باقی را ببین — عین التلاقی را ببین بجز وه در جامات رخ

آن شاهد باده نگر صهبای آماده نگر — آن دلبر ساده نگر بجز وه در کاسات رخ

غلمان زیبا را ببین دلدار (دلبران) رعنا را ببین — رضوان اعلی را ببین بجز وه در روضات رخ

چون حضرت ذات علی گویا که مشتاق علی — آیینه گشتم جلی بجز وه در وی ذات رخ

حرف الدال له دام فیضه — فی الاشارة الی الوجه المعظم من ذاته الاقدس

قدس الله نفسه الرحمن — خصایص الله العلی

دل جنبش بحر اعظم آمد — موج دریای قدم آمد

در صورت موج و معنی بحر — ظاهر نم و باطنا یم آمد

در صورت جام و معنی می — ظاهر خم و باطنا دم آمد

گه اسم آمد گهی مسمی — گه جام آمد گهی جم آمد

گاهی چو ثمر مؤخر آید　　گاهی چو شجر مقدم آید
گاهی حسن است گاه عشق است　　گاهی فرح و گهی غم آید
گاهی متشابه است و تأویل　　گاهی تنزیل محکم آید
گاهی اسما گهی است اعیان　　گاهی جبروت ادوم آید
گاهی ملکوت گاه شیئی　　گاهی فلک مجسم آید
گه حضرت غیب و گه شهادت　　گه حضرت جامع آدم آید
گاهی شیث است و گاه ادریس　　گاهی نوح مکرم آید
گه ابراهیم و گاه اسحق　　گاهی یعقوب اعلم آید
گاهی است شعیب و گاه موسی　　گاهی هرون احکم آید
گاهی داود و گه سلیمان　　گه عیسی ابن مریم آید
گاهی حیدر گهی است احمد　　گه بضعهٔ پاک آدم آید
گاهی حسن و گهی حسین است　　گه ولد حسین اکرم آید
دل آن نبأ عظیم سبحان　　مشتاق قیام اعظم آید

و له فاض جوده اذ شاء و ذراني　　وصفه الکبرا الرواء من خواص العلم
الفاء زمن مناسبات الظهوره　　قد احسن من ان علی بالآلاء الکبری

دل

دل موج محیط اکبر آید　　در بحر ازل چو گوهر آید
گاهی بحر است و گاه گوهر　　در بحر گهی شناور آید
گاهی ذات است و گاه صفت　　گه آینه گه سکندر آید
گه جلوه نما گهی است مجلا　　گه ظاهر و گاه مظهر آید
گاهی مطلق گهی مقید　　گه مشتق و گاه مصدر آید
گاهی راه است و گاه مقصد　　گه رهرو و گاه رهبر آید
گه رب قوی و شاه باشد　　گه عبد ضعیف چاکر آید
دل باخته عاشق است گاهی　　گاهی معشوق و دلبر آید
گه بندهٔ عاجز ضعیف است　　گه شاه ضعیف پرور آید
گه مهر صفی نوربخش است　　گاهی چون ماه انور آید
مظلوم گهی و دادخواه است　　گه خسرو دادگستر آید
مغلوب گه و ستم رسیده　　منصور گه و مظفر آید
گه صوفی خرقه پوش باشد　　گاهی رند قلندر آید
مجذوب گهی و گاه سالک　　سلمان گه و گاه بوذر آید
گاهی نبی و گهی ولی است　　گه احمد و گاه حیدر آید

کاهست رضا شه طریقت — که شارع شرع جعفر آمد

دل آیت کبریای یزدان — مشتاق علی اکبر آمد

وله فی الاشارة الی وخامة — عاقبة المکذبین بسوء خاتمة

آنکس که بجاز کین در افتاد — با ما نه که با خدا در افتاد

آنکس که شکست جام باده — با ساقی دلربا در افتاد

آنکس که گسست تار قانون — با مطرب جانفزا در افتاد

تحریف کتاب کبریا کرد — آنکس که بکبریا در افتاد

تکذیب آل کبریا کرد — آنکس که بمصطفی در افتاد

هرکس دل اولیا بیازرد — با سرور اولیا در افتاد

لعنت بشر و مرد عاشق — آنگاه که در بلا در افتاد

رحمت بشناخت شخص صادق — آنگاه که در عنا در افتاد

مشتاق علی گرفت هستش — آنکس که ز غم زپا در افتاد

وله کرم مجده فی الاشارة الی مرتبة — العشق و العقل [illegible]

هدایه چون دستگیر تو شد — مجذوب غم که عالم اسیر تو شد

پذیرفتی امر خدا را گشت — اسیر تو آن که امیر تو شد

بپرداختی دل ز اقوال خلق — مقالات حق دلپذیر تو شد

بدیدی بدل کبریای خدا — بزرگی دنیا حقیر تو شد

ز فرعون و مکر سیاه انجمن — دلیری چو هرون وزیر تو شد

تو را عقل بس چون غزال الغنس — چو گرگ از عشق تو شیر تو شد

غزاله چرا رست از گرگ چون — پناه تو شیر دلیر تو شد

تو را شیر اگر بر در غم مخور — تو شیری چرا طعمه گیر تو شد

بشیر خدا چون شدی مستجیر — یقین دان که لطفش مجیر تو شد

ز نور علی چون شدی مستنیر — یقین دان که فیضش منیر تو شد

علی گر بمشتاق فیاضی است — قنادی چرا دستگیر تو شد

وله جامع الارکان فی الاشارة — ان النفس الکامل نفحه منفصل بعلیه

وقله درده رده — بیستره و عشره و سیر

نور علی مطلق بر دیده عیان کرد — چون دیده بنور حق بر دل نگران کرد

چون عین بعین باشد دل [illegible] — چون دیده چنین باشد دل تیر چنان کرد

چون راه نهان بود [illegible] — اسرار نهان کو دید خود بر نهان کرد

تن از حرکات دل آینه دل گردد — دل از حرکات جان گنجینه جان کرد

آدم چو زگل سازد گل را بر دل سازد   دل جان دل ساز جان خود بران کرد
آن نور علی باشد آن سر ولی باشد   مشتاق علی باشد کار شب جان کرد
مشتاق علی آئین خوبان همه آئینه   آئین چو نهان باشد زآئینه عیان کرد

وله دام عمره فی تحیة والتفات   الفیاض المطلق الی المستفیض

باز ساقی در میخانه گشود   بت چنان سر بجانه گشود
چشم احسان نظر لطف مدام   از کرم بر من مستانه گشود
مطرب بست بتالیف نغم   بند غم از دل فرزانه گشود
مالک ملک لقا پیر مغان   بر گدا دیدهٔ شاهانه گشود
هر یک از سلسله مستان را   نظر لطف جداگانه گشود
خازن گنج الهی در گنج   در درون دل ویرانه گشود
دلبر شاهد شوخ عیار   گره از طرهٔ شانه گشود
چون گره از سر گیسو واکرد   سلسله از دل دیوانه گشود
عیسی وقت بمفتاح نفس   قفل ابواب شفاخانه گشود
از جگرهای علیلان فراق   شده از لعل چو رمانه گشود
شده متفرد داغ جان را   بوی از زلف چو ریحانه گشود

نقش

نفس کامل سلطان رسل   نطق آن آتش جانانه گشود
قلعهٔ خیبر دل را حیدر   از دم همت مردانه گشود
چو که مشتاق علی شمع صفت   سوخت بال و پر پروانه گشود

فی تحقیق الاسم والمعنی وبیان   اسم الجامع والاسم الاعظم

اسم حق را چو جان ما جا شد   جان ما مظهر مسمی شد
اسم جامع که جامع الاسماست   جمع اوصاف حق تعالی شد
ذات مطلق ورا مسمی دان   اسم اعظم که خیر الاسما شد
مظهر اسم جامع احدی   مصطفی پادشاه طه شد
مخزن اسم اعظم صمدی   مرتضی آن علی اعلی شد
اسم اعظم نبی اعظم دان   اسم اعظم ولی اولی شد
آن چو این و این چو آینه   صورت آن آن و این چو معنی شد
صورت است عین معنی آن   در نظر آنکه را که یکتا شد
روی مشتاق عین ولام و یا   مظهر اسمای حسنی شد

وله نور الله مرقده فی تحمید مقام الولایة الکلیة   المظهریة صلوات الله علی جاعلها

دلی که نور علی اندرو ظهور کند   سزد که جانب ازو التماس نور کند

تجلی از لمعه صعق زد که از جلال | کی حواله بموسی که بطور کند
مجرد از همه جویایش در صوامع قدس | دل مرا ز کرم خلوت حضور کند
مجاز قطره آمد حقیقت حق را | خوشا دلی که ازین قطره عبور کند
فراق یوسف و یعقوب بهر غیرت عشق | که هر چه میکند آن دلبر غیور کند
ز غیرت ازل این بوالعجب بدیع آن | که آن پدر ز چنان نور دیده دور کند
بسی حجاب ز نور و ظلم فکنده برخ | بدین وثیقه که عشاق را نفور کند
بغیرت ذات علی مشتاق | که خرق این حجب و کشف این ستر کند

فی الاشاره الی ظهور حضرت خاتم | الولایه صاحب الزمان صلوات الله

شاه اقلیم جسم و جان آمد | ماه افلاک لامکان آمد
رخت بربست ناتوانیها | دل عشاق را توان آمد
جان خفاش وش کناری جست | نور خورشید در میان آمد
بحر توحید موج زن گردید | وقت شادی ماهیان آمد
غنچه گلستان عشق شکفت | شور در بلبلان جان آمد
سر خم شراب بگشادند | راحت جان میکشان آمد
میکشان را ز بانگ نوشانوش | ذوق و وجدی بجان روان آمد

عاشقان را ز لطف پیر مغان | دل غم دیده شادمان آمد
پیر فرتوت جام می نوشید | عمر بازآمدش جوان آمد
ذوالفقار علی هویدا شد | قطع عرق مخالفان آمد
جلوه گر شد قدرت علوی | نام او آمد و نشان آمد
آشکارا طریقت رضوی | مذهب جعفری عیان آمد
نعمة الله مائده گسترد | رند و قلاش میهمان آمد
نور معصوم جلوه گر گردید | انس در جان شیعیان آمد
مهدی دور آشکارا شد | عیسی وقت ز آسمان آمد
خر عیسی متابع دلدل | خر دجال در امان آمد
ناصر حق علی مشتاق | نایب صاحب الزمان آمد

وله مثل المرآة فی تجدید الاشارة | السابقة تضمنا فی الغزل

عقل شد عشق ذوفنون آمد | خرد آواره شد جنون آمد
عاشقان را ز دل تزلزل شد | وقت آرامش و سکون آمد
جهل و حمق از میان کناره گرفت | علم ماکان و ما یکون آمد
صف اعدای دین ز هم بگسیخت | نوبت نحن صافون آمد

سوی خلوتگه ظهور و کر — شاه معنی که بطون آمد

دوستان جمله سرفراز شدند — دشمن از عرصه سرنگون آمد

تا رگ تیغ خواه فهر یافت — سر بد خواه غرق خون آمد

نقطه الف با تو گستره — نقشش از عدد فزون آمد

نور لمعات عین و لام و یا — ورشش بر دوش کاف و نون آمد

شقه رایت علی رضا — شرح انا لموسعون آمد

و له عطر الله انفاسه فی تقدم مرتبة العشق — علی العوالم الروحانیة والجسمانیة

مرادمی دل بگیری و جان یکدل برد — که جسم را بجان لطف و معامله بود

غم تو بود من آنم که شادی و غم را — هم از صورت ضدیت و مقابله بود

اگر رسید بلائی ز عشق با لایت — مقام شکر دلم را از موجب گله بود

ز پای دل نگشودند قید گیسو را — که در طریقت عشاق ز اهل سلسله بود

بچشم عقل مجازی عشق را دیدم — تمام را همه زنجیر زلف عاقله بود

ز ما خطائی اگر شد ز زلف مشکین پرس — صواب گفت این نکته حق مسئله بود

شراب ساغر فیض علی مشتاقی — کسی کشید که جانش فراخ حوصله بود

فی الاشارة الی ظهور الشمس الحقیقیة من تربة — بدر المعرفة و فتح عین اللطف و سمه بدرها

انکه از نور

آنکه از نور قدح چشم دلش بینا شد — ناظر چهره رخ ساقی مه سیما شد

دید از باده قدح طلعت خورشید شراب — موج او را بنظر آینه دریا شد

مدتی ستر عشقش را دل من پنهان داشت — دیده‌ام گریه چه سر کرد دلم رسوا شد

دلم از لعل شفابخش تو علی آخر شد — که باسرار اشارات ازل دانا شد

آنکه را سرمه مازاغ کشیدند بچشم — ناظر آیت کبری شب اسری شد

آنکه را پرده غفلت بدریدند ز گوش — سامع نکته پنهانی ما اوحی شد

هر که نوشید می ساغر مشتاق علی — منطق جانش باسرار خدا گویا شد

فی الاشارة الی تبدل الهیئة المحسوسة — و البطون بالظهور و الغم بالسرور

در خرابات فنا باده دوام دادند — باده ذات ز مینای صفاتم دادند

در دلم از نکته رضا ازل شد — این سکون از برکات حرکاتم دادند

بعد تلوین بدلم قوت تمکین آمد — بستدند آن حرکاتم سکناتم دادند

بیقرارم ببرودند و قرارم دادند — ای ثباتم بگرفتند و ثباتم دادند

فقر از من بگرفتند و غنا بخشیدند — موت از من بگرفتند و حیاتم دادند

ضعف از من ببرودند و قوی کردندا — قید از من بگشودند و نجاتم دادند

شکرستان معانیم حوالت کردند — منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند

حافظ آیت فرقان دلم فرموده | لوح محفوظ جبین کلامم داده
نفخ الله به نزل دلم گسترده | راه زدان نغمه عطشی بر کامم داده
چو که سشتا قلی در دل من بخزه | رخصت خمر و عقود در جامم داده

فی تبدیل السیئات بالحسنات لبعض | بالکمالات والدرجات کما سنه الله تعالی

درد از دل گرفته دوا بخشیده | زنگ زآینه زدوده صفا بخشیده
رحمت زخم پا رحمت مرهم داده | درد بی دوده با نیه دوا بخشیده
در خرابات فنا مست و خرابم کرده | بعد از آن جرعه از جام لقا بخشیده
حجب ظلمت از پیش نظر چون برخاست | مردم چشم مرا نور لقا بخشیده
مبتلا شده دل عاشق بلای با اثر | مبتلا را که نه بد بلا بخشیده
کرم شامل مردان ره حق بنگر | که خطا باز گرفته عطا بخشیده
همت عالی رندان خرابات ببین | که شهنشاهی عالم بگدا بخشیده
در دلم نور علی چو که تجلی فرمود | دیده جان من انوار خدا بخشیده
شمس سشتا قلی چو که درآمد زغمام | ذره‌ها را همگی نور ضیا بخشیده

در دوام فیضه فتحة العاشقین بکلهن | والعاقبین الراجعین بکرم الله تعالی

رهروانی که قدم بر در میخانه زدند | ز کف پیر مغان ساغر مستانه زدند

در رخ مشکف صد صفه انوار قبول | چون ندیده ذ قدم جانب میخانه زدند
جلوه از صد کعبه نشین را چه نمود | لاجرم کام سوی ز بر سینم خانه زدند
جرعه نوشان دل پاک ز بامیان نگرد | از خودی پاک شده جرعه پیمانه زدند
صفحه ساده جا را بنی نقره لطیف | خوش نشین لیان ازل از خط جانانه زدند
گره از سلسله زلف بتان بگشادند | وان گره بر دل هر عاشق دیوانه زدند
گیب سشتا قلی ساقی رندانه زدند | حلقه رندان که بش ساغر مستانه زدند

وله غزلت حکمیة فی تبشیر | خود الحق و اضمحلال الباطل
در ظهور قرآن عمل | کان زهوقا

عاشقان مژده که فریاد رسی میآید | شاه روحانی عیسی نفسی می‌آید
دل برد آنکه بگوشش آید از روی نجف | بانگ از دیر صدای جرسی می‌آید
باب احسان و عطا را ز کرم بگشادند | هر کس اینجا ز پی ملتمسی می‌آید
غمزه وانی برسد خاطر هر غمزده را | هر کس دل شده را با کسی می‌آید
بوالعجب بازی شطرنجی دوران بنگر | بیدقی میرود انگشت فرسی می‌آید
راه هر رو لیبری بیکده ما آورد | با سر منزل عنقا مگسی می‌آید
عشق سلطان و خرد شحنه بپا و سری | شاه پروا نکند گر عسسی می‌آید

خوان جهان ولی النعمت هر که بدید … زمکافات دلنوازش چون عیسی می‌آید
جان و دل از مهر او ز پرسش که کشید … که قلندر دل پاک از پرسی می‌آید
از چراغ لمعه از نور علی مشتاق … پرسی اینجا با سید قبسی می‌آید
سید لالان شکوه دارید ز سید او علاک … که چه شد تا عشق داد رسی می‌آید

وله قدس الله روحه العزیز [illegible] … [illegible]

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد … یاد رخت ز عنبر فراموشی آورد
زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی … ساقی بیار باده که بیهوشی آورد
دهشت فزود و فرط تجلی کلیم را … آری جلال حق همه مدهوشی آورد
نجوا کن بنفیر و با ظلمت بدبیر … کان بدکمال ذات که سرکشی آورد
عشق نیست آنکه پرده دری عادت است … عقل نیست آنکه حالت سرپوشی آورد
ریحان گلستان بدم خوش عذار با … ریحان تر ز خط بناگوشی آورد
مشتاق چون ز فیض عطا گشت مستفیض … از خم ذات باده سرجوشی آورد

وله فی الانتقال من [illegible] المحبة … الی الجذب والمحبوبیة

عشق غالب شد خود مغلوب شد … سالک راه خدا مجذوب شد
عاشق بیدست و پا معشوق گشت … طالب بی پا و سر مطلوب شد

اولا کوشش بنا بود و محب … آخر آمد کوشش محبوب شد
ناصر حق جلوه گر گشت و رقیب … گشت هم مجذوب دل و هم مکتوب شد
یار دیگر سیرت خوبش خورسید … به سیر از پا درآمد خوب شد
نقطه الله آمد النعت علیه … ضال آمد غیره هم مغضوب شد
صفحه رخسار مشتاق علی … عین و لام و یا بر او مکتوب شد

وله نور الله ضریحه اقتباس من مصباح … الدراری [illegible]

هر چه گویم عشق از آن برتر بود … عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
عشق گه رتبت و گاهی جبرئیل … که امین وحی پیغمبر بود
گه بشیر احمد کامل نفس … که بهیجا حیدر صفدر بود
گاه مجذوب و گهی سالک شود … گاه سلطان است و گه بوذر بود
گه مسمّی گاه اسم اعظم است … گاه عشق است و گه مصدر بود
عشق گه دم باشد و گاهی نایست … عشق گه باده گهی ساغر بود
عشق گه جام آمد و گاهی جم است … گاه آئینه که اسکندر بود
عشق گه مهر علی نوربخش … گاه ماه روشن انور بود
گاه چون نم خورد و گه چون یم بزرگ … گاه بحر است و گهی گوهر بود

گاه ربست و گهی عبد ضعیف ‌‌‌‌ گاه شاهست و گهی چاکر بود
گاه باشد عاشق دل داده ‌‌‌‌ گاه معشوق خوشش دلبر بود
گاه باشد آدم مسجود پاک ‌‌‌‌ چون ملک گاهی سجود آور بود
گاه نوح آمد گهی طوفان شود ‌‌‌‌ گاه فلک آمد گهی لنگر بود
گاه در کعبه براهیم خلیل ‌‌‌‌ گاه اندر بتکده آزر بود
گاه موسی کلیم الله شود ‌‌‌‌ گاه آتش او را سوی حق رهبر بود
که برون آرد ید بیضا ز جیب ‌‌‌‌ که عصا فی از دستش اژدر بود
که سلیمان پادشاه انس و جن ‌‌‌‌ حکم او جاری بحر و بر بود
گاه آن داود خوش الحان شود ‌‌‌‌ گاه آن عیسی جان پرور بود
گاه محمود حمید و احمد است ‌‌‌‌ که علی اعظم اکبر بود
ذات مشتاق علی عشق است عشق ‌‌‌‌ هر چه گویم عشق زان برتر بود

وله دام فیضه شرح لمعه الالهیه قدس سره ‌‌‌‌ من مصباح سر الولای المعنوی

بشنو از نی چون حکایت میکند ‌‌‌‌ شکر واروی شکایت میکند
رمزی از گلستان گاهی صریح ‌‌‌‌ که بعنوان کنایت می کند

بازی

یا که چون بستان از قلم ‌‌‌‌ که کتابت که روایت میکند
خالی از خویش است پر از نفخ حق ‌‌‌‌ نفخش اندر دل سرایت میکند
آیت کبری علی مرتضی است ‌‌‌‌ مصطفی تفسیر آیت میکند
گیست نای حضرت فرد صمد ‌‌‌‌ نفخ در نی از عنایت میکند
عیسی وقت از دم روح القدس ‌‌‌‌ دم بدم جان را هدایت میکند
حبیب الله صید در اندر دلم ‌‌‌‌ حبیب الله ش کفایت میکند
عون او اندر خرابات دم بدم ‌‌‌‌ خویش ضعیفان را حمایت میکند
مالک الملک است در اقلیم جان ‌‌‌‌ زیر دستان را رعایت میکند
در بدایات سلوک معنوی ‌‌‌‌ شرح اسرار نهایت میکند
در نهایات قدم پرگار وش ‌‌‌‌ باز رو سوی بدایت میکند
نای مشتاق ز نای خود علی است ‌‌‌‌ بشنو از نی چون حکایت میکند

وله فی الاشاره الی تقدم ‌‌‌‌ نور الانسان علی جمیع الاکوان

پیش از این کاین شمس روی تخت خاور بود ‌‌‌‌ لمعه نور علی روشن ده آفاق بود
عالم جان را سراپای آفاق جدا ‌‌‌‌ بود پیش از آنکه این آفاق و این نه طاق بود
پیش از این کاین سلسله منظوم پا بر روی شود ‌‌‌‌ قصه گیسوی یار در حلقه عشاق بود

پیش ازین عهد الست رب و میثاق بلی　　رمزی از میثاق و آن عهد و آن میثاق بود
جرعه‌ای نوشیده‌ام و از قید اطلاق شدم　　زانکه اندر جام ساقی باده اطلاق بود
نور اشراقی که اندر جان افلاطون فتاد　　لمعه‌ای از نور آن رخسار با اشراق بود
فیض روحانی که در کام رواقیین بریخت　　رشحه‌ای از فیض جام آن می رواق بود
آن دم رحمن که سوی یثرب آمد از یمن　　نفحه‌ای شم بی را بهر استنشاق بود
نعمة الله نعمتی گسترد و خوش از بهر ما　　نعمة الله خوان بگسترد و خدا رزاق بود
هم زغم دل شد ز فیض ولایت ممتلی　　هم زغم سم آمد و فیض علی تریاق بود
ریخت گر فیض علی در جان ایشان زد عجب　　ما و محتاج بودیم او بما مشتاق بود

در بیان الاشارات الی فیض الجلال　　و فیض لطیفه اکرمی الصفات

چشم از بحر دل نمی دارد　　نشئه گریه حالی دارد
دل بود یم و اشک چون گوهر　　هر گهر جای در یمی دارد
باده روح الله است و مریم رز　　عیسی البته مریمی دارد
رخ دلبر عرق بر آورده　　با گل است آنکه شبنمی دارد
دوزخ عاشقان فراق بود　　هر گناهی جهنمی دارد
جنت عارفان وصال بود　　زانکه هر جنت آدمی دارد

دم غم یار و روز اهل غم عشقه　　هر دلی طاقت غمی دارد
دم بلبل در دیده پرده گل　　زانکه هر نقطه‌ای دمی دارد
دم مستان جای هر جلایش　　ستر هر سینه محرمی دارد

ماه فلک ولایم سفری باشد　　نور فلک ولایتها جعفری باشد
ما جعفری چه دان ز جعفر دل　　گر صحبت جعفر طیبه بری باشد
آن نور حضور دل ز رخ علی است　　که پرده کشی کارش گر پرده دری باشد
در هر پستی که هستی بنده هستی　　افتاده که پستی حال گوهری باشد
نور علی اعلی شمس فلک جان　　شمس است ولی دورش دور قمری باشد
از دیده حجاب ار گرا آید پنهانی　　زآینه روحانی در جلوه گری باشد
گر جسم چرا هر دم پوشد ز فلک جوشن　　چون تیر و کمان بس آن کجا سپری باشد
تیر عجب ار بیرون شد پرزنان عشق　　با جنبش ارا مهر مدری باشد
دو چون ازین ساقی نور علی باشد　　از دیده مشتاق روشن بصری باشد

فی اوصاف ... بالجمال و الجلال و　　بیان بعض الحسن و الاشارات و ذکر
الکامل ... المقامات　　و الظهور و الجذب و السلوک

این صفحهٔ روی او با زرهیین باشد　　این طرهٔ موی او با حبل متین باشد

این دلبر مشهور است یا لامعهٔ طور است　　یا نور علی ظاهر است یا عین الیقین باشد

این قاطع برهان است یا ابروی تیغ آسا　　این صفحهٔ فرقان است یا لوح مبین باشد

از بحر حقیقت این موجی است عیان گشته　　بر جبههٔ دلدارم یا صورت چین باشد

بر گرد لب یارم خطی است دمیده خوش　　ریحان جنانست این یا یاسمین باشد

با اینهمه پیدائی در غایت پنهان است　　هم پرده دری کارش هم پرده نشین باشد

در مملکت دلها شاه است و سلیمان است　　چون نام علی او را خوش نقش نگین باشد

وله فی الاشارة ان الشراب الطهور　　اللطف قد ترقت من مقام المائیة الاعلی

الهوائیة ولهذا سمی بالنفخیة　　والاولی التشبیه الریح

باده را باد نام کرد استاد　　زانکه از لطیف بود چو باد

فیض حق را که نشأه بخش دل است　　نفخة الله نام کرد استاد

شجر کرم مریم عمران　　عیب آن عیسی که از وی زاد

دم عیسی چو باده غیبی　　که از آن زنده میشود اجساد

نفخهٔ زو جهت در روح حق لطیف　　باده باد هست و باد و آب نهاد

باده باد آن نفخت من روحی　　ساغرش آن عشق پاک نژاد

نفخه و می یکی است ای عارف　　ساغر و نی یکی است ای نقاد

عین ساقی حقیقت مطلب　　واحد آن کل کثیر افراد

جام جان علی مشتاق است　　باده فیض علی امام جواد

فی الاشارة الی ان الکامل حقیقة　　من علی ... الکمالات

گلم از طینت جان آفریدند　　دلم از نور جانان آفریدند

سکون و جنبش مژگان ما را　　ز عین لطف و جهان آفریدند

ز لعل با لطافت وام کردند　　وزان یاقوت و مرجان آفریدند

الف آسا قد ما را بدیدند　　ز نخلش سرو بستان آفریدند

پریشان شد مشکین زلف ما را　　وزان بر سنبلستان آفریدند

ز لطف و قهر ما در عشوه دیدند　　جنان کردند و نیران آفریدند

چو نیران کی ما لک نشاندند　　ز جنات رضوان آفریدند

رخ نور علی چون جلوه گر شد　　وزان خورشید تابان آفریدند

قد مشتاق عین و لام و یا را　　نهال گلشن جان آفریدند

فی الاشارة الی قرب ظهور　　الحق و زهوق الباطل

ز سلطان تاجدار آمد　　مالک ملک اقتدار آمد

بلبلان ضعیف بیدل را | در نظر ز گل بهار آمد
قربان نحیف بیکس را | سرو بر طرف جویبار آمد
طوطی تلخکام دل خوش دار | شکرستان باین دیار آمد
ماهی خشک لب دلت خوش باد | موج دریا سوی کنار آمد
بیقراران عشق را دیگر | دل آرامش و قرار آمد
خاکساران کوی میکده را | نوبت عز و اعتبار آمد
ساقی باده بخش پیدا شد | وقت شادی میگسار آمد
مطرب خوش نوا بنغمه زیر | ناسخ نالهای زار آمد
جلوهٔ حق علی مشتاق | مظهر لطف کردگار آمد

وله فی تجدید الاشارة السابقة بقافیة اخری

مطلع جلوهٔ جلال آمد | مظهر عشوهٔ جمال آمد
نور افزود و کاست ظلمتها | نقص آواره شد کمال آمد
انحراف از جهان کناره گرفت | در میان خلق اعتدال آمد
رخ برافروخت ماه لم یزلی | شاه اقلیم لایزال آمد
ماه ماهان که نعمة الله بود | شاه شاهان با کمال آمد

رفت دور ظهور زندیقان | نوبت سلطنت رجال آمد
عقل بگریخت عشق غالب شد | قال بگریخت جمله حال آمد
زاهد خشک گوشه بگرفت | رند سرمست لاابال آمد
روی معصوم عین و لام و یا | جلوه‌گاه نبی و آل آمد
شیعه اهل بیت عصمت را | عاقبت خوب خوشمآل آمد
قامت دوست چون الف شد راست | پشت دشمن نگون چو دال آمد
عین را دار خوش بهار دگر | از پی عین و دال و دال آمد
این زمستان مشئوم بگذشت | خوش بهار خجسته فال آمد

وله اصل الله حضوره فی تجدید الاشارة بقافیة ثالثة طرب

جلوه‌گاه جمال ذات آمد | جامع جملهٔ صفات آمد
شاه لولاک جلوه گر گردید | مقصد کل کائنات آمد
روز روشن سیاه چون شب شد | لیلة القدر با برات آمد
زلف برگل نهاد بر سر تاج | بهر تکمیل ناقصات آمد
شاه دلدل سوار دریا دل | با کرامات و معجزات آمد
ذوالفقاری چو حرف لا در دست | بهر ابطال و نفی لات آمد

تلخ لب طوطیان بیدل را — از شکرخندها نبات آمد

تشنگان فرات را دیگر — آب عذب خوش فرات آمد

قیدهای تن اسیران را — وقت بگشودن و نجات آمد

سینه آیینه رایج شد — دل محل تجلیات آمد

سوی اقلیم دل ز ملک غروب — کاروانی ز نور ذات آمد

جمع بیمارهای هالک را — مژده صحت و حیات آمد

مشکلات دل غریبان را — از کرم حل مشکلات آمد

سخت شطرنج بازی عجبیست — عشق شد چیره عقل مات آمد

نفحه از بساط گستر ده — نفحش بچه و حیات آمد

لطف معصوم عین راه وفا — عون مجموع نائبات آمد

موج زن گشت بحر جود و کرم — فیض اعلی لب فلات آمد

باز اندر عوالم سفلی — نور اعلی ز عالیات آمد

مظهر حق علی مشتاقی — جلوه‌گاه جلال ذات آمد

حرف الدال له قدس سره — فی انجذاب نفسه لطیفة الالیة

الیه وخشیته الی — اولیاء الطاغوت

آستان بستان بیدلان را شد ملاذ — درگه روشن دلان صاف دلان را شد ملاذ

چون زنا کافتری این دور نامد در ظهور — خاک پاک درگه پاکان را شد ملاذ

چون زنا و اهل تری این قرن نامد در وجود — آستان خلوت ما اهل نظر را شد ملاذ

گر زنا کس رخ بتابد سوی غیری در جهت — درگه بیحاصلان بیحاصلان را شد ملاذ

گر ز حق در وجهت باطل کند کس التجا — آستان مبطلان هم مبطلان را شد ملاذ

جز بسوی مرتدان که مدبران را التجاست — غیر کوی مقبلان که مقبلان را شد ملاذ

گر گشت دل بشکند ز رکن مشتاق علی — کاستان جان فقرانش بیدلان را شد ملاذ

وله عز مجیده فی الاستعاذة بالله — العظیم من شر کل شیطان رجیم

من سائری کمالک یا لمستفید — من کافری کمالک یا لمستفید

یا خاتم الرسالة فی ملک الوفا — من جفا یا لک یا لمستفید

یا جامع الملاحة فی حالک الحیا — من نهی بحالک یا لمستفید

یا منبع النبوة فی قربک الحیات — من نافی زلالک یا لمستفید

یا مرکز الفتوة فی فلک البقا — من حاجبی وصالک یا لمستفید

یا فاتح الولایة فیاضک الجلیل — من رافی جمالک یا لمستفید

یا کاشف الهدایة شناک الجلید — من کاتمی جلالک یا لمستفید

یا ابنا الرضا عقبت ظلمة الجفا — من شکوی فعالک بالله استغیث

یا صاحب الزمان من الدهر الامان — من مبطلی فعالک بالله استغیث

مشتاقنا علیک سلام و رحمة — من قاطعی حبالک بالله استغیث

وله عظم الله قدره فی الاستعاذة — بالله سبحانه من جمیع المعاذ منه نوع آخر

من الشیطان بالله اعوذ — من الکفران بالله اعوذ

ز طغیان سجده آدم ابا کرد — من الطغیان بالله اعوذ

ز عصیان پشت بر روی خدا کرد — من العصیان بالله اعوذ

خلیل آسا درآ در نار و برگو — من النیران بالله اعوذ

ز ثعبان لا تخف قل یا کلیمی — من الثعبان بالله اعوذ

چو عیسی وار اعمی را شفا گفت — من العمیان بالله اعوذ

نبی گفت اهل بیتم فلک نوح اند — من الطوفان بالله اعوذ

چو احمد وحی حق بنمود می گفت — من البطلان بالله اعوذ

دعا من کرد شاه الاعدا ذو الفقار — من العدوان بالله اعوذ

بود مشتاق ایمان خصم او کفر — من الکفران بالله اعوذ

علی نور و شیاطین جمله ظلمات — من الشیطان بالله اعوذ

وله فی الاشارة الی کون المعشوق — المعشوق عاشقا لذاته بذاته علی ذاته

نگارم در سخن آمد شد او خود در سخن فتنه — بحسن خویشتن عاشق ز عشق خویشتن فتنه

کند بر خویشتن جلوه شود بر خویشتن ناظر — معبر ز الحن کرده و وجه ذو المنن فتنه

حسن سیما خط او را حسین گونه رخش در بر — حسن بین و حسین والله حسین بین از حسن فتنه

علی حسن جلیل این ز سر آن خفی بنگر — ز حسن خویشتن آگاه در ستر و علن فتنه

چو من او گردم و او من شد لا فرق الهی — من از رخسار او محفوظ و او در چشم من فتنه

فتان ساحر را خود بکار خویشتن کرده — پس آنکه خویشتن گردید از آن سحر و فن فتنه

علی محتاج کس نبود و لی مشتاق خود باشد — سخن ور در سخن گردید شد خود در سخن فتنه

وله فی شرح آیة النور و الاشارة الی — المصباح و الزجاجة و المشکوة

کند پرتو مصباح ز مشکوة نفوذ — مسکنه گرچه ز اجرام زجاجات نفوذ

چیست مشکوة تن خاکی ظلمانی تو — نور را کی بود از پرتو ظلمات نفوذ

روح قدسی تو مصباح الهی که کند — نور نقاذ وی از کل حجابات نفوذ

قلب تو همچو زجاجه که در آن مصباح — اندر مشکوة کند عکس شعاعات نفوذ

بر دل از جان شد آن نور الهی پیدا — پس ز دل میکند اندر تن و آلات نفوذ

دل چو سینا شد و نور علی چون موسی — عکس سینا کند اندر همه جایات نفوذ

نور شمس رخ مشتاق علی را باشد ... دایم از نور علی است در همه ذرات نفوذ

حرف الراء فی شرح آیة النور و بیان مشکوة ... و الزجاجه و المصباح و الزیت بالاخبار المتواتره

سینه چو مشکوة و دل آمده وقت حضور ... همچو زجاجی درو روی تو مصباح نور

حسن تو زیت لطیف آن تو از بسیط ... شعلهٔ مصباح را زین دو فزوده ظهور

نور علی نور چیست ذات علی کبیر ... بحر عظیم محیط حضرت عشق غیور

گاه در اطوار شان پرده در و جلوه گر ... گاه در خفای ذات پر هیبت و مستور

شاهد غیب الغیوب در تتق کبریا ... بود نهان کرده رخ در حجب و در ستور

جلوه چو آغاز کرد پرده ز رخ باز کرد ... در همه عالم فکنده فتنه و غوغا و شور

قامت رعنای او با سطوت یوم القیام ... طلعت زیبای او نا شر یوم النشور

هست چو اقداح راح عشق وی اندر قلوب ... هست چو مشکوة نور حسن وی اندر صدور

این دل مشتاق ما سینه زجاجی لطیف ... نور علی اندر و هست چو مصباح نور

و له فی الاشارة الی ظهور آیات عدل ... علی قرب ظهور خاتم الولایة و القائم

المهدی من آل ... الرسول صلوات الله علیهم

رایت الله تو گشت دگر آشکار ... رونق دیگر گرفت عالم بی اعتبار

وجه الهی نگر نور فشان در بلاد ... فسر شاهی نگر سایه فکن در دیار

حاضر مستتر ببین غایب مشهود ببین ... نور علی نور ببین لم تمسسه نار

جلوهٔ نوری نگر مظهر طوری نگر ... وجه حضوری نگر پرده گشا از عذار

عاشق محجوب بین طالب مطلوب بین ... سالک مجذوب بین پرده در و پرده دار

عدل و مروت نگر حلم و فتوت نگر ... علم و نبوت نگر همت مردان کار

سر که نحت ببین شاه که بخت ببین ... بر زبر تخت بین ظل خدا را قرار

سر هدایت نگر رمز نهایت نگر ... نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار

مطرب مرتاض بین باده فیاض بین ... صورت معراض بین در کف او ذوالفقار

آیت کبری نگر نعت علی نگر ... حضرت اعلی نگر قدرت پروردگار

از لب نطاق ناطق حق گو سخن ... از رخ مشتاق نور علی آشکار

و له فی الاشارة الی العقل المستفاد ... ان الانسان الکامل هو الذی

الروح قال المسیح ... و نفخت فیه من روحی

چهرهٔ وضاح ما مطلع الله نور ... جبههٔ الواح ما مطلع نور حضور

یک قدم از طور ما وادی طور کلیم ... یک قبس از نور ما نور تجلی طور

کاتب لوح قضا بر ورق کبریا ... در صحف ذات ما رب کشیده سطور

قامت ما سطری چون الف مستقیم ... با قلم کبریا بر صفحات صدور

روح مسیحا نفس آل انجیل دل   دین دل را ده دو صفحه صد درس زبور
صفحه قرآن دل بس نیز آمد نمود   هر که زد روح القدس گام در پاک و ظهور
گفت هذا انما المشرک جنس نجس   مشرک جنس نجس نفس کوز کور
از ادب من اهل بیت کل فتیح و رجس   بیت دل را اهل دل روح رو دیگر
عترت پاک رسل روح امینت کو   طیب و طاهر برو داز همه رجس و قصور
معنی روح القدس عترت معصوم پاک   نور علی و رقی بر بطون در ظهور
برزخ مشتاق حق لوح علی حکیم   کلک الهی زنشت آیت الله نور

والعشر فیه فی الاشارة الی مرتبة   الفنا المطلق التی سمیت بالمشاهدة
التی هی مقابلة   المحو جمیعا و مکانه

در اول و در آخر مشتاقعلی مذکور   در باطن و در ظاهر مشتاقعلی مذکور
فی الاول والآخر فی الباطن والظاهر   فی الغائب والحاضر مشتاقعلی مذکور
در هر فرح و هر غم در هر فرح و هر غم   در هر نفس و هر دم مشتاقعلی مذکور
در اول گفتارست در آخر کردارست   در حالت رفتارست مشتاقعلی مذکور
فی ظاهر اقوال فی باطن احوال   فی برزخ افعال مشتاقعلی مذکور
در فتح عبارتها در ختم بشارتها   در عین اشارتها مشتاقعلی مذکور

فی بدو بدایات فی عود نهایات   فی وسط کفایات مشتاقعلی مذکور
در صدر شریعتها در کشف حقیقتها   در نهج طریقتها مشتاقعلی مذکور
فی فاتحة الایمان فی خاتمة الاحسان   فی واسطة العرفان مشتاقعلی مذکور
اندر دل هر عاشق در سینه هر صادق   در نطق هر ناطق مشتاقعلی مذکور
اندر دل و در دیده در سینه غمدیده   در جان پسندیده مشتاقعلی مذکور
فی مصطبة الوحدة فی مرتبة الوحدة   فی معرکة الوحدة مشتاقعلی مذکور
در مجمع رندانه در مجلس مستانه   در مسجد و میخانه مشتاقعلی مذکور
فی مشهد اطلاق فی محضر اشراق   فی حضرت خلاق مشتاقعلی مذکور
در پرده آب و گل در خلوت جان و دل   در هر وطن و منزل مشتاقعلی مذکور
فی خلوت لاهوت فی جلوت ناسوت   فی حضرت ملکوت مشتاقعلی مذکور
در منزل اهل دل در محفل اهل دل   و اندر دل اهل دل مشتاقعلی مذکور
فی محضر معصوم فی مخبر معصوم   فی معشر معصوم مشتاقعلی مذکور
بستان الهی را بستان الهی را   هستان الهی را مشتاقعلی مذکور
فی منزلة النور فی محفظة النور   فی مرصفة النور مشتاقعلی مذکور
نطاق علی ذاکر مشتاقعلی ذاکر   مشتاقعلی ذاکر مشتاقعلی مذکور

فی الاشارة الی مرتبة الهویة المطلقة المجردة — و ذات المطلقة بالمظاهر صفاتها

ای هم به دور سپهر دور دور — شاهنشه دادگستر دور

سلطان عظیم شوکت وقت — خاقان بلند افسر دور

که جام جهان نما که جم — که آینه که سکندر دور

که منطقه سپهر که قطب — که مرکز و گاه محور دور

فیاض فیوض ذوالجلالیم — ساقی بدیع منظر دور

ساقی شراب لایزالیم — بر خلق جهان بساغر دور

یک جرعه ز ناب ساغر ما — از پا فکند سراسر دور

چون ما بکمال تا بامروز — فرزند نزاده مادر دور

که واقف نقطهٔ معانی — چون ما گهری شناور دور

چون عارض ماه ما ندیده — چشم نگران اختر دور

نور علی است هادی عصر — مشتاق قطع قلندر دور

وله قاطع جز ورق بعض غریب — مرتبة الذات المطلقة و تجلیاتها

اولیاء الباطل نور الله — العصا بالعشا به تهم

دیگر شه عشق غیر آمد بیرون با کر و فر — شه ملک عشق پر غرور از لشکرش بزن ...

عشق قوی دل میرسد جلال لشکر میرسد — سلطان عادل میرسد عشاق را نعم الخبر

ای عقل ترک جا بکن ترک کلاه کاکل کن — برخیز و عزم راه کن کامد برون شاه دگر

سلطان عشق آمد برون از حضرت غیب البطون — با دو قمر و آرام و سکون با تاج و دیهیم دگر

عون نوایب میرسد شاه عجایب میرسد — بحر غرایب میرسد ظل الله از ابر دگر

غم را ز هر غمخوار ره او ما و رای هر دار او — بیچارگان را چاره او ما مظهر شاه جعفر

کشاف کرب هم و غم نفسش شفای ابرام — بر دشمنان قهرست و هم بر دوستان شیر و شکر

سر علی داراو فیض علی اکبر او — نور علی افزار او رونق ده نصرت و ظفر

شاه رضای ذوالعلا معصوم فرخنده لقا — مشتاق عین و لام را با صدق کلام را بر

وله کامل البرهان فی الاشارة الجلیة — الکلمة الطیبة و ذوالفقار و رونقها ابدا

از سید الله به الله برگرفته ذوالفقار — بهر نفی غیر را اسباب چیب کرده کار

ذوالفقار مرتضی دارد دو سر چون حرف لا — این ز دل نفی رقیبان میکند آن از دیار

حرف لا در لا اله از بهر نفی مشرکین — ذوالفقار آسا دو سر آن را بود معترض دار

ذوالفقار شاه دین را گر جدا بی مشهور — تو بدانی هر تو را کورست چشم اعتبار

جوهر حق مجرد بود و شمشیر علی — جلوه گر گشتی به صورت که گشتندی کبار

جلوه گر گردید در مرآت تیغی آنگهان — ذوالفقارش نام آن مرآت صاف ابدا

وه چه مرآت آشکار از روی جمال نصر و عون　　وه چه آینه رخ فتح و ظفر زان آشکار

چون بود حق مجرد ذو الفقار مرتضی　　هست باقی با بقای حضرت پروردگار

ثابت و نافی اغیار باشد در قران　　باقی است و معنی اسرار اندر روزگار

دوستان را فانی از خود ساز و باقی بحق　　دشمنان را فانی از نور آور و باقی بنار

نیست جز ذات علی مشتاق عشاق اله　　لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ولد علی [illegible] الاشارة الی مقام [illegible]　　ما نور الا به [illegible] ظهورا و بطونا

جام ماهست و باده مهر منیر　　آن مه و مهر را هلال پذیر

چیست دانی هلال ای درویش　　اصبع ساقی لطیف ضمیر

جام دانی که چیست ای سرمست　　وجه ساقی معدلت تخمیر

باده دانی که چیست ای سرمست　　حسن شاه ازل حکیم خبیر

وجه نور علی چو جام لطیف　　باده نور رخ علی کبیر

باده چون جام و جام چون باده　　آن از این و این ازآن لطف پذیر

لطف باده منزه از توصیف　　لطف ساغر مقدس از تقریر

جام نور نبوت است عیان　　باده سر ولایت است ستیر

باده این و جام آینه　　صورت آن منزه از تصویر

باده و جام عین یکدگر شد　　دو ببین گر تو راست عین بصیر

روی مشتاق عین مولام را　　مظهر جلوه علی کبیر

فی الاشارة الی مرتبة الوجود المطلق　　عن کل حکم عن قید الاطلاق

مائیم حقیقت قلندر　　معنی و حریت قلندر

بر دیده جان ز صورت ما　　پیدا شده صورت قلندر

رخساره جانفزای ما شد　　آئینه جلوت قلندر

از مطلع جان روش ما　　طالع شده طلعت قلندر

دل چون ز غبار پاک کردیم　　شد لایق خلوت قلندر

بر رونق مشیت الهی　　جاریست مشیت قلندر

پیداست جمال قدرت حق　　ز آئینه قدرت قلندر

از فرق شهان کلاه شاهی　　بربوده ارادت قلندر

بر محتشمان ظهور حشمت　　عکسی است ز حشمت قلندر

دریای محیط و بحر اعظم　　رشحی ز افاضت قلندر

پیدا ز رخ علی مشتاق　　معنی حقیقت قلندر

وله علیه السلام فی تجدید اشارة الی　　بطور آخر لطیف انی التنزل

دل مطلع طلعت قلندر / آئینهٔ جلوت قلندر
چون ذات و صفات حق تعالی / در معنی و صورت قلندر
خورشید حقیقة الحقایق / شارق ز حقیقت قلندر
معنی و هویت الهی / معنی و هویت قلندر
در زلف بتان و خال خوبان / چون کثرت و وحدت قلندر
در خلوت دل نگنجد الا / آن حضرت عزت قلندر
هم حضرت غیب و هم شهادت / مجموع ز حضرت قلندر
حرف شهد الله ای عرفان / رمزی ز شهادت قلندر
از اسم شریف مالک الملک / شاهنشه ملکت قلندر
مجموع عوالم الهی / اندر ید قدرت قلندر
تا مشیت ربوبی / ظاهر ز مشیت قلندر
صد گنج حقایق و معانی / در کنج قناعت قلندر
بر خوان لطیف نعمة الله / پرورده نعمت قلندر
معصوم علی فرد اعلی / آرایش عصمت قلندر
فیض علی آن یم معانی / فیاض افاضت قلندر

نور علی

نور علی است آفتابی / در ذره و رفعت قلندر
زابر کرم علی مشتاق / نازل شده رحمت قلندر

دله دام مجده فی تمجید انسان الکامل / الجامع الذی هو مظهر حضرت الوجود

رخ زیبنده‌ات مطلع انوار ظهور / دل فرخنده‌ات مخزن اسرار حضور
دل بود آینه بر نقش رخت می‌بینم / یا که بر مصحف حق میکرم آیت نور
نور رخسار تو در وادی جان جلوه‌گر است / یا که خود آتش موسی است نمایان از طور
عندلیب است که بر عارض گل نغمه‌سرا است / یا که داود بود تالی آیات زبور
جان بود مسطر و قلم نام علی مسطر رقم / حق بود راقم و دل همچو کتاب مسطور
روح در حضرت اجمال چو روحی مستور / قلب در محضر تفصیل چو رقی منشور
در خرابات دل ما گنج ازل بنهادند / زان سبب نام دل ما شده بیت معمور
دل بود چون خضر و عشق تو چون آب حیات / دل بود همچو سلیمان و عشق تو چو طیور
دل مشتاق علی مخزن اسرار بطون / رخ مشتاق علی مطلع انوار ظهور

فی الاشارة الی انوار الانوار و سر الاسرار / و بیان الظهور و البطون و ...

رخ زیبنده‌ات مطلع نور الانوار / دل فرخنده‌ات مخزن سر الاسرار
نور الانوار بود نور علی اعلی / حضرت فرد صمد عالم اعلان اسرار

سر الاسرار بود فیض علی فیاض — حق قیوم ابد واهب اسرار و جبار

جبهه نور علی مطلع نور احدی — جلوه گر گشته از او حسن جمال غفار

سینه فیض علی مخزن سر صمدی — مستتر گشته در او عشق جلال قهار

عارض نور علی مشرق شمس جبروت — نور بخشنده ذرات قلوب ابرار

باطن فیض علی منبع فیض ملکوت — فیض بخشنده مستان شراب جبار

دل بود آینه نور علی آینش — دل مشتاق قبلی مطلع نور الانوار

وله فی الاشارة الی اخفاء الکامل عن جمیع — در بیان الوجود و جمیع الکمل الیه فی بعضه

ما هم پادشاه قوی دست ملک ناز — خوبان نازنین همگی را بما نیاز

مستور در سرای ما [illegible] — مظهر در ضمایر ما گنج علم راز

بحر معارفیم ببیند از چشم ریب — عین حقایقیم بکن دیده مجاز

ما را تو بصورت گل باشد احتساب — ما را ز تو معنی دل باشد امتیاز

زان احتساب هست مرا با تو التفات — زین امتیاز هست ترا از من احتراز

گر با تو التفات کنم از ره وفا — بر روی دل ترا شود ابواب فیض باز

گر از من احتراز کنی از ره جفا — درهای جود بر رخ جان گرددت فراز

در شعله جلال ازل و ابد بسوز — با نفحه جمال ابد متصل بساز

ذات علی ز غایت جود و کمال فیض — مشتاق هست لیک ز ما هست بی نیاز

وله کرم جوده فی الاشارة الی الظهور و البطون و الستر و التفصیل در اجمال و التطویل و الایجاز

حسن انوار ازل رخ ما مطلع ناز — فیض اسرار ابد دل ما مخزن راز

برد و سر بطون ابدی را انجام — برد و نور ظهور ازلی را آغاز

گذری کن بلطایف نظری کن بیقین — نظری کن بحقیقت گذری کن ز مجاز

تا شود بر دلت اسرار معانی بکشف — تا شود بر رخت ابواب حقایق همه باز

آیت حسن بود شارح هر جا کمال — حضرت عشق بود در رخ هر جا الغاز

موج تفصیل بود ساتر بحر اجمال — زلف تطویل بود حاجب وجه ایجاز

فرض عینیست بری اجمال ز تفصیل عبور — عین فرضست بری ایجاز ز تطویل جواز

چیست تفصیل همه بحث خیالات عریض — چیست تطویل همه نقل مقالات دراز

علم اجمال ز پروانه عارف آموز — چشم بین ز همه جسم بجز شمع طراز

درس ایجاز ز محمود محقق بشنو — گوش بین ز همه حرف بجز حرف ایاز

چشم دل پوش بجز چهره نگار ز همه — گوش جان بند بجز نغمه دلدار ز ساز

غیر جمازه ساقی مخور صبح جمال — غیر آوازه مطرب مشنو هیچ آواز

گاه در نار جلال ازلی پاک بسوز گاه بند جمال ابدی پاک بساز
که هر راز بود فیض علی یکتا دل مشتاقعلی چون صدف گوهر راز

و له فی الاشارة الی القطرة البحریة المطلقة و معارجها و معانا ما ...

سینه مات کنز گوهر راز جبهه مات مشرق اختر راز
عشق ما را چه بود انجام حسن ما را عیان نشد آغاز
ما حقیقت مجاز قطره است باید از قطره عبور در جواز
نور عین الیقین حقیقت را جلوه گر چند از نقاب مجاز
حسن معشوق چند از عاشق جلوهٔ ناز از جبین نیاز
چند از عندلیب جلوهٔ گل هم ز پروانه نور شمع طراز
چند از قیس جلوهٔ لیلی هم ز محمود حسن روی ایاز
شاهد چیست دلربا که عیار ماه طرار و دلبر طناز
هر زمان جلوهٔ کند اظهار هر نفس عشوهٔ دهد ابراز
سحر چشمش گهی کشد مردم که لبش زنده سازد از اعجاز
گاه ساقی شود گهی باده گاه مطرب شود گهی آواز
گاه می گردد و گهی میخوار گاه دم گردد و گهی دمساز

باده بخ

باده بخشد که از نشاط بغداد نغمه سازد که از مقام حجاز
جان نواز است گاه و هم دلدار دل ستان است گاه و روح گداز
جان ستان است گاه و جان بخش است جان فشان است گاه و جان پرداز
سرفشان است گاه و که سردار سرفراز است گاه و که سرباز
که شود ختم انبیا احمد بر دلش باب وحی کرده باز
که شود فتح اولیا حیدر شاه دلدل سوار معرکه تاز
زیر ران که براق عرش مسیر که بکف ذوالفقار سرانداز
گاه زهرا شود که جبرئیلش مهد جنبان شود بوقت نماز
چون حسن گاه زهر غم نوشد زن که زهرش دهد گلو بگداز
چون حسین گاه جا دهد بگلو تیغ شمر لعین شعبده باز
زهر نوشد گهی ز جام عنب چون علی رضا شود ممتاز
که گذارد بر آستان رضا سر چو معروف سالهای دراز
که نماید ز نعمة الله رخ آن شه بی شریک بی انباز
که چو معصوم قطب وقت کند وعده عندلیب را ایجاز
که چو فیض علی ز فیض وشش حل شده رمز عشق را الغاز

که چو نور علی ز نور رخش — باز کرد دیده دیدهای فراز

گوهر عطا ز جیب فیض علی — دل مشتاق بحر گوهر راز

وله قدس سره فی الاشاره الی طور — الکمال بصفات الجمیله الالهیه بشریه

القریبیة الربانیه وکونه جامعا لجمیع المراتب — ومستجمعا لمقام سما الحسنی فرمانه

رخ ما حسن حق را مطلع ناز — دل ما عشق حق را مخزن راز

درین گنجینه پنهان سر انجام — وزان آئینه پیدا نور آغاز

ز چشم ماست پیدا آن سحر — ز لعل ماست پنهان سر اعجاز

بغمزه چشم ما جان می ستاند — بعشوه لعل ما جان میدهد باز

گهی مائیم مجنی که مسیحیم — ز لعل عشوه ساز و چشم غماز

منم شاه همه رندان عیار — منم ماه همه خوبان طناز

گهی اندر بطونم که در اظهار — گهی اندر کرامم که در ابراز

گهی ساقی بزمم که باده که جام — گهی مطرب بزمم که نغمه که ساز

گهی فیض علی بر خطا پوش — گهی نور علی رند سرافراز

گهی در بحر راز آمد چو گوهر — دل مشتاق بحر گوهر راز

وله دام حضوره فی الاشاره الجمیله الیه — بطور آخر اقتضانی صنعة الغزل

رخ

رخساره ماست مطلع ناز — آئینه شاهدان طناز

مخزون خزانه دل ماست — سر انجام و علم آغاز

بر چهره جان ماست دائم — ابواب فیوض سرمدی باز

عارج بمعارج کمالیم — خورشید سوار و آسمان تاز

از ما شده سرفکنده دشمن — از ما شده دوستان سرافراز

گاهی ببراقشان کله بخش — گاهی ز مخالفان سرانداز

میزان طلب ز ما شده عدل — قانون طرب ز ما شده ساز

چون عهد الست و عده یار — بگرفت ز ما وفا و انجاز

منحل شده مان عقود اشکال — واضح شده مان رموز و الغاز

تفصیل شده حجاب اجمال — تطویل شده نقاب ایجاز

تمیز و بطون جمال اظهار — بذرفت کنون کمال ابراز

گشتیم بوصل یار همدم — گشتیم بآن نگار دمساز

که ساقی دورش بجامی — زان بحر بحری گوهر راز

وله رفع الله درجاته فی تمجید — الکامل والانتقال من الحکمه

الحقیقه الی — موعظه الحسنه

رخسارهٔ ماه دل افروز … چه مه که شب دل ز نور او روز

ماهی و چه ماه مهرافزای … مهری و چه مهر عشق اندوز

عشقی و چه عشق درد آور … دردی و چه درد عاقبت سوز

عشق است طبیب و عقل بیمار … آن پیر ادیب و این نوآموز

مفتوح ز عشق باب مغلق … مکشوف ز عشق سر مرموز

عشق است چو نغمه دل بر دلها … عشق است چو باده جان پرور

عشق آن اسدالله قوی دل … عقل است غزال نفس چون یوز

دل چون بره صفا بروان گلها … مژگان دراز تیر دلدوز

در مرتع حرص و شهوت آز … کش خوک نفس را لب و پوز

مارست جمال ربة الله … حاجت نبود به اطلس و توز

ماه ملک جهان فروز است … مشتاقعلی مه دل افروز

در تعلیم الله قوم فی بعض مناقب … الکامل و الانقیاء

ما خرقهٔ سالوسی و دراعهٔ پرهیز … دادیم و گرفتیم عوض ساغر لبریز

کردیم دل از مهر آن دلبر … دادیم سر اندر ره آن ماه

کردیم سیه روز صد ورع چو شب تار … زان ماه سحرگاهی از آن شب خیز

می نوشش باواز نی و چنگ و چغانه … پروا مکن از سیلی محتسب تیز

اندر طلب ملک جهان حرص تو چندی … کاین حرص در آید به شکم خسرو پرویز

با پادسران ره حق را مکن جهت … بارند خرابات مغان ابسته ستیز

گر رند خرابات و گر زاهد مسجد … رو سوی ملامت کن و این زهد بگریز

عشاق بره دامن معصوم گرفتند … از ترس جنت فیض ملا نور علی تیز

مشتاقعلی رند قلندر دل برست … برکنده ز اصحاب ریا خرقهٔ پرهیز

حرف السین فی الاشاره الی الحجة … الغوث القطب الاعظم والاوتاد و

الابدال والافراد و … ذکر بعض الکمل الخفیة

بر لا آمده اقتدار شش اوتاد شموس … قطبشان شمس شموس آن ملک ملک طوس

نور الانوار بود شمس جهان ملکوت … آن چو شمس آمده ذرات عقول نفوس

عیسی درپیش دلبر و دل همچون دیر … زلف آن همچو صلیب آمده دل چون ناقوس

صورت ناقوس بره وصف جمال مسیح … حرف ناقوس بره نعت جلال قدوس

عشق چون مرکب ابلق که او هیبت حکیم … عقل چون مرکب رهبر که جز جیب بیوس

هیبت عشق کند عقل خرد را منقاد … صفت حضرت عباس برد عقل عروس

ساقیا بانگ خروس سحری شد نزدیک … ریز در جام از آن باده چون چشم خروس

مسند فلک کن آماده که باز آمد جم | سازکن تخت کیانی که در آمد کاوس

آفتی نیست بتر راهروان را از عجب | پر طاوس بود آفت جان طاوس

حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا | عاشقان را نبود رسم حفاظ ناموس

قصهٔ شهر سبا باز شنو از هدهد | منطق الطیر کجا کشف شود از قاموس

آتش طور بود لمعه از نور علی | لمعهٔ نور علی شمع ره دل فانوس

جز بمعصوم علی نیست دل ما را رو | جز بمشتاقعلی نیست دل ما مانوس

قطب معصوم رضا شمس شموس اوتاد | فرد مشتاقعلی چون فلک شمس شموس

در دمات الکون فی العشق بسمان الاله | و الا اشفا من الساقی العباس المختار

ساقیا ریز از آن باده بسم در کاس | تا شود وحشت جانم بجهان استیناس

ضعف از تن برود تن شود سبکروحی | جهل از جان برود جان شود حکمت شناس

ناصبوری برود جمله شود صبر و قرار | ناسپاسی برود جمله شود شکر و سپاس

مطربا پرده قانون طرب اکنون بساز | که برون رفت غم از خیرقانون و چنگ

دل برون میبرد از پرده خدا را نفسی | حرف در پرده بگو زانکه نشد ستر لباس

بعد ازین نغمه بپرده اگر بنوازی | پرده پرده بشکافد فلک پرده پاس

اسم اعظم رقم حق و بدله راقم | روح اعظم قلم و لوح دل ما قرطاس

نفس

نفس حق چه بود معنی الهام و سروش | نفس باطل وسواس رجیم خناس

نفس حق چه بود فیض علی اعلی | کیست مشتاقعلی شاه الهی انفاس

در وصف برکات فی تجدید الکمال و | بیان مرتبة القطب و الاوتاد و الابدال

و مرتبة الفرد الخارج | من دائرة القطب

رخ ما قبله گاه اهل شناس | دل ما کعبهٔ ارواح الانفاس

فقر از ما همه غنا گردد | وحشت از ما بدل باستیناس

ذات ما برتر از حدوث و صفات | صفت ما برون ز حد قیاس

ملک از لطف ماست ذو الالهام | دیو از قهر ماست ذو الوسواس

نفس ماست رحمی ربانی | زاهد از روی وسوسه خناس

زاهدان از صفا رفتند نفور | قنفذ از بوی گل کناس

متمیز بود رضای خاص | فرق باشد ز ناس تا نسناس

کیست ابدال واحد ای درویش | آنکه تبدیل کرد عقل و حواس

کیست اوتاد دانی ای عارف | آنکه بنیاد عشق راست اساس

آن امامان در مظهر آمده اند | ملک الناس را و رب الناس

جلوه گاه اله معصوم است | او چو قطب آسمان بود چون آس

زر عشاق عین ولام و یا   کیست سلطان آسمان کرباس

در ذکر شأنه فی سنة الیافعین   الذین لا یستحق اسم الانسان

الا لهم بکمال   النسیم بالله

با جلیس انه خاصیم وهذا خیر جلیس   انیس انه مخصوص وهذا خیر انیس

قدسیان را همه در صومعهٔ عالم قدس   خاص شایسته بحرمت ما از تقدیس

خاطر است مبرا ز فنون تر و بر   باطن است مصفی ز صنوف تلبیس

شد لطیف از نفس صاف او طبع کثیف   شد شریف از دم پاکیزه او نفس خسیس

از دم او زهی معنی دم گشته لطیف   نفس کامل او از نفس عشق نفیس

هم دلرا نظر کرده است ا تفریح   کرد جا را اگرم عاطفت تنفیس

پای تا سر بنگاه حضرت جبریل شود   زنده از ساعت عشاق شکر ابلیس

فنون

در ذکر حسنه فی الاشارة الی الحسن   والعشق وصالهما وقانونها

چیست حسن شریف و عشق نفیس   این بود آهن آن چو مغناطیس

همه عالم تسبیح حسن شریف   همه کرهین جنس عشق نفیس

حسن را میکند ملک تسبیح   عشق را روح میکند تقدیس

حسن مونس بود همه دلرا   انه خیر مونس و انیس

[illegible]

عشق صاحب بود همه جان را   انه خیر صاحب و جلیس

حسن با عشق جنس یکدگرند   مرحبا جنس از زهی تجنیس

صادق الوعد حسن بی تزویر   وفی العهد عشق بی تدلیس

غیرت عشق بود آنکه ابا   کرد از انقیاد حسن ابلیس

حسن معشوق عین ولام و یا   قبلهٔ عشق خالی از تلبیس

در فاضلی قصیده فی ترجمه قطب   الکامل من نبوته وتحقیقه

و حفظه عن جمیع ریب   الکون و عارز بالمعنی

ما را ولی باشد پیر پاک از هوا و از هوس   از هر دو عالم ای پسر این پاکدل دارد بس

رند قلندر مشربم صوفی صاحب مذهبم   مشتاق عشاق رهم محتاج کی باشم بکس

دل داده ای این بر عشق آتش از عشق بود   هر کسی جان من بود کامد با امید قفس

میخانه چون دارالشفا میخوارگان بیمار ها   پیر مغان با صفا عیسی روح القدس

میخانه دیر عیسوی پیر آن مسیح معنوی   زلفش صلیب عنبری دل همچو ناقوس جرس

لعل لبش شکرستان عشاق همچون طوطیان   طوطی زلف شکر کامران بر شکرستان مکس

رعنا قدش نخل رسا از لب طرب بخشد صبا   گر با وی بستان زاکی باشد تخلیص و رس

سلطان اقلیم سما خورشید با نور و ضیا   با آن همه نور و صفا از نور رویش مقتبس

نور علی با صفا صافی پرواز بر هوا — مشتاق عین و لام و با خالص پرواز بر [illegible]

فی طلوع الصبح الصادق الوصال و هی — البیل الفراق و ظهور نور الحقیقة فی الانفس والآفاق

بشری صبح الهدی تنفس — لیل ظلم الضلال عسعس

افکند جهان پلاس ظلمت — پوشید فلک لباس اطلس

بلبل ز دم بهار جان بخش — گردید فصیح در باغ اقدس

استقبال بهر نفس تر تا — استانش بر کسی تقبس

از رو بر مغان اگر در آمد — خوش غنچه لطیف نرگس

با قند صبح در ساغر صاف — با قند رشیق و ساق اطلس

مرآت جمال حق تعالی — مجلای جلال رب تقدس

چشمش نکنی اگر نماید — باقی اثری نماند از کس

در ساغر دیمی که کردد — از قوت آن عقاب کرکس

موسی قبس از رخ منور — عیسی نفس از دم مقدس

صبح از نفس علی مشتاق — خوش بوی شود از او تنفس

وله و هب برکاته فی الاشارة الی — نظام عوالم الکون جمیعا لیس الا به

النفس الرحمانی — الرحمانی سبحانه و تعالی

بلمه

سید صبح دمیدن مژده انوار نفس — پر روش نفسی میکند اظهار نفس

مطلع نور علی از دم معصوم رضا — دل مشتاق علی مطلع انوار نفس

فایض از سر نفس نور حضوری بر دل — سینه فیض علی مخزن اسرار نفس

هر نفس طوره گر جلوه کند نور حضور — طور طور آمده انوار ز اطوار نفس

دل بود چون فلک اسپهر گر اکب جلوات — دور دور آمده جلوات ز ادوار نفس

در بطون فلک دل بود افلاک دگر — روشن هر فلکی تابع رفتار نفس

نه فلک را که چنین سایر و دایر بینی — باشد این جنبش و گردش همه کردار نفس

دم اعلی دم فیاض ازل وان کن هست — نفس اول حق اول همه گفتار نفس

کارفرمای دو عالم نفس رحمن است — آن نفس کار حق است و دو جهان کار نفس

گردش عرش عظیم از دم روح اعظم — دان معنا در مدارات بمقدار نفس

جنبش عرش دلت از دم اهل الذکر است — در دلت جلوه مذکور ز اذکار نفس

جلوه معنی ذکر است بدل صورت فکر — باشد از کار نفس منتج افکار نفس

نفس فکر یکی بال و دوم ذکر دگر — ذو الجناحین لقب جعفر طیار نفس

شب معراج تو آن شب که براق دل را — زیر ران رام کند احمد مختار نفس

چون ز رفتار فرو ماند براق دل تو — رفرف روح شود مرکب رهوار نفس

احمد در شب معراج کی خواب رفت   با دیدت هر کش دل آماده و بیدار نفس

من ز رسل جسم و روح این چه بم   متصل حاضر دم باش و هشیار نفس

جانب سدره تورا طلبید زیب العرش   همدم تو جبریل چند رگ در نفس

نفس شیر خدا قوت انفاس رست   ور نه از باد هوا بگسلد تار نفس

در جهان زنده شد از یکدم شاه قطع   چشم بگشا ز بین قوت آثار نفس

ولدوام مجیده فی کشف الحجب والاستار   ودفعه در الانوار و دوران الادوار

والاطوار على النفس   الاذکار والافکار

لیل ضلالت سر رود لایح شد اسرار نفس   صبح هدایت سیده و واضح شد انوار نفس

واللیل عسعس کاشفی در کشف ظلمات حجب   والصبح تنفس واضحی در وصف آثار نفس

سلاک از تاثیر دم سایر برا قدام همم   انوار اطوار قدم بر طبق انوار نفس

ز انفاس ارواح لقا دایر سموات العلی   قسام ادوار سما بر وفق ادوار نفس

از یکنفس شد بر ملا کون و مکان ارض و سما   خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس

مستی مکن هشیار شو پستی مکن طیار شو   مستی مکن هشیار شو دلدار هشیار نفس

کاهل مشو در کار شو نا اهل مشو عیار شو   غافل مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس

خوش سوی جانان روی کن با خوی خوبان خو مکن   مغز خرد خوش بو کن از بوی عطار نفس

از دم چو

از دم چو شاه قطع در دم همی بسازد ولا   مکشوف گشت و منجلی بر خلق اسرار نفس

ولدوام دوران النفس الحق على الوجود الکامل   وقال ان ذلک لفهم المتقین لمناسبت بالله عزوجل

قلبها را کرم از دم اکسیر نفس   خستگان را لب ما طبیب نفس

عترت پاک نبی شارح فرقان حکیم   هر کمال کند از بهر تو تفسیر نفس

نشاید صفت ذکر کرد اهل الذکر   حال وحی کند بهر تو تقریر نفس

حق بود راهی بر دم تیر ره دلت مجبور وف   پر چون قوس کژ و بشکند از تیر نفس

دم بود پیشه حق خوراکه شیر نفس   دل بود بیشه حق خوراکه شیر نفس

از دم شیر خدا چون دم زد شکر قوی   گسلد از نفس نور زنجیر نفس

گسلانده نفس نفس قوی بازو را   ذوالفقار اسدالله دم شمشیر نفس

دم شاه قطع چون ز دم شیر خدا است   نه فلک شق کند از قوت تاثیر نفس

وارد ان الحاجب الظاهر من الکامل   لیس الا بواسطة النفس الرحمانیة جل ذکره

ای هم جامع الفرق از قدرت نفس   ای هم فالق الفلق از رحمت نفس

ای هم فاسخ العزمات از رسوخ دم   ای هم ناقض الهمم از همت نفس

قتال مرحبیم که از ذوالفقار دم   فتاح خیبریم که از غیرت نفس

مقتول ماست دشمن نفس از حسام دم   مشروح ماست صدر دل از صولت نفس

چون از او دم خداوم مار است اشتقاق | مارا هم از محرم ازوست نفس

کشاف کن هست آنچه از کبریای دم | هم زبان کن یکی بناد از عطف نفس

مخلوق گشته از دم کن جمله کاینات | منتظر را انجمان همه بر فطرت نفس

از دم شده هست سلسله کون منتظم | اتقان نظم کل همه از حکمت نفس

از روی که رحمتی است کل شیء گفت | تفسیر کرده شد از وسعت نفس

مار از رحمتی است گشت منکشف | آثار از رحمت دم حق دان بسط نفس

مشتاقرا چه فرصت دم از دم عطاست | آفاق را بهم زند از قوت نفس

[illegible] | [illegible]

بشکند گریه و گر طفلک حلوای خویش | پر زند یک گرم ترش هم دیگر خوش

کیست آن طفل و گر راهبر و طفل ضعیف | نام او این بسمل آمده و روحی دیگر آرش

چیست حلوای ای آنکسی مرورش نفس | کام شیرین کن او از مذاق حلاوت چون رگش

مشتری گشت که هستی مرو ایم تورا | رهبر راه طریقت شد اسرار خویش

اشتری گفت خدا انفسهم بالجنة | بگذر از تو ترا تیز تو خود را بگذارش

طفل را چون بخری قند دهی [illegible] | او زنا خبرش بسازد که بسوزد خویش

اوفر صفا از خدا گفت بغزان مارا | قرض نسیه بباشد تو بسوز دیگر خویش

طعام و گریه مر است همه عادت و خو | تا نگریم نکشد یا درم اندر آغوش

خوانده ام من ز کلام حق ولیبکوا | آنقدر گریه کنم تا که زند سیلی به رادیش

طفل چون در طلب شیر بسر آرش رفت | مادر رحمت حق بار بخشید شیر خوش

سر پستان چه بسیار کرده و اگر شیر نداد | شربت قند بدادش بدل شیر که نوش

ساقیم داد یکی جرعه ز مینای فنا | گشتم از نشاه آن مست و خراب و مدهوش

چون ز صهبای بقا جرعه دیگر دادم | شد وجودم همه هش همه چشم و همه گوش

فارغم چیست دم قاطع شتا فیلعلی | جیل النفس بها صار کالعهن المنفوش

[illegible] | [illegible]

ما راست ولی چه بحر در جوش | ای قطره تو عمی تو بحر خموش

اندر دل بحر بس گهرهاست | هر یک گهرش زینت گوش

گوشی که سخن نیوش باشد | نه گوش خران عاری از هوش

دانی خر معنوی چه باشد | زاهد صفت ردای بر دوش

در دست خران تمام ناطق | و آن او میان تمام خاموش

ای خر نفسی زروی عیسی | شرمی بکن و کمال بفروش

قوت تو علوفه زمین است | از مائده سما مکن نوش

عیسی خورد از مائده غیب … خر همه گشته دام برده بشل

خر چون صفت خری که دارد … عیسیش بگیرد اندر آغوشش

از پاک نفسش ز خود ستاند … بیهوشی او شود همه هوشش

جهالش همه علم گردد و فهم … تلخش همه شهد گردد و نوشش

عیسی زمان علی مشتاق … باقی دگر خر قبا پوشش

وله فی الاشارة الی محبة الاولیاء [illegible] … الولد [illegible]

علم حق الا الله الواحد القهار … کما قیل [illegible]

جان گر د جان همه فراموش … دل خو رخ دلستان فراموش

جانانه بجان نمود دیدار … کردیم ز جسم و جان فراموش

دلدار بدل نمود دیدار … کردیم ز دلبران فراموش

آمد همه لامکانی و گشت … ما را کون و مکان فراموش

آمد شه آسمانی و شد … ما را همه آسمان فراموش

دیدیم قسیم جنت و نار … شد دوزخ و هم جنان فراموش

دیدیم بدل علی مشتاق … کردیم جهان همه فراموش

وله فی الاشارة الی [illegible] … العشق الذی [illegible]

الغیرة [illegible] … [illegible]

هرکه را جلوه کند نور علی در دل خاکش … ذوق آتش بدل آید بدل آتش خاکش

زاید از نور همه لذت جان راحت روح … آید از آتش همه قدرت دل قوت جانش

قدرت و قوت دل رونق [illegible] … لذت و راحت جان نظم سعادت [illegible]

راحت جان طلبی از غم و دوران مخراش … قوت دل طلبی سینه زندان مخراش

عشق جویا الطلب در دل رندی عیار … حسن خواهی بنگر در رخ ترکی عیارش

شوخ عیارش بین ای شاه که از فر جمال … دست الله بر نقش [illegible]

رند عیار بین ای شاه که در عین جلال … کلبه ای جور برد خاک درش [illegible]

شاه عیارش بین آن نور علی اعلی … جم خورشید کله پادشه عرش [illegible]

ماه عیار بین ای شاه علی مشتاق … قدر شفقای فلک [illegible]

لذت قرب در آید غم و وحشت برود … چون بدل جلوه مشتاق کرد [illegible]

وله [illegible] الاشارة [illegible] … [illegible]

معشوق با تجلی و با زینت [illegible] … گر [illegible] بجان و بدل آید [illegible]

حسنش که برد [illegible] … [illegible]

خورشید را چو در نظر آید جمال او … افتاد در جلال و جمالش [illegible]

رخسارش آفتاب فروزان قتاب — اندر برابرش ز ضعف میکند تلاشش

برگرد شمع عارض او میکند طواف — پروانه سپهر که تا جان کند فداش

عنقای قدر نتش چو زند بال و پر بهم — طیار چرخ را نبود قدر یک فراش

یا من لنا خلقت جمیع المکونات — یا رافع السماء و یا داحی الفراش

لوح دلم بیافت تعالیت یا علی — ز نقش نامت از رقمی دیگر انتقاش

مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض — جان مجردان ز دوش یافت انتعاش

وله روح الله روحه فی منقبة الکمال — الکامل درکو ز جا معا لمرتبة الفناء

فی الفقر والبقاء — والبقاء وغیرها

کیست سلطان که هست پادشه درویش — آن قلندر دل یگانه ز بیگانه و خویش

جان شده خالصش از وسوسه وز تلبیس — دل شده فارغش از تفرقه وز تشویش

غیر عشقش نبود مذهب و کیش و ملت — بیخبر آمده از مذهب و از ملت و کیش

قوت جانش بکام مائده غیب بود — جگر آلب بود قوت تن و خویش

گاه بر خاک نشیند بیکی جامه دلق — گاه بر تخت برآید بهمه زینت و زیش

عاجز آید بعبودیت و کم از همه کم — قادر آید بربوبیت و بیش از همه بیش

قهر او خاصیت زهر نهد در تریاق — لطف او منفعت نوش کند اندر نیش

از ازل فهم کند حکمت اسرار ابد — نیست غایب ز دلش سر دو عالم پس و پیش

زنده شد تا علی ساقی فیض ازل — کیست سلطان قلندر دل شاه درویش

وله عطر الله قبره فی شرح مظهر الحقیقة — جامع الفقراء صاحب الحقایق بگزار تعالی

از آینه جمال درویش — گردیده عیان جلال درویش

هر ناقص پست فطرت دون — کامل شده از کمال درویش

خلق افراط در صفت تفریط — عادل شده ز اعتدال درویش

آیات بینه سماوی — حرفی بود از مقال درویش

افعال جمیله ربوبی — ظاهر بود از فعال درویش

از قول رسول فقر فخری — یک نکته ز وصف حال درویش

اخلاق کریمه الهی — پیدا بود از خصال درویش

عالم که همه خیال و خوابست — نقشی بود از خیال درویش

چون سرو سهی بپا ستاده — در گلشن دل نهال درویش

با خصم گر مباش این — بسیار بود مجال درویش

از آینه علی مشتاق — گردیده عیان جمال درویش

وله دامت برکاته فی تفسیر المظاهر — الکامل والطاهرة فی زمانه الشریف

مقصود معنی است شاه درویش　　سلطان همه سپاه درویش

فیض علی است پیر ارشاد　　بنشسته بجا نقاه درویش

نور علی است شاه تجرید　　تاج شهیش کلاه درویش

مشتاق قطب قلندر در ر　　باب کرمش پناه درویش

سید او رواه ار بر ما　　حق است چو راه خواه درویش

با جوشن آسمان بپرهیز　　از قوت تیر آه درویش

سیمای طبایع نفایس　　زرگشته ز یک نگاه درویش

اکسیر کبریت دانی　　یک ذره ز خاک راه درویش

مشتاق قطب است شاه شاهان　　سلطان فقیر و شاه درویش

وله فی المطلب رشحة فی شرح　　ما ورد ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم

رش علیهم من نوره والتزام　　لفظ الرشح فی افراد الوزل

بر طینت ما کرد حق از نور ذات خویش رش　　بردیم ما برادر رشح هم از غرب هم از رشش

چون گشتگان کربلا بر هر که شاه را جدا　　قتلی ز رشش کبریا پروا کرد از عطش

آن کو بحق محقق شود ز قید اطلاق شود　　کو رشش نور حق شود صافی از آن غل و غش

کو رشحه از رشش حق بنوشید حق چون رشش　　بر دیده خویش چشم عشق دارد از رشک عطش

فیاض اعیان وجود از رشح رشحی اگر　　پاشد بر انجم سر بسر گردد سها خورشید رش

گر رشش حق فانی شود عین بقا باقی شود　　یکباره ظلمانی شود خورشید با آن کش رشش

آیا کجا باشد روا بر رشش حق وصف فنا　　کان لعنت دیرم بقا منفک شود از رش کش

گردید جاری از قلم رشش حق از رشح ظلم　　لوح دل ما زو رقم مرقوم گشت و منتقش

قانع شده از شتاق با فیض علاء ذو العلا　　فیض علا را چون عطا بر طینت ما کرد رش

وله ایضاً رشحة فی ظهور عشق　　حقیقة الحقایق و خفا خفایش و برود

سلطان العشق بمسعود العقل الحزه　　عن درجة الاعتبار بنقش ظلمة

سحاب الوهم عنه　　غیبة نور الانوار

شمس حقیقت عیان شد ز حجابات رشش　　گشت ز خجلت نهان زانچه خفا رشش

آب رخ زهد ریخت رشته تقوی گسیخت　　عشق چو آمد که ریخت عقل ز آن کش رشش

مفتی مسند حجب فتوی خال لب　　حال لشکر چون [illegible]

مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت　　ز آتش هجران گداخت [illegible]

جام می صاف درد رنگ ز دلها ببرد　　رشحه ساقی نشست داد ز دل مستان عطش

پرده ز رخ برگرفت جلوه دیگر گرفت　　دلبری از سر گرفت دلبر زیبای کش

جلوه فنا از کرم شاه به بزم قدم　　گاه ز ترک و عجم گاه ز روم و حبش

سینه‌اش صیقل هم عکس مجلی … آنکه از نام علی گشت دلش منقش

بر گل‌شنان ما قبله عشاق ما … صاحب عشاق ما فیض عطا گرد رش

وله ایضاً قدس سره فی بیان المرتبه … العظمی من مرتبه العشق المطلق الحق

عشاق ز فیض ما گردیده قلندر وش … کلا همه از گرمی سرکش شده چون آتش

در مجلس مستانه عشاق چو پروانه … زان نور جلال ما چون شمع شده سرکش

با پادشه دوران عالم همه در فرمان … افلاک چو ما دوران گردیده زمین مفرش

ما ساقی دریا دل دل گشته ز ما عادل … پاک آمده از هر غل صاف آمده از هر غش

چون جام می بی‌غش داریم لب لعل گش … سرمست شده سرکش با آن همه گش فش

آن زاهد کج غافل آن ناقص کج عاقل … شد از می ما کامل سری شده و سرخوش

چون شمس عیان گردد یکباره نهان گردد … زان در عطش خفاش آن عنکبه آتش

از قید شده مطلق آن زاهد کج احمق … ما از پی نور حق خفاش بدیده درکش

مشتاق قلع گیرد آن رند قلندر دل … عشاق ز فیض ما گردیده قلندر وش

وله علی فیضه فی الاشاره فی تجدید الا … نسان الکامل وغلبه نوره علی ظلمات

الابطال [illegible] … [illegible] الحق وزهق الباطل

چو شمس الحق گشاید برقع از رخساره دلکش … گریزد زاهد خفاش از مستی آتش

ز سر عشق که دانا شود آن عنکبه دان … برد مهری که مینا شود آن چو چشمک آتش

شهنشاه و در عالم کیست آن رند قلندر دل … که آتش چو ما دردا که از چین آمده بر کش

بود ابلیس اندر صورت آدم عیان گشته … گل بر آدمی از فیض نور حق بدیده در کش

همه زاهد دلان از فیض ما مست و خرابانه … همه صوفی وشان از این ما رند قلندر وش

کلیم الله مستانه برقص آمد چو پروانه … چو در وادی ایمن شمع وش سرکش شد آن آتش

دل مشتاق عاشق را ز ما چون ساغر صافی … در فیض عطا نور العلا چون باده بی‌غش

فی الاشاره فی تجدید الانسان الکامل وغلبه نوره … علی ظلمات الابطال [illegible]

چو شمس حقیقت بنماید رخ دلکش … خفاش صفت کرد شود در غلط آتش

ز عشق چه داند آن که عنکبه نادان … از مهر چه بیند تو که بر دیده آتش

ساقی ز می عشق یکی جرعه بمن بخش … گر دوسته عقل و دلم گشت مشوش

مطرب بسرا پرده از نغمه عشاق … تا آرام بگیرد دل مسکین بلاکش

ما ساقی دریا دل میخانه عشقیم … بر طینت ما کرده حق از فیض ازل رش

ما مطرب کامل نفس بزم الهیم … جذاب دل عزوه از نغمه دلکش

دل پاک شد از غل و غش باده گزین … مشتاق عطا داد بما چون می بی‌غش

وله ایضاً فی تجدید الولی الکامل … نور الدین نعمه الله قدس سره العزیز

وله اشارة الی ظهور　　جلوات فی مرآة الذات

نعمة الله نفی آورد خوش باشید خوش　　هر آن نهاد و داده گستر خوش باشید خوش

کرم و سروری بود زافراط قصر زاید نفس　　معتدل فرزند کرم و بهره خوش باشید خوش

گر وشاکردان همه استاد و خوشدل شوید　　ساخته مردان تمامی پرده خوش باشید خوش

عاقل و هشیار شد درست در [illegible] لااابال　　کامل و صید رسید و درد خوش باشید خوش

از ورای پرده طرا با هوای نفس خوش　　زار و رواج نفس گردش از خوش باشید خوش

گر ورا نعمة الله در چشم مردم است　　شد سراسر اندر وی گرد خوش باشید خوش

رند معصوم علی خوش از خرابات مغان　　آمد و رندان همی پرورده خوش باشید خوش

نعمة الله گشته قبله خرقه پوش　　مرا زین خرقه برون آورده خوش باشید خوش

حرف الصاد فی منقبة الکامل گوید　　مستفعلن مستفعلن الاقراط [illegible]

خاص حق زحق با هدایت مخصوص　　از لب شاه ولایت مخصوص

صدق گشته محقق برایش در حجج　　حق گشته مصدق باساید [illegible]

زاهد آنجس عوام زد کالانعامی　　لب فرو بند ز اسرار و کرامات خصوص

با پلنگ گر عزت چه بستیز و روباه　　با نهنگ هم قدرت چه کالد [illegible]

عارفان بر نقطه وسط حق رهبر خلق　　روز زمان در دو طرف منتهی [illegible]

داود

کز طلبان یکه منبع اقوام معز طه　　کز خسران یکه مسلک اعدل مخصوص

طالبا پا بکش از صحبت اصحاب ریا　　راغبا سر بکش از خدمت ارباب خلوص

هم جمیع والوف کفر بدو احد　　هم کهوف و صفوف کنار مرصوص

نص مشتاق الا قربک فی المشتاقین　　گر و گشته نقل را به ولایت منصوص

حرف الصاد فی منقبة الکامل گوید　　مستفعلن مستفعلن الاقراط [illegible]

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص　　سینه جامع ما گنج نقود اخلاص

سر ما حق طلبان را بهر اقبال الجا　　گرمی ما صاف دلان را بهر منجا و مناص

رو بیا ار که گروهی ز دو عالم فانی　　خوی بیا ساز که باید ز دو کون استخلاص

رو بهر کار که آری چه بغیبت چه حضور　　اول باید رست از حضرت ما [illegible]

غایب از خویش شو و حاضر باش مدام　　تا که سازیم ترا مسلک سلوک خواص

طفل ره شیر معارف خورد از سینه ما　　زانکه پستان کرم را لب ما شد مصاص

هم ز ما کام وی از شیر برایافت فطام　　هم ز ما ذوق وی از شیر جدا یافت خلاص

ساز رست خاطر مفطوم ز پستان برا　　بخشدت شیر جدا زان لبن خاص خاص

شیر پستان کرم خورد محمد ز آنشه　　ما در رحمت حق شافع هر مجرم عاص

طفل چون از لبن فیض جدا گردد　　گشت در مجمع جان ذوق کشان رقاص

ساقی صبح جان کجست علی مشتاق — که ده پر شکر کلی باده بحج خلاص

وله فی الاشارة الی ان حصول — الکمال و لا یکمل الا بعنایة الکمال

اگه گر ... کرم ما کرمت تخصیص — رست از آفت افراط و ز نقص تنقیص

شاه پرده غیب ما گشت الیف — جلوه حضرت لاریب ما گشت خصیص

جان ما گشت ز تقیید علایق آزاد — سر ما یافت ز تخلیه شراب تخلیص

اگه از تجربه عقل تو رابست مناص — اگه از وسوسه نفس تو رابست محیص

غیب تفصیل تو را جست شمس اجمال — قشر تطویل ترا ساز لب تلخیص

دل ما کن جمع که جانست گذرد از تفریق — کسل از فرق که بعثت برد از تحقیق

عشق اندر نظر عقل و جوهریست نفیس — عقل اندر نظر عشق متاعیست رخیص

بست از عشق بسحر در حضرات تلبیس — رخصت از دل بطلب در عرفات [illegible]

عشق با دل عشق اگه تو فراز سبحان — گو در حضرت ذوالعرش بود [illegible] تخصیص

قبله اهل یقین [illegible] بسیج — مرشد روح الامین جبل متین شد [illegible]

گر تراست بدل شوق کمالات کمیل — رو بشو ز حقیقت که حجابست نقیص

جهد عجز بود گاه علی مشتاق — باید رست مرد که با [illegible] تخصیص

فی [illegible] العشق و کون العقل [illegible] — [illegible]

[illegible] ان المحبة [illegible] — [illegible] القریبة

بر عقد گرش جان تو دار در حدیث نص — بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص

بگذر ز جهل عام و بده دل بعقل خاص — رو کن بباب حضرت عشق آنکه اخص

جهل است رایج حض و جادو ب بطر — عقل است عاقدا [illegible] مرجب عصص

عشق است در میانه میرا از این و آن — هم فاسخ العزایم و هم مانع الرخص

با نور عشق روشنی عقل را بهاست — کرده مقابل بده و [illegible] اکبر رص

دل چشم حق و عشق بود نور چشم حق — عقل است منفصل شده زان چشم چون حصص

عین الله بصیر دل اهل دل بود — ز نقطه صنوبری [illegible] مستنقص

چشم هست احمد و نور علی ورود — ما زاد انکشاف غطاء و لا نقص

مشتاق را که هست سلیمان روزگار — بر خاتم دل آمده ذات علی [illegible]

[illegible] — [illegible]

ماییم در این دور سلیمان مخصص — بر خاتم دل نام خدا نقش [illegible]

اندر صفت هست برالراح [illegible] — بگشته آیات [illegible]

هر کس که ز ما روی بتابد بدو عالم — [illegible]

با عشق مقدس [illegible] عقل [illegible] — [illegible]

عارف کند رو بر نمط اوسط اعدل ... وآن بعشق ورزد او بگذرد از بیکار القبض

افراط کند مشتی و ز تخصیص عوام ... تفریط کند زاهد و تعمیم بر خص

مشتی و بود رخنه که از بهر ترقه ... ایران متفرس کی رهان مخصص

زاهد کند ش منع که از نقض عمل ... پرهیز نماید بحدیث و خبر نقص

زآن رو که بود شبهه تقی و ترقی ... از شبهه تقی بود احوط و اخلص

ایشان همه باشند شیاطین مصفدین ... بر ظل سلیمان بکنند جان ز مخلص

سرشان قبیل را که سلیمان زرهست ... بر خاتم دل نام علی نقش بر نص

حرف الصاد در شرح شیخ ارشاد قطب العرفا

المرحوم الشاه قبض علی قدس سره العلی فی خمس اشارات

بدیعه لطیفه انیقه و عبارات شریفه رشیقه

اول هر سابقی سر بدایات فیض ... آخر هر لاحقی رمز نهایات فیض

حجت وجود و حیات حجت بقا و ثبات ... حجت شفا و نجات علم شهادات فیض

فاتح ابواب دل رافع حجاب دل ... جاذب ارباب دل حسن عبادات فیض

جالب اذواق جان جاذب اشواق آن ... باعث اذواق جان ذوق مشاهدات فیض

محو سحاب قلوب محو نقاب قلوب ... کشف حجاب قلوب حسن کرامات فیض

باعث شوق روح واسطه ذوق روح ... رابطه طوق روح عشق مثالات فیض

خافض زین لبست رافع حسن دل آن ... فاتح حسن دل است نور هدایات فیض

مصلح هر جا فساد رونق هر جا کساد ... نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض

قاطع برهان بود ساطع تبیان بود ... جامع فرقان بود حجت آیات فیض

ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر ... خافض اعلام کفر رفعت رایات فیض

نعت کامل بود رحمت شامل بود ... حکمت فاصل بود فصل خطابات فیض

عقل کفایت بود نور هدایت بود ... عشق ولایت بود حکم ولایات فیض

داد مروت بود شهر فتوت بود ... ملک نبوت بود جمع ولایات فیض

صاحب عشاق گشت قبله عشاق گشت ... کعبه مشتاق گشت فیض علاوات فیض

ولو دهست کلمة و الآثار و لا کون الکامل علاه ... للآیات الالهیه و غایة الابداع الدوام

چون بشق آمد آسمان از بیت العرض ... کرده بر دیوانگان حمل امانت متعرض

ان السموات العلی تشقق ان یحملها ... ظلم نسمانی و لا انشق نفسها و بتقوض

گر باغبان باخبر در باغ بیکار و شجر ... مقصود وی باشد ثمر از خدمت اشجار غرض

بشنو ز حق لولاک را تا خلقت افلاک را ... یعنی ظهور ما کرا مقصود بینی و غرض

گنجینه آن راز کو راه آن آینه این جلوه گر ... این جوهرست و آن بحر این جوهرست آن عرض

تا کی ای یعقوب حی العاشق فرخنده پی — از دو کو پیرهن آگه یا الکسانی ابرص

دیوانه عشقا کجا بستانه ام شادش برا — مردانه ام نرسم چرا من از هلاک و از مرض

الجن یا الجن الرزق یا البصر الکیف الفتق — الجسم یا الارض النقص یا النظر الکیف النقض

مهربان دلربا از دل برون کردیم ما — مشتاق جان دلارام و با آمد بدل نعم العوض

در دوام حلوه فی الاشاره الی فیاضیه — یعنی الانسان ... اعیان ...

فیاض مطلقیم بر اعیان همه مفیض — اعیان ز فیض ما همه گردیده مستفیض

اعیان تمام قطره و ما شمس بس منیر — اکوان تمام قطره و ما بحر بس عریض

قانون فیض بسط دل تو بود نهست — ما هم چو ... دل است چو قبض

اندر کف کفایت ما قبض دل کداز — تا جسته از دل دوست ... نقیض

دل پاک کن ز غیر و بیا در کن الکفی — تا ... عبادات ...

فیاض گشت بر همه جهان کاینات — مشتاق چون ز فیض عطا گشت مستفیض

فیاض جود جوی دل ملک ستری — ما البطون فائض و ما الظهور ...

... — ...

النفس چو مرکب هم مارکب رابض — تسلیم بر برادرم النفس معارض

سرکش ز نشان داری یا تابع منقاد — فرمن بر پیستاری یا قائم و ناهض

تقویم پذیرفته ز ما سیج اعوج — تعدیل پذیرفته ز ما خلق منافض

تطبیق ز ما یافته بحث متقابل — توفیق ز ما یافته درس متعارض

از ما شده مجموع مقالات پریشان — از ما شده مالوف صفات متناقض

چند از طلب دنیی و تحصیل دو ایم — طاعت متقباب بود از زن حایض

تا کی طلب رزق ز در کار خلایق — چون رزق تو ذات خدا بسط تو قابض

پروانه جانهای ... همه طائف — مشرق از آن شمع وش افروخته عارض

فیض عطا اندر دل مشتاق ... — پس گشت از دو در دو جهان جاری فایض

در اراحت برکاته فی الاشاره الی — ان تخمیر طینة القدس انما هو من

فیض الجمال و بوجه الی مرتبة — الصعود الی الحضرة ...

بواسطة الشمس — شمس جلال

فیض جمال مزیج دلرا چو آب فیض — نور جلال آمده چون آفتاب فیض

دل چون تراب و فیض جمال ازل چو آب — شد زآب فیض طینت قدس ز تاب فیض

تخمیر طینت دل ما را چهل صباح — ساقی فیض حجت داده شراب فیض

طینت گرفت صورت صلصال ازین — چون ز آفتاب فیض پرورده تاب فیض

صلصال گشت آدم ماهی چو از کرم — روح لقا دمیده در او بر تراب فیض

روح لبت چو آدم باده عیان نمود — فایض شد حضرت عالیجناب فیض

فایض کجیست ساقی میخانه قدم — مشتاق حق خلیفه ناکرفاب فیض

مشتاق کیست آنکه ز روی کرم مدام — ناطق بود بحکمت فصل الخطاب فیض

مشتاق کو ز فیض علی را بما رساند — بر روی دل کشاده بما کشت باب فیض

حرف الطاء وله ادام الله فیضه فی الاشارة — الاول نسبة عین الانسان الی سایر الاعیان

نسبة البحر الی الانهار و الشطوط — و الامواج و الصور و العبور ط

عین چیست یکی بحر وسیع مبسوط — بحر را اذکر اعیان همه انهار و شطوط

عینها را همه زین عین عروج است و نزول — موجها را همه زین بحر صعود است و هبوط

سطح بحر است یکی صفحه مبسوط عریض — موجها جمله بر او همچو نقوش و چو خطوط

دلبر ساده چو بر حاشیه عارض او — خط عیان شد رخ او گشت چو لوح مخطوط

رخ عیان گشته بر او خط چو کتاب مسطور — خط عیان گشته بر او خال چو سطری منقوط

گر تو خواهی که شوی مسلک سالک خواص — دل مخصوص بدست آر ز لحم مخروط

بگشا دیده دل باش در این کون و وجود — پا برون آر ز گل شو و جهان را مضبوط

در فنا مرو بشنو از نفس زنده دلان — قبل مردن بشو آماده اکفان و حنوط

تا نمیری بارادت نشوی حی ابد — کاین سعادت شده با مرتبه ارادت مربوط

چون شدی زنده جاوید ابد بگردد — زندگی بر عالم تجلیات تو منوط

تو یکی بحر شوی بر دو جهان را موجش — موجها را بر هستی وجودت مشروط

وله دام بروحی الاشارة لبنا به — بحر اخف التضمنا فی الغزل

بحریست دلم عریض و مبسوط — امواج با آن منوط و مربوط

اعیان همه موجهای این بحر — هستی همه بحر مشروط

از روی ثنا زنده مفروض — بادی ثنا ز جنبه مخلوط

بر حاشیه عذار دلدار — سطریست ز خط بخال منقوط

آویخته زلف بر رخ یار — گاهی مجعد و گاه مبسوط

دل چیست لطیفه الهی — نه لحم صنوبری مخروط

که حافظ سر و گاه محفوظ — که حافظ علم و گاه مضبوط

که آدم و گاه شیث و که نوح — که صالح و گاه هود و که لوط

که فیض علی وحید محمود — که نور علی فرید مغبوط

اعیان چو حبابها و امواج — هستی فقط چو بحر مبسوط

وله دام ظله فی الاشارة الی دلالة — کمال الظاهر علی کمال الباطن فی النظر

ز حسن خط نمایان حسن خطاط — ز لطف نقطه پیدا لطف نقاط

کمال عشق رند لاابالی | کجا داند این زهاد محتاط
ز بند چشم و زلف و حسن برسی | کجا قبطی شناسد قدر اسباط
دلم زان زاهد خودبین ملول است | خوشا وقت خوش اوباش و اراط
که دایم نفس را اندر ملامت | کشد از مدرج تقصیر اسقاط
مریض نار گشته چو بزیست | که پرسش بتر باشد ز سیر خراط
مریض نفس را پیر آن طبیب است | که میفرمایدش تعدیل اخلاط
بنفس اخلاق چون اخلاط در تن | معتدل باید از تفریط و افراط
ترا فیض علی معیار تعدیل | ترا نور علی میزان قسطاط
چو مشتاق علی آمد درین دور | فان الساعة جائت بالاشراط
براندازش لباس کبریایی | تعالی الله زهی نساج و خیاط

ولد ایضاً فی الاشارة الی الظهور | سلطان العشق و حیدره بخط العقل و غیرها

کرد آماده و گرد و از زل و بساط | نقد الله بگستر زد که خوان و بساط
عقل بیچاره شد و عالم رسمی ساقط | عشق شد بهتر ز رسم خرابات مناط
عارف فرد محقق کند از خط عذار | روز و شب شام و سحر علم نظر استنباط
صفحهٔ عارض دلدار ز خط یافته زیب | خنده اخط خوش آینده تعالی خطاط

نقطهٔ خال عیان بر زبر خط لطیف | مرحبا نقطه زننده تبارک نقاط
جامهٔ عقل کجا قامت تجرید کجا | فی المثل حضرت ادریس برد کو خیاط
چو کشتا قطع کرد درین دور ظهور | اذا الساعة جائت قبلا بالاشراط

وله ایضاً برکاته فی الاشارة | الی کمال مرتبة قطب الکمال و کونه
جامعاً لجمیع المراتب | مستجمعاً لتمام الشئون

دل بحر و عیان و گر هر یک چو نهر زو بحر شط | عشاق درو در عرصه در هر یک چو حوت بحر شط
دل بحر بس بی منتها اوصاف بحرون مرحبا | امواج را با ذوالنهی از بحر باشد رفع و حط
مرجی فرح مرجی عیش غم مرجی فرح مرجی عیش هم | مرجی نعم مرجی نقم مرجی رضا مرجی سخط
نور علی ذوالمنن آمد لقب روشنم | درگاه او شد مامنم کز رستم از خصم سقط
آن ذوالفقار معتقد در دست شاه ذوالرشد | لما استطال الخصم قدا اذا استعرض فقط
کفر من آمد عین دین ظلمات من نور مبین | خطرات من عین الیقین عین صواب اسم غلط
ذات علی جل علا بحریست بس بی منتها | عشاق عین و لام و یا در بحر ذاتش آمد بط

وله اعلی الله شأنه فی الاشارة الی | التوحید و نفی الاعتماد علی الغیر

دل با خرابست از یار جهان یار فقط | دیده ز آیینه جهان صورت دلدار فقط
عندلیب دل من کو ز گلزار جهان | می نخواهد بجز آن نو گل بی خار فقط

طوطی جان من از و بر نخورد به چیزی   جز شکر ریزی آن لعل شکربار فقط

مطلعی که بود انوار جمال رب را   جز رخ نور علی مطلع انوار فقط

مخزنی که بود اسرار جلال حق را   جز دل فیض علی مخزن اسرار فقط

دیده جان مرا از رخ معصوم علی   نیست منظور بجز حیدر کرار فقط

گل مشتاق چو با فیض علی سر شده   دل او که طلبد غیر بجان یار فقط

ولی فی ان الحفاظ لا تحفظ بقدسیة   الا لمن لوحت من عالم الغیب

عین حق حافظ ما با حافظ محفوظ   عین حق لاحظ ما با لعنایت ملحوظ

حفظ جان چون ز جمال ازلی کرد فهیم   چشم رغبت بگشادیم فیذات و حظوظ

چشم وامق شود از عارض عذرا مشتاق   جان مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ

چشم عارف همه بر وجه کلام ناطق   گوش منطقی همه بر حرف کتاب ملفوظ

نفس اماره چو خفاش روز و شب و شام و سحر   دائما فکر علف میکند و ذکر نفوظ

صد هزاران حجب افکنده برخ شاه ازل   تا بچشمت نرسد آفت تفریط و حجوظ

نفس فیض علی هست چو قلم حافظ علم   دل مشتاق علی آمده لوح محفوظ

وله ولو یستحی به وبشقه مقبر له   من کلام مولانا امیر المؤمنین

ربنا اغفر لعبادک سقطات الالفاظ   ربنا استر لامائک زلات الالحاظ

این غلامان تو را جز کرمت نیست ملاذ   این کنیزان تو را جز کرمت نیست حفاظ

در که جود تو را نیست حجاب و حجاب   هین لطف تو را نیست حفاظ حفاظ

عثرات همه را ساتر مغفرت ستار   خطرات همه را حافظ عونت حافظ

شکر احوال همه با نطقات نطاق   بشر اقوال همه با لفظات لفاظ

عاشقان را کرمت گشته بلیغ و فصاح   صادقان را لغت گشته فصیح و لفاظ

عاشقان مشتاق علی هست چو فیض از رایت   چون عنایات علی هست بر و علی الحافظ

وله مرات الحضور فی تجدید لسان   الغیب الحافظ العارف الشیرازی

جان بگشای گوش غیبی   بر منطق و بر کلام حافظ

تا بشنوی از سروش غیبی   خوش نغمه از مقام حافظ

جان پرور و حق گداز باشد   آیینه حسن و ناز باشد

گنجینه علم و راز باشد   دیوان خوش انتظام حافظ

که خواجه و گاه بنده سازد   که مرده و گاه زنده سازد

که گریه و گاه خنده سازد   شعر خوش با نظام حافظ

جان راز و دو گون فرو سازد   دل را به عشق و درد سازد

نفس نامرد مرد سازد   تا شیردم تمام حافظ

رافع همه علوم عام و خاص است — کشاف علوم عام و خاص است

فراخ همه علوم عام و خاص است — خاصیت فیض جام حافظ

دل را به گوش غیب بخشد — پیغام سروش غیب بخشد

جان را به سروش غیب بخشد — در دل چو رسد پیام حافظ

ذاتش که مجرد از صفات است — مطلق ز همه تقییدات است

در باده ناب عین ذات است — هستی بحمد الله دوام حافظ

چون بر دل او بیان غیبی — نازل شده ز آسمان غیبی

آمد لقب لسان غیبی — از حضرت حق به نام حافظ

مشتاقعلی که از معاشش — کاشف باشد علو شانش

گر شمه ز فیض ناب جامش — لبریز نموده جام حافظ

وله مرآت الکون لاهوت تجلیه — الالهیه ولا تکون تا بیته تجلیه

غیر دل ما وجه ازل را شده لاحظ — کز دل ما سر ابد را شده لاحظ

ز آئینه اعیان وجودی و شئونی — چند رخ فرخنده ما عین ملاحظ

محفوظ بماند ز تصاریف نوائب — آنرا که بود نصرت ما عون و محافظ

آن صاحب عماره که نرسند ز ... — دایم بافادات بود ناطق و لافظ

وله

فکرش بزد و بشکم جاذب الکل — ذکرش بزد و جز و کر فانم ناعظ

چون طالب بنیات تو خود بود تو خویش — حیف بوده بالغ و عراف و مغالط

چون شمس حقیقت به جبال ارخ گشاید — ممکن بودش دیده خفاش که واعظ

از شمس جلی تیره شود چشمک اخفش — آن نور جلی خیره شود عینک جاحظ

اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ — مشتاقعلی تیر قلم را شده حافظ

وله بارقت عجیبه مه لغة — و بنا ز مه لطیفه غز چه

عین ما لاحظ است و تو ملحوظ — عین ما حافظ است و تو محفوظ

چشم دل را بپوش از خطرات و کن — کز خطرات باشی محفوظ

اصل و فرع درخت شهوانی — نیست جز فکر نان و ذکر لحوظ

قطع کن بیخ و ریشه شهوات — قطع کن ساق و شاخهای حظوظ

تا جمال ازل نماید رخ — دار به چشمت از عمی و حجوظ

تا کی از درس صفحه مکتوب — تا کی از علم حرف و لفظ ملفوظ

چند کردی به بروزن و اعظ — نفس شد ز هر دره موعوظ

دل ز اغیار یکسان و بگشای — بر رخ پاک یار عین لحوظ

تا شود از جمال مشتاقی — حسن نور علی نور ملحوظ

حرف العین در اعیان الجنان — شجرهٔ تفصیل و تذکرهٔ توضیح

باز شمس ازل از مطلع جان کرد طلوع — چشم خفاش وشان گشت ز نورش ممنوع

جمع ذرات پریشان شده در شب فراق — ذره ذره بکشند ز وصالش مجموع

عاشقان کز حرم وصل سفر کرده بدند — باز کردند بسوی وطن اصل رجوع

گشت جانشان همه با حضرت او موصول — گشت دلشان همه از عالم فانی مقطوع

همه افراخته کف همه بر آراسته صف — در قیامند و قعودند و سجود و در رکوع

در مقامات طلب جامع ارکان ادب — با حضور همه با فقر همه با خضوع همه خشوع

حیف با آدمی اما نادان ضعیف — که ظلوم است و جهول است و جزوع است و هلوع

هم مگر عین عنایت نظری فرماید — ور نه کس جان نبرد از خطر نفس هلوع

عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی — آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع

این مدارات سموات مطیع و تابع — نقطهٔ مرکز عشق است متاع متبوع

آید از جنبش روحش لغتان لطف روح — زاید از بسطت پاکیزه دلان استماع

مرغ جان نور حضرت حضرت بخشد — آفتاب نظر کامل و باران دموع

گیت کامل شد بار تبه علی مشتاق — گر نفس نقش کند این نظمات مرفوع

نظر اوست رحیم و به همه جا بنها مرحوم — کرم اوست شفیع و همه دلها مشفوع

جان مشتاق برد فیض علی را تسبیح — دل مضطر برد فیض رضا را ینبوع

و له اشارت بشارات فیها اشعار — و عبارات و ارادات فیها

ما حلیمیم و کریمیم و جوادیم و شجاع — خیر فیاضی ما را نشود کس مناع

شیر بخشیم بکام تو چو ام مشفق — قطره باریم بکشت تو چو ابر نفّاع

مرضع طفل رود ما در امت تسنیم — لبن فیض حکایم تجلی نقاع

ابر فیاض فیوضیم که استسقا — مطرب جود فشانیم بکشت زراع

ساقی مصطفی جامیم و مدار ... — ساغر باده چو عشاق کنند استجماع

مطرب بزم جنانیم و زهید بیمار — رهروان را بگشاییم بصیرت و سماع

چون نوازیم بیا قول ازل لحن نشور — همه اشباح ز ارواح کنند استماع

همت ما چو درین راه ترا همراه است — لاجرم نیست ترا هیچ خطر از قطاع

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق — که کریم است و حلیم است و غنی است و شجاع

و له میزان القسط فی تعدیل الحال — و له تمثال ال...

علیه ... — ...

درگه ماست آسمان رفیع — قبله‌گاه همه شریف و وضیع

نظر لطف ماست در همه حال — عاصیان را همه کفیل و شفیع

رضاعلی

وله مثنوی زمستیه | شیر عرفان خورد چو طفل رضیع

بنگر وجه حق بچشم بصیر | بشنو نطق حق بگوش سمیع

گوش بگشا بدان کلام ملیح | چشم بگشا بدان جمال بدیع

مصطفی آسمان شمس جمال | آن حبیب شفیع بحق رفیع

مرتضی آفتاب اوج جلال | آن جلیل النعم امام منیع

فاطمه بحر عصمت ازلی | سیل احسانش روان بارض بقیع

حسن حق در رخ حسن بنگر | آن شهید جفا بسم نقیع

عشق حق از دل حسین بطلب | آن قتیل ستم بسیف قطیع

نه امام دگر ز صلب حسین | شافع سیئات خلق جمیع

نور این چارده شفیع تمام | شده بر جان اولیا توزیع

در دل پاک چارده مرسلی | هست سر علی جلی و طلیع

از بنا [illegible] سیناهای همه | گشته فیض علی مدام نبیع

ذات اعلی است اصل این شجره | چارده شاخ زاید و تفریع

آسمان علی مشتاق است | آسمان علیه عرش رفیع

وله قدس الله روحه فی بیان کلمه | سمرات الارواح واحد [illegible]

رخ ما صورت فرقان جامع | دم ما معنی برهان قاطع

رخ ما بدر و دلها چون مشارق | رخ ما شمس و جانها چون مطالع

دل ما آسمان عالم روح | تجلیهای سبحانی طوالع

ز آفاق دل گشته لایح | لوایح چون دراری لوامع

گهی ما راز شرق دل نمایان | رخ و لعل از سپهر چون بدر ساطع

گهی ما را بر اوج جان فروزان | جمال یار چون شمس طالع

الا ای طالب دانای عاقل | الا ای راغب جویای سامع

بگو تا چند مانند بهایم | بود نفس تو راتع در مراتع

ز ابتهاج بحر ذات بچند | شدی قانع بعذوان و مصانع

چرا از خنس الکنس چرائی | چرا گاهی حقیقی گاه راجع

بحران و الشمس تجری فی المجاری | بلا مستقر زدوان تقدیر صانع

چو شمس اندر مجاری مستقر باش | تری مستقیم دائما فی

تری مستوی انسان کامل | بجوی ز افراط و تفریط و منازع

بود والشمس تجری نزد عارف | چو مفهومی بر آن مصداق واقع

بدان مشتاق [illegible] و لام و یارا | کلام ناطق و فرقان جامع

وله مرآت الوجود فی الاتصال / الواقع بین العوالم والحضرات

دل آینه جمال صانع / مرآت ظهور وجه جامع

وجه ازلی چو آفتابست / کز مطلع جان شده است طالع

جان آینه وجود نمایان / رخساره مبدع البدایع

انوار بدایع لوایح / از طبع جان مدام لامع

انواع لوامع تجلّی / زان گشته علی الدوام ساطع

جلوات حقایق الهی / مجلای ظهور حق واقع

خورشید حقیقة الحقایق / اسما حقایقش مطالع

اعیان چو مطالع مشارق / اسما چو شوارق و طوالع

اعیان چو مراتع و مخازن / اسما چو خزاین و ودایع

اسما چو شراب و ساقی / اعیان چو مجالس و مجامع

ذات ازلی چو خم باده / فیض ازلی شراب نافع

ساقی و شراب و خم و میخانه / این جمله یکیست بی منازع

خم می ناب عین ساقیست / این هر دو یکیست بی مدافع

ساقی ازل امام متبوع / باقی دگر همه توابع

دانی که بود امام متبوع / خورشید مشعشع السواطع

سلطان رضا علی اعلی / او پادشه اولیا طلایع

مشتاق قبله است اندرین راه / آیینه وجه پاک صانع

وله فی الاشارة [illegible] فی شرح النور / القدسی والفیض الربی [illegible]

نور علی ز مطلع دل میکند طلوع / فیض علی ز منبع جان میکند نبوع

زان نور دل بسوی سما میکند عروج / زین فیض جان بسوی خدا میکند رجوع

شمسیست دل که زان فیضان میکند شعاع / چشمیست جان که زان سیلان میکند وقوع

از قربت مجمع دل همه فروق / از لطف هست متفرق جان جمع جموع

که از جلال منتزل اساس [illegible] / که از جمال متصل بنای روح

نفس نور را هرج چو فرود حق نعال / از شرکی جز رجوع شد از خیر که منع

از شوق تا بجبهه وی میشکنی غرور / از کبر تا که نفسی کس کن خضوع

که راست کن بحضرت حق قامت قیام / که خم نما بحضرت سبحان رکوع

گاهی بسوز خرمن جان ز آتش عطش / گه برفروز شعله دل را بنا رجوع

مشتاق را دوام علی عصمت رضا / آن قطع شیوه [illegible]

وله اشرق الله وجه شوارق قدسیه / ربانیه و بوارق انسیه سبحانیه

رخ ما چو شمس و صفا هر مطالع — دل ما چو شرق و لوامع طوالع

لوامع ز شرق دل ماست طالع — شوارق ز شمس رخ ماست لامع

بود سینه مشکوة و دل چون زجاجه — رخ یار در وی چو مصباح ساطع

قلم نام حق و ید الله را قلم — قلم روح و دل لوح و فرقان جامع

دل مرد حق چیست لوح الهی — دم مرد حق چیست برهان قاطع

دلا چند باشی چو خفاش بهایم — تو در مرتع خواهش نفس راتع

قرآن صحایح بجز ذات الهی — چرا قانع آئی بآب مصانع

قناعت اگر میکنی باش باری — بدیدار یار از همه چیز قانع

ز مرات جان بین تجلای اعظم — ظهور علی جلی السواطع

علی بن موسی الرضا حجة الله — شهنشاه اولیا چون طلایع

دل پاک مشتاق چون مطلع آمد — رخ خوب نور علی شمس طالع

وله علیه حکمة معارف حقیقیه — کشفیه حقایق عرفانیه ذوقیه

جانی که بر اسرار حقش هست تطلع — در عین ترفع بودش عجز و تضرع

آنرا که تمتع بود از صورت دلدار — نبرد ز متاع دو جهان هیچ تمتع

از یار بجز یار نخواهیم که ما را — قانون طمع نبود و آئین توقع

بر دار بر آئیم چو منصور که باشد — ما را سر دار بر آفاق ترفع

صنع ازل از آینه جان تو ان دید — سبحان الله بر العجبی بین تصنع

تا عقده مشکل شود از دست تو منحل — بردار بدرگاه خدا دست تضرع

احسان چو کنی غمزده دل شده را — بی قصد ترفع کن و با قصد تبرع

در راه خدا راست نظر دیده بباید — تبعیت حق راست نباید بتقنع

آنرا که دل از نور علی گشت منور — بر درگه مشتاق نهد روی تخشع

وله فی حقایق علوم لطیفه — شرقیه و حکمیه الهیه رشیقه

بگشای بر اسرار خدا چشم تطلع — تا باز بپوشی ز در کون چشم توقع

تا عقده مشکل شود از دست تو منحل — بردار بدرگاه خدا دست تضرع

احسان چو کنی غمزده دل شده را — بی قصد ترفع کن و با قصد تبرع

ما راست تمتع ز رخ یار و شما را — از امتعه عالم فانی است تمتع

ما راست تخشع بدر حق و شما را — بر درگه شاهان جهان است تخشع

در کسب ترفع مکن از خاک نشینی — در صدر نشینی نبود هیچ ترفع

مشتاق علی رند قلندر دل چالاک — زاهد بتکلف ورع است و تصنع

حرف الغین له دام مجده لامعه بدیعیه — الالهیه ولایحه طریقه ربانیه

فیض حق است باده و دل چون ایاغ | دل چو مشکوة و بود ذات چراغ

آنکه تابید لمعه زین نور | بر دلش تافت ازو دیگر فراغ

آنکه نوشید جرعه زین می | کرد از هر دو عالم استفراغ

صبغة الله چیست باده لعل | ساقی رند احسن الصباغ

خم این باده چیست سینه ما | سینه ما است چون خم صباغ

جز بدانه نیست در این خم | هر چه داشت وهبه از صباغ

نفحه از شراب ساغر ما | گر نسیم آورد بجانب باغ

بنگری لطف برگ گل از خار | بشنوی نطق عندلیب از زاغ

زانچه اکرده ام بیانی | زین شرابش اگر رسد بدماغ

گر ز حسن گلستان زدمی | بشنوی لحن بلبلان ز کلاغ

زانچه ما نیز ادا کردیم | حجت حق شرایط ابلاغ

حجت بالغ خدا مائیم | نیست بر ما بجز ادای بلاغ

گر شنیدی تو برتری ز ملک | نشنیدی تو کمتری ز الاغ

باده ناب چیست فیض علی | دل مشتاق آمده چو ایاغ

در حسن الصبغة فی الاشارة الی | صبغة الله و من احسن من الله صبغة

صبغة الله می یاقوت خورشید فروغ | پر بخانه چو صباغ و مریدان مصبوغ

پر فروزده همه پنجگان را زین می | هوشش پرور دو رسانید بسر حد بلوغ

عاشق آن صباغ رهنورد از این آب طهور | کرد بپذرفت حضور دل از حسن صبوغ

چون از این باده بنوشید براهیم خلیل | آمد از آتش او پیش نظر عین بزوغ

چون کند کار فرومانده از این می نوشید | شد قیامت نشده جمله حسابش مفروغ

حس کرد بد از او حیله گر دار قبیح | راست کرد بد از او حیله گشار دروغ

گر رسد بوئی از این می بدماغ ابلیس | وحی کرده همه وسواسش را الهام نزوغ

کار تریاق کند باده ما در سموغ | حکم پازهر دهد نشاء ما در بلدوغ

صبغة الله چه باشد ز نکو فیض علی | رند مشتاق چو صابغ همه رندان مصبوغ

در الحمل الحجة فی الحق عن مقام | الحجة البالغة و اللقب بنابغة

مائیم خدا را بزمین حجت بالغ | مائیم شما را بجهان نعمت سابغ

بودیم ولیکن ز کس فهم منزه | هستیم ولیکن ز افول آمده فارغ

مائیم چو اکسیر ز طبایع مس ناقص | مائیم چو تریاق ز هر افعی لادغ

بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه | نفس است ز ما زاهق ز حق آمده دامغ

نور علی عالی فرد متعالی | ما را بود از مطلع دل شارق بازغ

زان عارض و زلف و رخ نگارین — کردیده ملک هم و شیطان شده بانغ

آن سید معصوم مطلعت الله — آن حضرت شاه فعلی مجتبی بالغ

ولد صبغ الله فی الاشارة الی — صبغة الله و من احسن من الله صبغة

حسن حق باده رخ ماست ایاغ — رخ رخا چه بود حسن چراغ

صبغة الله بود حسن ازل — رخ ما منصبغ و حق صباغ

منصبغ گشته ازین صبغ لطیف — درد و داغ و شقایق در داغ

برخ و در رخ حسنش صد رنگ — در دل لاله ز عشقش صد داغ

عکس آن قامت موزون بنشست — قامت سرو سهی اندر باغ

منطق عارف و وعظ زاهد — نطق طوطی بود و نعره زاغ

جان طوطی شده جذاب شکر — جاذب فضله بود جان کلاغ

مسک ز مردار کند قوت روح — خر ز سرگین طلبد قوت دماغ

ای خوشا آن رند قلندر که وش — یافت از لذت کونین فراغ

پرده ای دو جهان را بشکافت — لیکن بیافت چو کمتر از زاغ

محو گشتا غیبا شد فیا حق — می کشان را همه پر کرده ایاغ

ولد هذا الحقیقة فی تجدید الاشارة — المطابقة بجرا خری وفقا اخری

رخساره ماست شمس بازغ — از ظلمت و ذرا فول فارغ

حسن رخ ماست صبغة الله — ما منصبغیم و اوست صابغ

من احسن صبغة من الله — ما احسن هذه الصبایغ

عشاق چو کاهنای زایق — زهاد چو افعیان لادغ

جبریل لطف ماست مرجی — ابلیس ز قهر ماست نازغ

از ما شده معتدل مفرط — از ما شده مستقیم زایغ

باطل ز بیان ماست زاهق — حق از کلمات ماست دامغ

مائیم چو منزل السکینه — مائیم چو مبطل النزازغ

از ماردوست و ساوس از جان — از ما ز جهت ودل از فارغ

رو کن بحر مطلع شاه حق — باش از همه ما سوات فارغ

کز جانب حق تبارک اسمه — او بر همه حجتی است بالغ

وز حضرت رب جل جلاله — او بر همه نعمتی است سابغ

حرف الف و در فی انکشاف جمال — الازل من حجب الجلال ما خیر من الاول جلاله

شد حجاب از رخ شاه غیبی کشوف — عارفان را همه شد سر هویت معروف

خسرو ملک غیب عنان بهست — کرد جانب اقلیم شهادت معطوف

گرد خورشید ازل از افق غیب طلوع — چشم خفاش روان شد به شعاعش مکشوف

جمع اعیان بشری ره وجودی یکسر — جلگه ذره صفت در نظرش بسته صفوف

بزم شاهانه شد آراسته چون خلد برین — شد زرابی همه مبثوث و نمارق مصفوف

رفقا در درجات ادب و حسن طلب — همه کرده در آن حضرت اعلی معروف

عارفان ادب قرب رفیع الدرجات — جمله در خدمت ذوالعرش مجرد موقوف

ملک اکبر اعظم بمقام اعلی — همه خاصان مقرب به کرامت محفوف

جالس مجلس وحدت همه جانش فضل — در کشف موقف قربت همه از حق معروف

همه را حال ز تفریق رعایا صارف — همه را وقت تجرد ز علایق مصروف

ناطقه ناعت و از راز الهی منعوت — عاقله واصف و از اوصاف برابر موصوف

در جنان همه ثابت کرم رب ودود — بر لسان همه جاری نعم حق عطوف

همه را دل متوکل بعنایات لطیف — همه را لب متعلق بکرامات رئوف

ساقی مجلس آن جمع علی مشتاق — از می کرمش بر همه اقداح و ظروف

رده الاشارة الی ان الکامل [illegible] — و ان [illegible]

ساقی بزم صفاییم فزاینده صرف — صفوة الله نماییم مصفا ز وصف

کاشف سر خداییم و ز ما سر خدا — عاشقان را بحجب غیب کنند انکشاف

عارفانیم ز سیمای جبین بشناسیم — سر دلهای خلایق چو رجال اعراف

اصفیاء الله و دوریم ز شیاطین الانس — همه دارند ز [illegible] باستکشاف

غمزه های تو کران خبر کس را [illegible] — نظرهای تو بیک روح کهی [illegible]

عکس هشیاری ما پرتوی از مستی [illegible] — رهروان سبل حق که [illegible]

پادشاهان معانی فقرای صوری — [illegible] احدا با الالحاف

شد دل ما [illegible] افتاح — غم [illegible] کرم عاطفت ما کاشف

تو چه دانی صفت ذات علی مشتاق — هم که نطق الهی شد و آنرا وصاف

رده [illegible] اللطیفة فی الاشارة [illegible] — تجلی اسم اللطیف من اسماء الحسنی و بیان

سریان حکمه فی جمیع المراتب — [illegible]

ساقی لطیف و جام لطیف است و می لطیف — مطرب لطیف و نغمه لطیف است و نی لطیف

چون سر می از دقیق بود راه کرمی او — ره هم لطیف و راه لطیف است و پی لطیف

خلقش چو خضر حی لطیفش چشمه حیات — چشمه لطیف و آب لطیف است و حی لطیف

رمز [illegible] ز لطفش و من الماء کل شیء حی — آمد ز لطف [illegible] کل شیء لطیف

چون سر در مقام رضا [illegible] دایم — طبع مرا جهان لطیف است و دی لطیف

از راه لطف حق نظر رحمت نکرد — سرش کجا لطیف شود جانش کی لطیف

مشتاق همچو ساغر و فیض علی چو می — ساغر چو می لطیف بود می چو وی لطیف

وله في الاشارة الى هبوب ريح الجلال — و ترجيح بحر العشق بامواج كالجبال

باد جلال کبریا دیگر وزید از هر طرف — در جنبش آمد بحر دل آورده بیرون [illegible]

امواج دریا شد فزون امواج را ای دوزخی — در اضطراب و در سکون از بحر باشد شرف

این آسمان مستقل اندر تحرک معتدل — بر خود شده از بحر دل همچون حباب از بحر صف

اسرار بحر بیکران داند دانا جهان — سر دل دریای جان کی منکشف شد بی کشف

دل بحر بس بی انتها [illegible] — دل بحر را همچون گهر در دل همچو صدف

ما هم آن یکتا گهر در بحر دل [illegible] — در بحر دل شد غوطه ور [illegible]

که بحر دل گاهی کوه هرم که چرخ و گاهی اختر — که کعبه گاهی مشعرم گاهی زمین مزدلف

ای عقل ترک هر شی کن ای دل رها کن گشتن — ای بحر رحمت جوش کن کان شه حق کرد عطف

عرفان ذات پاک ما عرفان سر کبریا — مشتاق عین و لام و یا کشف قدیم [illegible]

وله [illegible] — النطق عن مقام الشفاعة [illegible] الرقي [illegible]

محراب ابروی ما زبان لا تنطقن [illegible] — کان دلبر محراب نشین نازک [illegible] لطف

آهسته ران آهسته ران شدی نکن با کاروان — کاندر محمل روان بس نازک است و ضعیف

[illegible] ما را سوی او با رب همچون سوی او — دور [illegible] کنده از گمی او این راههای مختلف

جانها که پیدا آمده جند مجند آمده — اندر تناکر مختلف واندر تعارف مؤتلف

افلاک گردد منفطر گردد کواکب منتثر — روزی که خورشید ازل گردد عیان و منکشف

حسنش که گردد پرده در گردد نه انجم منکدر — هم ماه گردد منخسف هم مهر گردد منکسف

روزی که آن زیبا صنم بیرون خرامد از حرم — جمله بتان محترم آیند پیشش معترف

عشاق همچون ماهیان در یم چو در شش غوطه — مشتاق همچون ساقیان از بحر فیضش مغترف

اسرار کشف الغطا داند که جز مشتاق ما — مشتاق عین و لام و یا کشاف سر و کشف

وله قدس سره في الاشارة الى — سر العشق [illegible]

عشق چو سیمرغ در دل آمده چون کوه قاف — آن یکی اختفا این یکی انکشاف

عشق بود از عرض آن جوابات دو کان — داشت یکی حرف نون را بطلبا کاف

آن بطون خفا ذات در از قیام — این ظهور و جلالت در اتصاف

کعبه اهل حضور [illegible] سراپای نور — منجکان عنبر گرد وی اندر طواف

در نظر چو خویش مالک [illegible] خویش — جمله بتقصیر خویش آمده در اعتراف

کسوت زندی که حق آمده نساج وی — اطلس [illegible] لایق عطف سجاف

دلبر [illegible] — سرکش اندر کلیم رخ بنما از لحاف

ظلمت [illegible] آمد شد نور کم — لا تم الليل قسم [illegible]

قائمه ذوالفقار در کف حیدر کذار — حیدر الله دل برار صفدر روشن شکاف

قبله اهل حضور نور علی در صدور — اوست چو مصباح نور دل چو زجاجی صاف

معنی سیمرغ چیست ذات علی کبیر — وین دل مشتاق ما آمده چون کوه قاف

فی الاشارة الی ان صفاء کل من المصباح — والزجاج بعین صفاء [illegible]

هی بمعانه چراغ و قدح زجاجه صاف — چراغ روشن لامع زجاج هم شفاف

شفیف جام صفای شراب را جا کی — مقام باده شفیف زجاج را اوصاف

ظهور عشق بود از غرض ز خلق دو کون — چه بود رابطه نون کن بگو با کاف

غرض ز قصه سیمرغ سر عشق بود — دل من آمده سیمرغ عشق را چون قاف

ز ذات حضرت سیمرغ با خبر کس نیست — عیان بخلق ز سیمرغ نیست جز اوصاف

ظهور آینهای جمال حضرت او — بود ز منطق وی نطق هر یکی کشاف

علیم نیست بعالم کسی ز منطق طیر — بغیر ذات سلیمان کامل الاعطاف

حدیث عشق بیان علم منطق الطیر است — که بود مالک آن شاه مالک الاطراف

بملک دل چو سلیمان علی مشتاق است — شود ز منطق طیور از بیانش استکشاف

و هو دام اللطف فی الاشارة الی الزجاجة — والمصباح و ما یلیهم [illegible] المعنی

دل ما آمده زجاج شفیف — نور حق اندرو چراغ لطیف

از زجاجه منزه از تحدید — این چراغی مقدس از تکییف

آن تجلیه بحیز تقدیر — این نیابد بحیطه تعریف

بهر عالم جنس عشق نفیس — همه کونین و ضیع عشق شریف

سر عشق لطیف الطف را — چه شناسند زاهدان کثیف

دل ز نور صفا صفا یابد — تا که از صفای [illegible] لطیف

فرقان الکتب راکی — کرده میزان [illegible] خفیف

نقش رندان همه کمال آمد — کل شیء من الظریف ظریف

زلف مجموع چون پریشان شد — بر دلم کشف گشت سر لطیف

الف قامت بموج دو لام — آمده با دو لام دام الیف

الف عدل قامت معصوم — کرده با ذات حق مرا الیف

وجه نور علی چو مصباح است — دل مشتاق چون زجاج شفیف

حرف القاف المقدس منزه التحدید العلم — مقام عند التحقیق المسمی بمقام الاشتیاق

که اوصاف کمالات علی مشتاق — کس نیست بجز ذات علی مشتاق

علم الله که جز عالم الاسرار کسی — نیست عالم بکمالات علی مشتاق

الحق کان علی بحیث من ربه … آیتی بینه ز آیات علی مشتاق

کل یوم هو فی شأن که فرموده خدا … هست شانها ز شئونات علی مشتاق

ور قضا الله ذکرک که خدا گفت خدا … هست ذکری ز قضایات علی مشتاق

لافتی گرد هم جبریل امین کرد بروز … شرحی آمد ز فتوات علی مشتاق

انما گر ز نفس پاک خدا کرد ظهور … در حق آمد ز ولایات علی مشتاق

عالم الغیب ز آیات کتاب لاریب … شاهد غیب و شهادات علی مشتاق

مالک الملک ز اسما و کمالیه ذات … آیت حکم ز ارادات علی مشتاق

شاهد کشف ز چهره چه برداشت غطا … کشف کرده کرامات علی مشتاق

غیر شناختی کیست درین دور بگو … محتجب دایم اثبات علی مشتاق

ولطفت اشارة فی النطق عن … مقام الذات المطلقة جل جلاله

رخساره ماست مظهر حق … آیینه وجه ذات مطلق

ما بحر و جهان تمام امواج … ما مصدر و جمله کون مشتق

مائیم فلک عشق ملاح … مائیم بحر ذات زورق

از ما شده این زمین ممهد … از ما شده آسمان معلق

از ما شده چار رکن منضود … از ما شده نه فلک مطبق

پذرفته

پذرفته ز ما دو کون سامان … بگرفته ز ما دو نشأه رونق

باطل ز بیان ما زهوق است … حق از کلمات ما محقق

موصول ز ماست جان منقطع … مجموع ز ما دل متفرق

محلول ز ماست عقد مشکل … مفتوح ز ماست باب مغلق

شد قول بلی ز ما مشتق … عهد ازلی ز ما موثق

مائیم چو صادف موحد … مائیم چو صادق و مصدق

ما را چه کنی تو جرح و تکذیب … ما را چه زنی تو طعنه و دق

ما ساقی مصطبه خدائیم … بخشنده باده مروق

ما مطرب بزم کبریائیم … سازنده نغمه معشق

ماراست جلال رتبة الله … زاهد تو و آن لباس ازرق

ماراست کمال صبغة الله … صابغ تو و حلقه و عقد زیبق

با شمس و قمر چه کار ما را … کز صبح ماست ماه منشق

چون نور علی لقب بیافت … شد سیم و زر جهان مطبق

گشتیم موید و مظفر … گشتیم مسدد و موفق

نور علی است جان عشاق … مصباح و زجاجه مروق

رخساره جان فزای مشتاق — مرآت رخ علی مطلق

در اشراق نور صفة الالوهیة لاظهار — سر الذات من جمیع المراتب الظاهرات

رخ ما چو شمس و مظاهر مشارق — دل ما چو شرق و لوایح شوارق

شوارق ز شمس رخ ماست لایح — لوایح ز شرق دل ماست شارق

وجود حقیقی چو خورشید اعظم — شده منبسط نور او بر حقایق

حقایق چو آیینها در نمایان — ز هر آینه حسن معشوق و عاشق

از آن ساخت آینه کایینه باشد — بر آیینه با طبع خوبان موافق

بود عاشق آینه روی زیبا — که چند در آن حسن خود را مطابق

چو در حسن خود گشت نظاره ناظر — در آیینها گشت بر خویش عاشق

بهر آینه دید رخسار خود را — ز هر آینه جلوه گر دلایق

جمال خودش گاه در روی عذرا — تماشا شد از چشم بینای وامق

جمال خودش گاه در حسن لیلی — معاین شد از عین مجنون صادق

الا طالب وصل اندیشه راغب — دلا راغب در آیینه عاشق

الا شایق عشق پرورده بیدل — دلا بیدل دل به دیدار واثق

دل است آینه زنگ خورده — مکدر ز گرد و غبار علایق

مصفی

مصفی نمایش اگر ده صراف — مصقل نمایش ز زنگ علایق

پس آنگه ببین اندر آن نور اعلی — علا شانه عن صفات الخلایق

ز رخسار مشتاق بنگر معاین — ظهور تجلی جلی الشوارق

در عظمة و فی النظر عن مقام الالهیة — العینیة از الذات المطلق عن شانه

رخساره ما آینه حضرت مطلق — آیینه ما جلوه که ذات محقق

طیفور ز ما قایل ما اعظم شانی — منصور ز ما ناطق اسرار انا الحق

گردیده ز ما کار شریعت سر و سامان — پذرفته ز ما نظم طریقت همه رونق

ما ساقی دریا دل میخانه جانیم — از ساغر ما باده رواق مروق

ما مطرب جان پرور کاشانه روحیم — از پرده ما نغمه عشاق مشوق

از ما شده این گنبد شش توی بلند — از ما شده این طارم نه توی معلق

از رحمت ما سطح زمین گشته ممهد — از حکمت ما سقف سموات مطبق

از ما شده اجمال دو عالم به تفصیل — از ما شده رتق دو جهان جمله مفتق

ما حضرت عشقیم ز تعظیم منزه — بر ما چه زند طعنه فلان زاهد احمق

چون نور تجلی در دل ما جلوه گر آمد — از جهت ما پرده ظلمات شد شق

خوبان همه مرات تجلی مقید — مشتاق فقط آینه جلوه مطلق

و له ایضاً لطایفه فی النطق عن بعضهم — الصفاتی الشیخ ولد الاربعی صحیح بالمعنی

آیینهٔ وجه ذو الجلالی — ای شاه ولی علی مشتاق
مرآت جمال لایزالی — ای ماه جلی علی مشتاق
آیینهٔ نور مصطفائی — گنجینهٔ سرّ مرتضائی
در عین عنایت رضائی — سلطان ولی علی مشتاق
تو مطلع نور انبیائی — تو منبع فیض اصفیائی
تو مخزن سرّ اولیائی — سرّ ازلی علی مشتاق
آنی تو که جملهٔ عشق ورزی — در معرکهٔ جهاد مردی
امروز تو در زمانه فردی — از لی بدلی علی مشتاق
مردانه چو شوق یار داری — با زیب زنان چه کار داری
مردی تو و ننگ و عار داری — از زیب و حلی علی مشتاق
کار تو همه عجیب باشد — سرّ تو همه غریب باشد
از روی تو با نصیب باشد — چشم حولی علی مشتاق
دورش زند بار بار گردان — در سر پیش و خوار و زار گردان
خونش طعمهٔ ذوالفقار گردان — خصم دغلی علی مشتاق

ای ساقی رند لاابالی — در ساغر ما بریز حالی
یک جرعه ز خم لایزالی — هم لم یزلی علی مشتاق
ای رند قلندر مجرد — ما را بچشان شراب سرمد
کن محرم خاندان احمد — مشتاق قبلی علی مشتاق

و له غزلیه فی تجدید الکمال — و خط کمالاته و اداء صفاته فی ابلغ الوجه

ظهور اختیار ما کمال اقتدار حق — کمال اقتدار ما ظهور اختیار حق
معانی گشت از توقیر ما تمکین جبلی — مشاهد گشت از تمکین ما عز و وقار حق
ز تلوین صفات ما شئون کبریا پیدا — هم از تمکین ذات ما عیان گرد و قرار حق
چو عزّ ما بود از عزّ سبحان لله العزّة — عزیز ما عزیز حق و خوار ما است خوار حق
جدار ما جدار الله باشد غرق جدار الله — وجود ماست چون نقطه مدار و دایم مدار حق
چو یار ما صراط الحق شد لقب آن یاری کنان — بجا شو یار یار ما تو شوی تو نیز یار حق
ید الله را چو ماست قدرت حق آستین باشد — کن هر کار ما کاری که کار ماست کار حق
چو تعظیم شعار آیت تقوی القلوب آمد — معظم میشمر ما را و ما را دان شعار حق
چو لیس غیره فی الدار و دیار و دیّار — دل ما چه معمور است جان ما است دار حق
ذبیح اعظم و ثار الله اکبر حسین آمد — حسینی نسبتان ما یم و ما است ثار حق

جلال است از آنکه مرقد در جلال ما | بنزد ای عاشق بیدل جلال است از حق

چو برد از جلال بازوی پروانه‌سان خود را | شدی بر رخش علی شمس الحق گردون سوار حق

دم مردان حق سیف الله قاطع بود از آن رو | دم مشتاق چون لا ما بود باشد ذوالفقار حق

ورد فی النطق عن مقام الوجود الحق | والحقیقة المطلقة عن جلاله

معنی ما ست حق و صورت حق | آن مقید ولی است این مطلق

این بود موج و آن بود دریا | آن بود بحر و آن بود زورق

لمعه برق ذوالفقار علی | داده در خسار شرع را رونق

دست خیبرگشای مرتضوی | شده فتاح هر در مغلق

عاملان بندگان حضرت عشق | طعنه زن گشته زاهد احمق

راه کو بیش دقیق چون مویش | بل من الشعر الف مره ادق

راه باریش دقیق و این زآن رو | از غلیظی زنند بر با دق

جمع هفتاد و دو فرق همه فرق | جمع ایشم از فریق فرق

اشتیاقی است در دل مشتاق | ز اشتیاق علی شده مشتق

ورد اعجز الرحمة فی بیان حقیقة | العشق العلیه المطلق بعلا ذکره وبطلان ما سواه

عشق است بحق علی مطلق | هستی همه باطل است و او حق

عشق است که ساقی قدیم است | بخشنده باده مروق

عشق است که مطرب حکیم است | سازنده نغمه منسق

زو جمله حروف در اصلاح است | زو جمله کلام در است رونق

باطل ز بیان عشق زاهق | حق از کلمات او محقق

عشق است که عاشق است و معشوق | صدق است و مصدق و مصدق

از وسعت او زمین ممهد | وز حکمت آسمان معلق

عقده همگی از او مشکل | رتق همگی از او مفتق

مشتاق قبیله است اندرین دور | مرآت ظهور عشق مطلق

ورد فی الکلام عن مقام العاشقیه | الافتقار و الاستفاضة للفیض من جناب الحق

ساقی بیار جامی زان باده مروق | زان می که خورد منصور بر دار زد انا الحق

از خم ذات باقی جامی بیار ساقی | کز قید هر دو عالم فانی شویم مطلق

از حکمت حقیقی لاف ای حکیم تا چند | می‌کوش تا که گردد بر حجت محقق

گر حل عقده کردی در راه عشق مردی | ورنه چه بگشاید از حل و عقده زیبق

عشق است بحر افلاک در بحر او چو حباب | عشق است یم و افلاک در یم وی چو زورق

از حسن عشق بگرفت عالم جمال و زینت | وز زور عشق بگرفت کون و نظام و رونق

از حکم عشق قادر شد آفتاب راجع   زانگشت عشق قادر بر گردید ماه منشق

چون راه عشق باشد راهی دقیق و باریک   عشاق را نباشد پروا ز طعن ازرق

فیض علا فیاض از فیض عشق فایض   نور علی مشتاق از نور عشق مشتق

وله فی الکلام عن مقام الفناء   المعرفة المتعلقة المطلقة

رخسار ما باشد آئینه ذات حق   آئینه ما باشد مجلای حق مطلق

از فیض کمال ما عالم همه با زینت   از نور جمال ما گر بین همه بارونق

بحر است دل عشاق افلاک در او بی‌موج   بی تابست دل مشتاق افلاک بر آن زورق

چون راه بسوی حق بسیار دقیق آمد   پروا نکند عاشق گر طعن زنند و دق

جانیم گهی گوهر تنیم گهی گه دم   دریم گهی گه یم که مصدر و گه مشتق

با واعظ خودبین گو پرهیز کن از رزمی   کز شعشعه حیدر افلاک شود منشق

مشتاق و محتاجی چون رتبه ام باید   مشتاقعلی را زرد آمد غنی مطلق

وله فی اللطایف فی التحقیق بمقام الحق   ذی الجود والفیاض علی الاطلاق

ای مظهر کبریای خالق   جلّ و علا عن الخلایق

گنجینه سرّ عشق غالب   آئینه نور حسن فایق

مجلای تجلیات کامل   مرآت ظهورات لایق

در صورت اگر که باشد   بمعنی ذات حق حقایق

ما عاشق او و اوست معشوق   ما معشوقیم و اوست عاشق

بر ما بنود و نبود عالم   در دعوی عشق یار صادق

ما معنی عشق و سرّ ذاتیم   مطلق شده از همه علایق

از ما نشود دقیقه عشق   تا حل شود همه دقایق

ماییم مخالف العوائد   ماییم محقق الروابق

بگشای نظر بر آن منشور   تا که ز صفا بیح دو رابق

در صفحه روی یار بنگر   اطوار لواحق و سوابق

از نور علی ببین معاین   نور همه انبیای سابق

از فیض علی بگیر کامل   فیض همه اولیای لاحق

مشتاقعلی فروز اعلی   مصداق حقیقة الحقایق

وله فی طرد فی النطق عن مقام   الفناء فی الله والبقاء بالله والمطلق

اسم نفسه علی   الذات المطلقة

جانا بسر علی مشتاق   بشنو خبر علی مشتاق

از بحر ازل بساحل آمد   یکتا گهر علی مشتاق

خود نور نخست بود عالم   موج دگر علی مشتاق

در مظهر خویش خویش را دید   آن جلوه که علی مشتاق

منظور دگر جز او نباید   اندر نظر علی مشتاق

نوری که بطور دید موسی   بود از شجر علی مشتاق

آن مائده که خورد عیسی   بد ما حضر علی مشتاق

افلاک مثال گرد برخاست   از رهگذر علی مشتاق

عالم همه چون یکی شجر شد   بهر ثمر علی مشتاق

نادار هی از همه نوایت   رو کن بدر علی مشتاق

مشتاق طلب است بحر وردی   یکتا گهر علی مشتاق

وله فی تحیة الشیخ عن مقام   قدس الله روحه و لقبه المشتاق

باسم لقبه   مبالغة فی الاشتیاق

طالع شده از مطلع جان طلعت مشتاق   بنمود در آینهٔ حق جلوت مشتاق

تا باز شود چشم تو بر شاهد غیبی   در آینهٔ دل بنگر صورت مشتاق

در منزل کل جلوهٔ مشتاق نگنجد   غیر از حرم دل نبود خلوت مشتاق

حق جلوه گر از حضرت غیب است و شهادة   وآن غیب و شهادت همه از حضرت مشتاق

بر روی جهان خال و خط دلکش زیبا   هست آیتی از وحدت و از کثرت مشتاق

از زلف چو شب که همه پر شور و شر است   عکسی بود از زلف و از حشمت مشتاق

آن شوکت و عزت که سلاطین جهان راست   ظلی بود از شوکت و از عزت مشتاق

آن هول قیامت که سراسر بنگارد   باشد اثری از نظر غیرت مشتاق

آن نار جهنم که تن و جسم گدازد   باشد شرری از اثر صولت مشتاق

آن نکهت جنت که دل و روح نوازد   یک نفحه بود از نفس رحمت مشتاق

از فیض دم پاک رضا آمده مشتق   از عصمت معصوم علی عصمت مشتاق

وله فی الاشارة الی شرایط المبایعة   و ابرار الله و التمسک بالعترة

الطاهرة صلوات الله   علیهم اجمعین

روزی که عیان کرد سطوات جلال حق   از شعشعهٔ حیدر افلاک شود منشق

بر صخرهٔ صما علی آمد متزلزل   اندر رجب دلها یکباره شقشق

آن روز چو هم قدرت موج علم سطوت   از لا بنی عترت ما را بنبود زورق

ما هم که بنشستیم در کشتی اهل البیت   من وافقنا استخلص من خالفنا مغرق

فیض علی اکبر سیحون یم پهناور   نور علی انور آن گوهر با رونق

معصوم شه عادل آن رهنمای دل   تیر از آب دکل ذات صمد مطلق

فیض علی فیاض از فیض احد فایض   نور علی مشتاق از نور صمد مشتق

و له ایضا فی کرامت ذاته بلطف من حیث   الکمال المطلق بالربوبیة المطلقة

رهروان ره حق بارکش هست چو لوک   ما درین ره همه را قافله سالار سلوک

همچو جمازه ز ما کرم روان مجذوبان   سالکان جمله ز ما بارکشان همچون لوک

ما طبیبان الهی همه دلها بیمار   پادشاهان حقیقی همه جانها مملوک

عاشقان را روش و قاعده ما معمول   طالبان را منهج و جاده ما مسلوک

در ره دل قدمی بی نظر ما مگذار   از پی پرسش کن الناس علی دین ملوک

عارفان چرخ زنان همچو فلک روز و شب   زاهدان از همه سرگشتگی آمد چون دوک

زیر دستان همه را شیر دلان قوت پذیر   مفتیان غاصب اوقات ضعیفان چون خوک

طوطیان راهمه عمر ابتقار شکر   مرغ جلاله ما اکش فضلات اندر نوک

عارفان در وسط لجه خروشان چون حوت   زاهدان در طرف دجله خروشان چون غوک

ساغری از کف ما تا فقی گیرد بنوش   تا مصفا شود آئینات از زنگ شکوک

و له کرم الله وجهه فی تجدید الاشارة   المتقارب و قصد فی صناعة الغزل

رهبران اشتر جمازه و لوک   ما چو سالار کاروان سلوک

کرم رو چون جمازه مجذوبان   سالکان کشته بارکش چون لوک

طبیبم

ما طبیبیم و عاشقان بیمار   ما ملوکیم و طالبان مملوک

روش ماست جمله را معمول   مسلک ما تمام را مسلوک

قدمی بر مدار بی دم ما   زانکه الناس طابع الملوک

عارفان بی علاقه همچون چرخ   زاهدان رشته در گلو چون دوک

عاشقان دلیر همچون شیر   مفتیان حریص همچون خوک

طوطی اندر شکر زند منقار   مرغ جلال در نجاست نوک

در دل بحر ماهیان خاموش   بر لب دجله شد خروشان غوک

شد ز نور علی دل مشتاق   روشن و صافی از ظلام و شکوک

و له علیه السلام فی الاشارة الی کون العالم   ل غایة الایجاد و هو ... فلک الافلاک

از حریم مخاطب بخطاب لولاک   علت غائی ابداع وجود افلاک

نورش کردیم همی صاف ز مینای صفات   پیش از آن روز که مخلوق شود طارم خاک

عاشق از نور رخ ما بجدا شد پیدا   ماند محجوب اگر دیده اغیار چه باک

چشم اگر دوزد از عیب بر چند ورنه   دامن همت ما هست ز هر تهمت پاک

پایه همت ما بسکه بلند است ورفیع   گرچه از دامن ما آمده دست ادراک

تیره از صورت ما آینه عقل سلیم   خیره از طلعت ما دیده فهم دراک

عقل را هست درین بحر بحر استغراق — طور را هست درین بحر بحر استهلاک

صدف سان لجه نصیبش همه وقت حیات — کشف از وجه نصابش همه وقت هلاک

کشف از کشف دل بحر چه داند در خشک — کرم خاکی ز کرامات چه داند در خاک

که ماهیست در ابشخور از ماهی — غوک را نیست که جز کفی و خاشاک

بس قدمهای عزیمت که درین ره لغزد — هم کرامات عنایات حق آمد مساک

زلف مشتاق قبیله عروه وثقی نجات — عاشقان راست بدان عروه همه استمساک

وله ایضا لطایف تجدید الآثار — المعتمد بحر ثلث فی الغزل

کیست جز ما مخاطب لولاک — غایت آفرینش افلاک

هست بودیم ورنبود ما دو پرست — پیشتر از ظهور طارم تاک

عاشق از ما بحق شود بینا — چشم اغیار اگر ندید چه باک

چشم آلوده عیب دید ز ما — ورنه پاکیم ما ز هر ناپاک

قاصر آمد ز نیل همت ما — پی طارم عقل ذو الادراک

خیره شد از رخ مشعشع ما — دیده فهم ناقد دراک

عقل در بحر عشق مستغرق — طور را در تجلی استهلاک

شد نصیب صدف ز بحر حیات — شد نصاب کشف ز لجه هلاک

لو

کشف ما حلی چه دید ز کشف — از کرامت چه یافت کرم خاک

که دریا بپرس از ماهی — غوک کی دید جز کف خاشاک

پای راز این رهست بس لغزش — هم کرامت حق شود مساک

زلف مشتاق عین و لام و یا — عروه جهد اهل استمساک

وله ایضا غمه فی تجدید المجدد — بحر ثلث فی الغزل

داده است ز حق خطاب لولاک — لولاک لما خلقت الافلاک

ما سرخوش باده ازلیم — روزی که نشان نبود از تاک

آن کز رخ ما رخ خدا دید — شد در ره عشق رند چالاک

آلوده ز ما ندید جز عیب — در ما بنگر بدیده پاک

از دامن قدر ماست کوتاه — دست خرد و طبیعه ادراک

از فرط تشعشع رخ ما — خاسر شده چشم عقل دراک

عقل و تسبیحات وجه اعلی — طور است و تجلیات دکاک

از لجه صدف نصیبش احیا — از وجه کشف نصابش اهلاک

داند چه کشف حقیقت کشف — کو فیض کرام و کرم خاک

ماهیست بحر یافت ماهی — اندر کف غوک کف و خاشاک

منزه براه عشق لیس یا — کردست خدا بود مناک
لطف سید علی مشتاق — حیلا است متین برای سالک

والده قدس الله سره فی تجلیه سبحانه — والا انتقال الی مدح المشایخ العظام

فرد خلاق منزه ز شریک — خلق بوده ورده بحق او نزدیک
متقدس ز فنون تخییل — منزه ز صروف تشکیک
بندگان عاجز و مقصر و اسیر — حضرتش قادر و قهار و ملیک
هر که دم زد ز حضورش کمال — دعویش عین فسیح است و رکیک
ره بسوی حرم عزت او — هست بسیار دقیق و باریک
لطف و قهرش دو از بخشنده — روز شد روشن و شب شد تاریک
گاه رومی شود و گه حبشی — گاه ترک آید و گاهی تاجیک
گاه از هند چو مصر مثل — رخ برافروخته چون زرنیک
گاه چون فیض علی سلطانها — باقه از دم پاکش تحریک
گاه چون نور علی از نفسش — عرش را مسجد سرا آمده ریک
ذات مشتاق علی دلام ربا — جل عن کل صاحب و شریک

والده زکی الله تربته فی تلک الاشاره — بحر التقارب فی البلاغه فی فصاحة تنزل منه

جان مشتاق بجانان نزدیک — درد عشاق بدرمان نزدیک
چون بدیرا تشدی دوران را — کاوه صاحب فرمان نزدیک
جهد کن راه بپایان برسان — زانکه راهی است بپایان نزدیک
نعمة الله علی شاه رضا است — هست کرمان بخراسان نزدیک
مه ما ان بدر آمد ز حجاب — شد تکرر شه شاهان نزدیک
مسند دیگر که آماده کنند — گاه موکب سلطان نزدیک
حسن پیغمبر و حیدر آنش — حسن خویش آمده با آن نزدیک
کشتی نوح صبا زنده گشت — بر سم شدت طوفان نزدیک
چشم دجال برآید از سر — میرسد مهدی دوران نزدیک
مژده ای باده پرستان کرده — راه میخانه مستان نزدیک
گشت از جلوه مشتاق قبله — ای صبا جان که بجانان نزدیک

والده شفه الله فی اجابه فی تجلیه سبحانه — والانتقال الی منقبة الکمال الال

سلطان قدیم فرد مالک — هر باقی و ماسواه هالک
ذاتش متعالی از مشاعر — وصفش متقدس از مدارک
یک راه بود و بسوی او بس — با وصف تعدد مسالک

اندر ره او ز سکر و از صحو | مجذوب بسی بسی است سالک

اندر پی امتحان عشق | بر پای کند بسی معارک

آنرا که عنایتش دهد ره | وارست ز جمله مهالک

آنرا که نفوذ باشد الحکمة | اندر درکات گشت دارک

هر دو ره او تبارک الله | بر تارک خویش هست تارک

هر دو ره عشق کیست دانی | آن فرد وحید بی مشارک

مشتاق علی امام اعلی | سلطان ممالک و ممالک

فرد متفرد قدیم است | الله الله که ملک

در ادوام الد... [illegible] الملکه و الشیطان ... | الی کون ... والامتحان الی بعض الحکم العرفانیه

چشمی است دل او نهان ز ابلیس مرو که | بر چشم دل گشته عیان هم سر ملک و هم ملک

علم طریقت را بیان کردم لبیچون بی چگی | سر حقیقت را عیان گفتم لسان من بلک

شیرین لب معصوم من خوش با ملاحت آمده | از خنده اش پیش از این شکر که باشد با نمک

آن ماه ماهان نور دین شاه اقلیم یقین | انگشت شاهان پیش دین ماه وداری فلک

نازد نعم پرورده را از من نگارین را ورا | انگه بیا بر چون نعم رخساره چون [illegible]

آدم تو در دیوان عشق آنجا نشست [illegible] | کز روح جان و دل شد [illegible] هستی [illegible]

نور علی ذو العلا چشم و دل و جان [illegible] | مشتاق عین [illegible] عین الیقین [illegible]

[illegible] | [illegible]

لقد صفی [illegible] جن و ملک [illegible] | ابلیس آدم دید گل دل دید از آدم ملک

سر خدا را امتحان کردن [illegible] | [illegible] حاجت کجا باشد [illegible]

اندر حجاب آب و گل بنگر جمال جان و دل | ابلیس [illegible] آنکه هستی [illegible] از ملک

[illegible] چشم حق بینی ز حق [illegible] | [illegible] استدلال [illegible] وهم و شک

زخم [illegible] لطف [illegible] | [illegible]

اندر مقامات طلب چالاک باش [illegible] | [illegible]

لبهای مشتاق علی اندر تبسم آمده | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل مظهر ذات صمد فرد علی لم یزل | آیینه نور ابد گنجینه سر ازل

آیینه از روی عیان انوار رب جل و عز | گنجینه در روی نهان اسرار حق عز و جل

در دیده ما منجلی انوار وجه بی شبه | در سینه ما مختفی اسرار ذات بی مثل

ساقی این دوران منم مست کم از یک قدح | مطرب بزم جان منم [illegible]

از صاف دردی کی بخشم سرور گاه غم ‎ ‎ از نشاط و قبض گهی سازم نشاط و گه کسل

از باده گلگون کنم که عقده افکار فکر ‎ ‎ از نقد پر زون کنم که مشکل اسرار حل

کرار گردانم ترا گاهی بکرار جرع ‎ ‎ و دوار گردانم ترا گاهی ز دور جام

برده محفل جان ما بر خلوت جانان ما ‎ ‎ در مجمع رندان ما راه تو را گران محمل

کشته در بزم ما [illegible] آن [illegible] ‎ ‎ در جلوه آمد شاه ما آن رونق دین و دل

گسترده شد خوان کرمهای مستحقان العلا ‎ ‎ آماده شد نزل و نعم ای طعمه خواران اجل

مهر جهان دلربا از [illegible] برون کردیم ما ‎ ‎ مشتاق عین و لام و یا آمد بدل انعم البدل

القلب بالروح والروح بالذات [illegible] سر اکل

[illegible] عرش

جان ذات عرش مستعان از عرش حق [illegible] ‎ ‎ دل مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل

دل عرش جان از [illegible] جان عرش بر ذات [illegible] ‎ ‎ از بهر شده جان منجلی از جان شده دل منجلی

دل عرش بر جانی بود جان عرش رحمانی بود ‎ ‎ این دل آن نانی بود این مستقر آن مستقل

جان باشد از حق مستمد دل کرده از جان مستمد ‎ ‎ جان گشته با حق متحد دل گشته با جان متصل

گاه از تجلی خدا جان [illegible] منجلی ‎ ‎ گاه از فروغ جان ما دل همچو کوه [illegible]

جان مومی آسا منبع القلب والنفس و منبع ‎ ‎ نفس از دل منقطع قلب از جان منفصل

نفسی که خود عادل شده فعال [illegible] دل شده ‎ ‎ جان ذات را حامل شده دل گشته حامل محتمل

لا بلکه جان را ای [illegible] حامل بود ذات [illegible] ‎ ‎ جان کرده دل را حامل دل حامل این مشکل

ذات [illegible] مستوی بر عرش [illegible] مشتاق ما ‎ ‎ مشتاق عین و لام و یا مستوی بر عرش دل

وله رحمه الله [illegible] في الكمال [illegible] تربية ‎ ‎ الكامل في نفوس الطالبين العاشقين

ما نیم میخانه جان ساقی عادل ‎ ‎ از ما همه باده کشان [illegible] دل

منفک شده از ما همه عقده و اشکال ‎ ‎ منحل شده از ما همه را گشته مشکل

از تربیت ما شده مرد افکن و بالغ ‎ ‎ طفلی که ز ما بود خم آبستن و حامل

اطفال مغان از اثر تربیت ما ‎ ‎ در مسئله عشق شده فاضل و کامل

محصول ز تحصیل معارف بجز عشق نیست ‎ ‎ بی عشق ز تحصیل کمالات چه حاصل

جز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت ‎ ‎ تا چند روی در عقب زاهد جاهل

شد فیض [illegible] پیر مغان بیک روح ‎ ‎ [illegible] ساقی رندان و [illegible] دل

وله [illegible] في [illegible] ‎ ‎ اهل القلب بالتقصير عن [illegible]

بیچاره پیر مغان آن بحر بی اندازه و ساحل ‎ ‎ در این دوران که باشد ساقی رندان [illegible] دل

بحسن تربیت کرد ایش پر زور و مرد افکن ‎ ‎ [illegible] کودک [illegible] که [illegible] خم برد حامل

عنایت بین که اندر بزم ما ان شد محرم رندان ‎ ‎ غریب بیکس و بیکاری که شد میخانه اش منزل

برو فضل و هنر اینجا اصول عشق و دانستن ‎ ‎ هنر اینجا همه عیب است و فضل اینجا همه باطل

رمز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد | بجز پیر مغان کی کرد کس حلال این مشکل

اصول عشق ورزی را چه داند مفتی عامی | رموز علم رندی را چه فهمد زاهد جاهل

رموز عشق میپرسی بپرس از پیر میخانه | فنون سحر میجوئی بجو از ساحر بابل

چو علم عاشقی را مقطع و مطلع یکی باشد | بطور مطلع آمد مقطعی از طبع مستعجل

دو عالم شد یکی دریای بی‌حد و بی‌ساحل | چو مشتاق علی شد ساقی رندان دریادل

در الحکم الصمدیه فی الاشارة | الی مقام الاطلاق فی التعرف [illegible]

ما مظهر ذات نور اول | از ما شده نقصان مکمل

از ما شده عقده‌های جان فک | از ما شده مشکلات دل حل

ارواح ز ما شده مقرر | ابدال ز ما شده مبدل

اوقات جهان ز ما موقت | احوال زمان ز ما محول

از ماست مطولات موجز | از ماست مفصلات مجمل

مجموع ز ما شده مفرق | اجمال ز ما شده مفصل

فرقان ز بیان ما مبرهن | برهان ز کلام ما مدلل

آئینه جان ز ما مصفا | مرآت جهان ز ما مصقل

روح القدس از توجه ما | بر صورت دحیه شد ممثل

بی‌واسطه نزول جبرئیل | بر ما شده سر وحی منزل

ما ساقی مصطبه خدائیم | رندان همه را بما توسل

ما مطرب بزم کبریائیم | میزان طرب ز ما معدل

مشتاق علی ز فیض معصوم | مرآت ظهور نور اول

سلطان رضا علی اعلی | مخدوم پیمبران مرسل

[illegible] فی الاشارة الی الشرح | اللطیفة المولویة المعنویة [illegible]

احمد ار بگشاید آن فر جلیل | تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

چیست آن فر جلیل معنوی | فر حیدر آن شهنشاه جلیل

بحر اجلال علی شد موج زن | جبرئیل افتاد اندر بحر نیل

بود غرق بحر ظلمت گر نبود | دستگیرش آن شهنشاه کفیل

غلغلش شد نور چون خود را بدید | در حضور مرتضی عبد ذلیل

رسم و آداب عبودیت نیافت | گر نبودش مرتضی پیر و دلیل

از جلال مرتضی چون دم زنم | کاندر آنجا می‌نگنجد قال و قیل

پاکبازان سر بر آتش باخته | کرده بر قدوسیانش جان سبیل

اشک چشم ما که آرد در حساب | آنکه کشتی راند بر خون قتیل

آنچه اندر وصف آنشه گفته اند / جمله باشد قصه عمان و نیل

احمد صاحب نظر بود آنکه دید / حسن حیدر را بآن چشم جمیل

وجه حق را چشم حق بیند فقط / مرغ جنت نوشد آب سلسبیل

رشح جام ساقی کوثر بود / عین کافوری و عین زنجبیل

رشحها از جام العطش بریخت / کوثر و تسنیم آمد زان قبیل

کاینات از لطف فیضش نوشند / لطف عامش کرد فضل علیل

جرعهٔ فیض علی را نوش کن / بهر تشفای این جان علیل

پس ببین اندر رخ عشاق ما / جلوهٔ نور علی شاه جلیل

ولده دام الله ظهوره فی الاشارة الی / نوع من التجلی بحسب ظاهره

زد کوس طرب بباغ بلبل / آمد شه گل بصد تجمل

بلبل بترنمات دلکش / افکند بصحن باغ غلغل

ساقی کریم احسن الخلق / برکف بگرفته ساغر مل

مخمور چو چشم مست نرگس / مخمور چو زلف یار سنبل

آن سبزه و لاله خط و عارض / ریحان و بنفشه زلف و کاکل

چون مری بیان یار دیدم / شد عین حقیقتم تخیل

ای عشق برآر دست قدرت / تا چند ز زاهدان تحمل

جوشش آنکه قضای آسمانی / برگردن زاهد افکند غل

ساقی قدحی شراب درده / تا چند تامل و تعلل

روباه وشان جهان گرفتند / چند ای اسد الله این تامل

جوشش دست از آستین برآور / ای صاحب ذوالفقار و دلدل

دلهای شکستگان قوی کن / از قوت و همت توکل

گر دست شکستگان نگیری / اندر دلشان فتد تزلزل

ما را نبود بهیچ چیزی / جز دامن عترتت توسل

در قطرهٔ بد زبان چه خیزد / ای بحر سخن بگوی قلقل

از جوشش باده در دل خم / افتد بگلوی شیشه غلغل

ششتا قبلات ساقی دور / در دور فکنده جوشش تسلسل

ولده عظم الله منهجه فی الاشارة / الی التحقیق بمعنی العترة والآل

مصطفی آفتاب اوج جلال / مرتضی شمس آسمان جلال

فاطمه بحر عصمت ازلی / حسنین آن دو در بحر کمال

تسعه من بنی الحسین امام / هم اولو المجد و هم ذوی الافضال

صلوات علیهم ابدا — دایما بالغدو و الاصال

نحن منهم مکلمون و هم — کل من متکلمک متعال

چون سلیمان حدیث منطقش — لاجرم ما ز عترتیم و زآل

آل را گفت حق نزول الیه — لفظ آن مخبر از اقوال

ذره غیر شمس نیست معاد — قطره را غیر بحر نیست مآل

ذره چه اهل چیست شمس منیر — قطره چه آل بحر مالامال

چونکه در شمس و بحر شد فانی — ذره و قطره ضعیف الحال

می نگنجد پس وصال دگر — اندر آنجا و می فراق و جدال

لاجرم در وجود جز ما نیست — کامل الذات و کامل الاحوال

لاجرم در زمانه جز ما نیست — صادق القول و صادق الافعال

قهر ما قهر قاهر عادل — لطف ما لطف منعم متعال

منگر در جمال ما و ببین — خوش جمال خدای عم نوال

می ببین در جمال ما و نگر — کبریای اله جل جلال

کیست مشتاق عین و لام و نون — مظهر جامع جلال و جمال

وله نور الله قلبه فی الاشارة بالله — المجلات اللطیفة الجمالیة

بها

افکند باز ساقی دوران خوش تسلسل — از فیض جام باده جان رست از تزلزل

افروخت گل گلستان همچون عذار جانان — بلبل بصحن بستان افکنده شور و غلغل

بر قد سرو رعنا شد نغمه سنج قمری — بر غنچه و روی زیبا شد پرده باز بلبل

بلبل ز غنچه گل آموخته تجرد — قمری بقامت سرو آموخته توکل

شد دولت خزان طی بگذشت بهمن و دی — چون تاج بهمن و کی پیدا شده افسر گل

شاخ شکوفه آورد بر سر کشیده چادر — مخمور چشم ابهر معجون زلف و سنبل

گردید جام و لاله پر از شراب ژاله — در گردش پیاله ساقی مکن تعلل

ساقی بزم دلها نور علی اعلی — هستی جمله اجزا جز رویت خوش گل

ای نقد جان بریزید بهر نثار در راه — کامد علی مشتاق با حشمت و تجمل

وله نور الله مضجعه فی النطق عن مقام — الکمال المطلق والوجود الحق عز شانه

جبهه ما مطلع نور جمال — سینه ما مخزن سر جلال

مختفی از ذات ز ما اسرار او — منحرف از ذات ز ما اعتدال

فقر شود از نفس ما غنا — نقص شود از کرم ما کمال

عقل ز یمن دم ما جمله عشق — قال ز فیض لب ما جمله حال

قد نکو خواه ز ما چون الف — قامت بدخواه ز ما همچو دال

در صفت کنه کمالات ما — ناطقه را لال لسان مقال

هر که قدم زد بره ما بصدق — عاقبتش خوب شد و خوش مآل

آنکه مناقص صفتی پیشه کرد — شد عملش جمله نکال و وبال

حق طلبا در ره حق بایدت — ثابت و راسخ قدمی چون جبال

مشعله قهر ار برسد خوش بسوز — نفحه لطف ار برود خوش ببال

جلوه مشتاق علی عظیم — مجمع اطوار جلال و جمال

وله قدس سره فی الاشارة الی — جلوات الحسن و عثرات العشق

آنرا که از نور علا کرده روشن چشم دل — بیند جمال از لا اندر نقاب آب و گل

اندر نقاب با وطین یعنی برخ آن نازنین — چون مر ترا عین یقین شد رست بی محتمل

شد منقبت چون نظر از افراط و تفریط ای پسر — پروا مکن از هر خطا و کر بیندیش از خجل

پروا مکن از راهزن زاهر بی سخاوتی — آنجا که پرتو تن بر سر نور را افکند ظل

دانی که باشد هر که سلطان باز قرا — فرقان تقشیر با فیض علی شاه دل

آن مالک ملک بقا الملک باقی من یشاء — که تیغ تمن بنشاء گاهی تیغ گاهی تنزل

چون چشم دل روشن شده است از نور نشأ قبله — بینی جمال حسن دل اندر نقاب آب گل

ومن کلامه قدس الله سره فی الاشارة — الی ان الملامة من لوازم العیب

در اشارة فی الباطن این و چاپه — غزل فرد سه روحانیه این فرق شده

گیسوی یار نازنین شد عروة لا انفصام — ولها بآن حبل المتین مستمسکند و معتصم

از طلعت بنگوی او شرحی بیت و صف الضحی — از قامت دلجوی او در رتبت حرف قائم

در وصف آن شیرین دهان حیا ندارد دل زبان — که جوهر فرد دهان که نقطه لا انقسم

والشمس شرح روی او واللیل وصف موی او — در پیش مهار منجلی از پیش لیل مظلم

بر صفحه رویش نگر سطری زخطش مستتر — بر خط مشکینش نگر چون نقطه خالش رقم

جان میستاند که لبش از سحر چشم غمزه زن — که روح می بخشد این ز اعجاز لعل مبتسم

ابروی مشتاق قبله شد قبله لا تنحرف — گیسوی مشتاق قبله شد عروة لا انفصم

وله قدس الله روحه فی النطق عن — مقام الوجود المطلق عن الاطلاق والتقیید

ایم قلندران خود کام — از ما دل و جان گرفته آرام

هم زینت و هم جمال انجم — هم رونق و هم جلال اسلام

از بین کمال همت ما — کار دو جهان گرفته اتمام

دلهای ضعیف را ز ما عون — عشاق نحیف را ز ما کام

حکم دم ما شفای امراض — لعل لب ما دوای اسقام

حصنیم ز حادثات افلاک — عونیم ز نائبات ایام

اجسام ز ما رسد بارواح / ارواح ز ما رسد باجسام

الرف ز ماست روح با تن / انس ز ماست باده در جام

رندان ز ما که گشته از ننگ / مستان ز ما که گشته بدنام

از ما شده بسته دوجه عشق / از ما شده پخته میوهٔ خام

از ما شده گشته واز خال / از ما شده رشته زلف چون دام

انجام ز ما گرفته آغاز / آغاز ز ما گرفته انجام

آیینهٔ دل ز ما زدوده / از ریب عقول و دین اوهام

آمد چو بدل علی مشتاق / بگرفت ز اضطراب آرام

وله مرآت الکون و النطق عن مقام / الفردانیة عن المرآت کلها

عین ما کس معنی و همه عیان چو نام / وجه ما بدر منیر و همه اکوان چو ظلام

هیهات ابروی با صورت عز چون قلم (?) / لا عجب ذلک تقدیر عزیز علام

باشد آن طره از لیله او سری نامی / جان مسجد اقصی دل ما بیت حرام

دل ما شده حرم خاص تجلی صمد / سینه ماست صنم خانه و جلوات اصنام

اسم اعظم لفظ فاطمت ما باشد / قهر ما بود که شد صفت ملک علام

عالم الغیب علیم بلا استغفار / رقمت الشرح صدر ربهم بلا استفهام

[illegible]

قطب وقتیم و بعهدت ما مشغول لنه / همراه ما اوتاد عظام و همه ابدال کرام

بر در میکده رندان قلندر ماییم / که گستاخیم و دوایم قهر شاهان عظام

لاابالی شده در موعظت و نصح خواص / فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام

چو که ما عاشق معشوق علا صمدیم / لا نخاف ابدا قط ملاقات لئام

جمله ذرات پریشان شده مجموع شعیم (?) / شمس ما قطع چون بدر آید ز غمام

وله سبحان الحضور فی النطق عن مقام / العاشقیة و موطن العبودیة

ای قد تو چون الف مستقیم / دال صفت قامت ما زان دو نیم

حاجب زلف تو چون والقلم / در عوج آن آمده این مستقیم

نرگس جادوی تو بر شکل صاد / طره کلیری تو ما شده میم

مانگ دهان تو چو سینی و آن / مانگ دل عاشق صادق چو جیم

روی تو بدر آمده ابرو هلال / ذلک تقدیر عزیز علیم

هیهات ابروی هلالی تو / صورت عز چون دقیق قدیم

نقش دو چشمت چو دو عین بکتب / شکل دو ابرو چو دو پای رقیم

مینها مینی سینین تو / نقش چو نقش نام علی حکیم

دیدهٔ معنی بگشا و ببین / در رخ مشتاق علی عظیم

وله فی الاشارة الی الکمال المطلق | وکون الکامل مرآتیه لمظاهر الوجود

ما جلوه گر ظهور اعظم | مجلای حضور نور اقدم
ما آینهٔ جمال اعلی | مرآت ظهور حسن آدم
ما مطلع نور ذو الجلالیم | آیینهٔ حسن وجه اکرم
ما مخزن سر لایزالیم | گنجینهٔ سر کرتا حکم
عالم همه چون یکی شجر دان | ما چون ثمر درخت عالم
میوه ز شجر بود مؤخر | منظور آمده بر شجر مقدم
لولاک لما خلقت الافلاک | در شأن ازین حدیث فافهم
که آینه ایم و که سکندر | که جام جهان نما و که جم
اندر کف موسی و سلیمان | بخشش ما عصا و خاتم
نور علی است در دل ما | از سر عجیب ما مزن دم
مشتاق علی است اندرین دور | مرآت ظهور نور اعظم

وله مصباح النور فی مقامات الکمال | ومقام جمع ...

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم | بستیم ره عقل و در عشق گشادیم
با ساقی سرمست حریفانه نشستیم | در معرکهٔ عشق شجاعانه ستادیم

ودادیم

پا را اگر از ره هم از دست نرفتیم | خود سر نکشیدیم هم از پای فتادیم
از بندگی پیر مغان و رسم او | شاهنشه جمشید و فریدون و قبادیم
ما خسرو کامل لقب تخت بقاییم | شاهنشه عالی همم ملک رشادیم
از آدم معنی ز چه رو روی بتابیم | آدم پدر ما است نه حیوان نه جمادیم
از تربت پاک حکما زنده عشق است | کاموز علیمیم و حکیمیم و جوادیم
از طینت قدیم از آن پاک سرشتیم | بر فطرت مستقیم از آن پاک نهادیم
چون طینت اصلاح و عاری ز فساد است | ز آنست که ما مصلح هر گونه فسادیم
از آب قدرت چو گل ما بسرشتند | ز آنروست که ما رونق بازار کسادیم
از حق چو خلافت بوراثت بگرفتیم | زان ناظر احوال عبادیم و بلادیم
ما معنی قرآنیم و تجلی از آن رو | بر روی بتان خال صفت عین سوادیم
اندر دل ما سید ابجد چو نگنجد | ما هم کلمات الله و هم بحر مدادیم
در عشق تو ما فانی و با عشق تو باقی | از عشق تو ما زنده و با عشق تو زادیم
دل از کف مجموع بتان باز گرفتیم | آن دل که گرفتیم تمامی بتو دادیم
گشتیم چو مشتاق علی سید ابطح | زان شافع جرم همه در روز معادیم

وله جامع الاسرار فی تمجید الکمال | و سریان حکمه فی جمیع عالم الکون

ما ساقی مستان شراب جبروتیم / ما مطرب مستان مقام ملکوتیم

بر برج ازل جاری سیاره چو شمسیم / در بحر ابد سابح و غواص چو حوتیم

زاعدام شده مطلق و خود عین وجودیم / زاطلاق شده خالص و خود عین ثبوتیم

سیر فلک از ماست ولی ما چه سکونیم / نطق ملک از ماست ولی ما چه سکوتیم

جسم و تن هر زنده ما روح روانیم / جان و دل هر غنچه ما قوت و قوتیم

گنجینهٔ سر علا فرد کبیریم / زاهل گهر زرده باده باده یم

آینه نور علی و سر عظیمیم / مشتاق علی مطلع شمس ملکوتیم

و له فی الاشارة بالسابقة بنوع / آخر و طرز عجیب و طرزی غریب

ما آینهٔ حضرت علام غیوبیم / پاک از همه عیب آمده ستار عیوبیم

مجلای تجلی کمال شه ذاتیم / مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم

هم ظلم هر غمزده شد منجلی از ما / دافع همه آمده کشاف کروبیم

در میکده ما هم عطابخش و خطاپوش / رندان همه را ساتر و غفار ذنوبیم

قفل دل مشتاق ز کلید نفس پاک / خوش خوش بگشاییم که فتاح قلوبیم

ان الحق عصا گه آمده ما راز خدا / پیدا کن نقشان رنگ شاه ملک جروبیم

ز جنبش یک پلک بدل از حق بپوشیدیم / ظاهر کن نور به هر جا ز جیوبیم

کز عین همه نقش آمده ما عین کمالیم / عالم همه نقش آمده ما لب لبیم

ما نور علی مطلع انوار شهودیم / مشتاق علی مخزن اسرار غیوبیم

و له مکررا للنور فی الاشارة بالسابقة / بطرز عجیب و طریقة اخری غریبة

ما مجمع انوار ظهوریم و بطونیم / نقش عجب کارگه کن فیکونیم

در صورت عقلیم ولی معنی عشقیم / مجموعهٔ فکریم ولی عین جنونیم

با فرط تکبر نگه عجز و خضوعیم / در عین تحرک نگه صبر و سکونیم

ما نسخهٔ اقسام و قوانین علومیم / ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم

خال رخ خوبان و سویدای قلوبیم / هم مردمک دیده و هم نور عیونیم

در ظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم / در عین بروزیم ولی محض کمونیم

گنجینهٔ انواع تقالیب صفاتیم / آینهٔ اصناف تصاریف شئونیم

ما باعث هم صحبتی روح و جسمیم / ما مقصد هم نسبتی کاف و نونیم

ما نور علی مظهر انوار ظهوریم / مشتاق علی مخزن اسرار بطونیم

و له تجلی الانوار فی تجلیه بمقام فناء المطلق / المسمی بالبقاء فیه العلویة بمقام الجامعیة

مشتاق علی باعث ایجاد دو عالم / مانند ثمر از شجر هستی آدم

مشتاق علی چون همی در عالم یکجا / عالم همه چون نی ز مشتاق علی دم

اعیان همه چون ذره مشتاق شمس   اکوان همه چون قطره مشتاق یم
مشتاق بقبس موسی عمران   مشتاق چو نفس عیسی مریم
جانها همه آیینه و مشتاق سکندر   دلها همه جام آمده مشتاق جم
مشتاق سلیمان بر در خاتم او دل   نام علیش آمده نقش رخ خاتم
مشتاق شمس تجلی بیابی   مشتاق بحر افاضات دمادم
مشتاق بحر و نه افلاک یکایک   مشتاق هم دو عالم یکایک هم
مشتاق فتح بر بسته درها   مشتاق مرضی بر گشته سهم
مشتاق فیض علا را شده آبها   مشتاق نور علا را شده توام
در علت غائی جهان هستی مشتاق   مشتاق علی باعث ایجاد دو عالم

وله عفی عنه باشاره الی مبدأ والمعاد

من طایر جسته و طوبی نشیمنم   کافر گشته این قفس خاک مسکنم
خود را درین قفس ننهادم ولی فکند   حبل المتین زلف تو دامی بگردنم
در صورت ارچه در قفس صورتم ولی   بگشوده سوی گلشن معنی است روزنم
من سر روح اعظم و اکنون تا برب   خلوت گزین این قفس خاک تنم
هنگام رخ جمیل بدیع الجمال من   روزی که این حجاب تن از روح افکنم

بگشای چشم و حسن ازل جلوه گر ببین   کآیینه جمال ست فرد و ذوالمنن
من عاشقان دلشده را کعبه و ملجاءم   من بیکسان غمزده را حصن و مأمنم
از رحمت علی چو منم عون نابات   عشاق رحمت است توسل بدامنم
حمد الله و هم علی و عصمت [illegible] خدا   آن بیضه قطع آمده این درع احسنم
بر آن قالع حق و درع حصین وی   چون هر دو جهت چه پرواز دشمنم
مشتاق شد بفیض علی جان پاک من   تا چشم دل ز نور علی گشت روشنم

وله دام مجده فی الاشارة الی مقام الفیاضیة المطلقة للانسان الکامل

آنرا که هست حق یکی جام می کنم   محو قیصر و جم و خاقان و کی کنم
ماء الحیوة باده چو در ساغر افکنم   دلهای مرده را بیکی جرعه حی کنم
جان ترا ز جرعه عین الحیوة جم   خضر خجسته مقدم فرخنده پی کنم
چون دست فیض بخش کشایم بیکدم   منشور جود حاتم از آفاق طی کنم
آن روح اعظم که بتن روح در دم   نشر حیات باغ نه بر کل شیء کنم
مشتاق حسن نور علیشاه مطلقم   مسکن درین منازل تقیید کی کنم

وله عظم قدره فی الاشارة الی مقام الخلافة العظمی و الشفاعة الکبری

تا در اقلیم فقر پادشهیم   تاجداران بیه سر و کلهیم

مالک الملک عالم ملکوت / پادشاهان آسمان سپهیم

شافعان گناه خلق همه / خویشتن غرق لجه کرمیم

که قدم بر فراز عرشش نهیم / پایمال قدم چو خاک رهیم

علم الله علیم اسراریم / شهد الله بر عدلش گواهیم

سنگ یاقوت کن بیک نظریم / خاک اکسیر کن بیک نگهیم

رهنما که بمعجزهٔ بیضا / راهزن که بطرهٔ سیهیم

گه بلالیم و گاه بدر تمام / گاه مهر منیر و گاه مهیم

پرده گی گاه و پرده دار گهی / جلوه گر گاه و گاه جلوه گهیم

همچو مشتاق عین ولام و یا / جلوه گاه جمال پادشهیم

وله فی الاشاره الی خواص / منزل البقاء و موطن الفناء

ما در اقلیم بقا صاحب جاه آمده ایم / از حوادث همه را حصن پناه آمده ایم

خوش ره عشق بپایان برساندیم کنون / از پی راهبری بر سر راه آمده ایم

پیش ازین تخم وفا در دل آدم کشتیم / حالیا طالب آن مهرگیاه آمده ایم

گنج اسرار ازل در دل ما بنهادند / گنج اندر بغل از حضرت شاه آمده ایم

شافعانیم گناهان خلایق بردش / فلک جودیم ولی بهر گنه آمده ایم

چونکه ما معنی الفقر سواد الوجهیم / بر رخ خوب بتان خال سیاه آمده ایم

همچو مشتاق فنا از ملک ملکوت / ملکوا چشم الاک سپاه آمده ایم

وله جمع الله مشتاق فی الاشاره الی ارکان / الولایة المطلقه من آل عبا عن جمیع العالم

ما علیمیم و کریمیم و حلیمیم و حکیم / مظهر جلوه گر نور علی فرد عظیم

امر بگرفته ز ما رونق و نظم و نسق / خلق پذرفته ز ما زینت و حسن تنظیم

عیسی زنده ام و همدم روح القدسیم / زنده گردد ز دم زندهٔ ما عظم رمیم

گر کشتی زدم رحمت ما برد و سلام / سرخی آتش نمرود تن ابراهیم

ابروی ما که بلالی صفت آمد منقش / در کلام ازلی آمده عرجون قدیم

حرف عین ورقم الف وخط حاجب ما / که مراد آمده بر صفحهٔ رخسار رقیم

چون بهیچ شود نام علی جلوه کند / حبذا ارقام استاد و نقطه ترقیم

منقش بر رخ ما نقش علی اسم کبیر / جلوه گر در دل ما نور علی حی قدیم

رخ بگردان ز در فیض علی مشتاق / که جوادست و شجاعست و علیمست و حکیم

ما نهال عشق در دل کاشتیم / وصل یار از آن ثمر برداشتیم

سینه را لوح مصفا ساختیم / نقش وجه الله بر او بنگاشتیم

نقطهٔ موهوم یعنی آن دهان — هیچ بو چیزیش می پنداشتیم

در میان بستا وگر معقول شد — خط موهومی که می انگاشتیم

حسن نامعروف شد تا نزد ما — ترک کنز در دل و اشتیم

کی بود اسرار ما را انقطاع — در درون بس گنجها انباشتیم

طاقت دیدار ما کس را نبود — برقع از گیسو برخ بگذاشتیم

خم گردش آسمان پشت انکه را — ما دم همت براو بگماشتیم

سایبان از چتر مشتاق علا — بر فراز لامکان افراشتیم

وله ایضا فی الاشارة الی عهد — الازل وتقدم العشق علی الکون

دیرگه مهر و داد در دیده و جان من بستم — مست از غارت چشم تو که دردم

عهد من با لب یار زروز ازل خوش بستند — بر همان عهد که آن روز ببستم هستم

تا سر زلف تو در دست دل افتاد مرا — با تو پیوستم و از غیر تو دل بگسستم

دوش از چشمهٔ چشم آب روان میشد گو — نقش رخسار تو بر آب روان می بستم

روز اول که خم جسم بجان می پیچد — رشتهٔ جان به سر زلف تو می پیوستم

دردلم بود که خوش از سر جان برخیزم — بر سر کوی تو آن روز که خوش بنشستم

دیرگه مهر و داد دور که از دیر مغان — هیچ مشتاق نه رند و خراب و مستم

وله ایضا فی الاشارة الی — مکالمة المحب مع المحبوب

گفتمش کی ز سر جان جهان برخیزم — گفت آن روز که من جلوه کنان برخیزم

گفتمش قمری دل کی بطرب بنشیند — گفت آن لحظه که چون سرو روان برخیزم

گفتمش دعوی سرو چمن از حد بگذشت — گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم

گفتمش روضه نشیندی که زروی طرب انگیز — گفت من نیز بباغ دل و جان برخیزم

گفتمش ناوک دشمن بدل رو در نشست — گفت مندیش که من غمزه زنان برخیزم

گفتم از دست جفا ناوک بیداد بجست — گفت مشتاب که با تیر و کمان برخیزم

گفتمش زخم ستم سینه مجروح فغان — گفت دل دار که با تیغ و سنان برخیزم

گفتم از درد فغان نایفه مشتاق — گفت من نیز بماه فغان برخیزم

گفتم از خنجر بیداد علا را خسته — گفت خوش باش که من بهر امان برخیزم

وله ایضا فی الاشارة الی الفقر — وطرز دولت الحق فی العالم

شاه عالی تبار می بینم — ماه والا مدار می بینم

سحر جود و کمال می نگرم — کوه عز و وقار می بینم

در دل پیر از غم زودکان — خوش سکون و قرار می بینم

خاکساران کوی میکده را — عزت و اعتبار می بینم

جان عاجز تنان بیکس را　　سطوت و اقتدار می بینم
سر بی ننگ و نام رندان را　　افسر افتخار می بینم
جلوات قلندر دوران　　در نظر آشکار می بینم
آن یکی را زبیت کرمتش　　سرور و تاجدار می بینم
وان دگر را زبس معدلتش　　صاحب و سرشار می بینم
رونقی در بلاد می نگرم　　الفتی در دیار می بینم
مصطفی از عطای تؤتی الملک　　مالک الملک وار می بینم
مدبری را ز تنزع الملکش　　رانده و خوار و زار می بینم
المعز المذل چو در کار رفت　　آن عزیز انش خوار می بینم
بیدک الخیر آشکارا شد　　دل جمیع شرار می بینم
چون علی را قوت است شعار　　از علی این شعار می بینم
با علی لا فتی سرا که اننا　　جز تو کی مرد کار می بینم
جلوه گر شد علی شتافی　　در کفش ذو الفقار می بینم
ولا علی الا بمکانه بتجید اوقات　　لب بقه بقا فیه اخری
قدرت ذو الجلال می بینم　　حضرت لایزال می بینم

در جلال قدیم لم یزلی　　اندراج جمال می بینم
از پی نقصهای پی در پی　　لحظه لحظه کمال می بینم
انحراف مزاج عالم را　　صحت و اعتدال می بینم
وجد و حالی که شرح ثنا کرد　　از پی قیل و قال می بینم
بعد هجران و انفصال فراق　　دمبدم اتصال می بینم
در میان غم و دل غم خوار　　صورت انفصال می بینم
ماه را خوش بمشتری است　　اقتران و وصال می بینم
جمع مستقیان عطشان را　　غرق آب زلال می بینم
می کشد از لطف پیر مغان　　راحی و سفال می بینم
شاهد دلفریب زیبا را　　همه غنج و دلال می بینم
فکرهایی که بحث در علمام　　همه را خیال می بینم
آن خیالات بی ثبات ورا　　من خیال محال می بینم
دوستان علی اعلی را　　خوب حال و منال می بینم
دشمن بدسگال بدخو را　　در نکال و وبال می بینم
قامت دوست چون الف شد راست　　قد دشمن چو دال می بینم

واعظ و مفتی و مدرس را — ملک و کرک و شغال می بینم

بلبلان فصیح و نغمه سرا — زاغ را کنگ و لال می بینم

در شکر ریز عارفان لطیف — طوطی خوش مقال می بینم

نفحة الله بساط تازه فکند — نغمتش بی زوال می بینم

وحدة جلوه گر شد از کثرت — خوش ز خط و خد و خال می بینم

در نقاب جمال مصطفوی — جلوه حسن آل می بینم

در جمال علی مشتاقی — جلوه ذو الجلال می بینم

و له رفع الله درجته فی النطق عن — مقام الذات المطلقة والهویة المجرده

گنج علم علم الاسماء منم — راز دار سر ما اوحی منم

آیت نورم بلوح جان و دل — معنی یس و هم طه منم

آیة الکبری و اسم اعظم — قاب قوسین بلکه او ادنی منم

همچو رویش مطلع الفجر آدم — همچو مویش لیلة الاسری منم

پور عمران کان ید بیضا نمود — آستینش را ید بیضا منم

عیسی مریم که در تن جان دمید — در لبش آن نفخه احیا منم

نطق داودی که مرغان مست کرد — ناطق آن نطق روح افزا منم

منطق الطیر سلیمان از نخست — بر زبان مرغکان گویا منم

کشتی نوح آمد از طوفان رها — نوح من کشتی منم دریا منم

آن خلیل الله بت آزر شکن — بت شکن از قدرت مولا منم

سر عشق و مهری مطلق آدم — لاابالی رند بی پروا منم

همچو زلف و روی مشتاقی — لیلة القدر آیة الکبری منم

و له کرم الله قدره فی الاشارة الی الحضرة — الحق فی طریقة الفقر بطلان کلام الغیر

در کعبه بجز جلوه اصنام ندیدم — آن بت بپرستید که اسلام ندیدم

شیخ حرم و پیر مناجات نگارا — جز زاهد کوته نظر خام ندیدم

خاصان همه در راه و عوام بشتافتند — در جلوه که خاص بجز عام ندیدم

اصطبل بهایم که بود مدرسه نام — در وی بجز انبوهی انعام ندیدم

بر جان بر و در پیر مغان بنشستیار — کز حضرت آن شاه بجز انعام ندیدم

بسیار اهانت بکشیدیم ز زاهد — از جانب رندان بجز اکرام ندیدم

چون فیض علی پیر مغان مست صبوح — پاکیزه دلی خالی از اوهام ندیدم

چون نور علی رهبر رندان خرابات — من ساقی دریا دل خودکام ندیدم

الا دل مشتاقی رند قلندر — در بحر بهم جنبش و آرام ندیدم

بر حضرت آن شاه و دل روشن کیش | من جام لبش نوشیدم بجهان جام ندیدم

وله ایضاً فی علیه سبحان الرحمان | فی منقبة الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام

حسن نبی عشق ولا قرب حسن انس حسین | اوصاف سلطان علی شاه رضای ذو المنن

ذات علی کبریا نور علی مصطفی | سر خفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن

شاهنشه عالی حشم خورشید انوار قدم | دریای مواج کرم کشتی امواج فتن

موسی زبان نفس عیسی مسیحا نفس | آن آدم پاک از بدن آن نوح طوفان محن

از بهر کامل مرد میدان نفس شیر اسد | تا دوزخ از خورش پرورد آفتاب در ارزت فن

او بحر و دلها چون سمک او عرش و دلها چون ملک | او شمس و دلها چون فلک او شمع و دلها چون لگن

با جسد دیوانگان بر شمع او پروانگان | در عشق او فرزانگان از عقل بیرون از بدن

حبل المتین میثاق او عقل آفرین عشاق او | آن دل که شد مشتاق او زو دید که گویا وطن

مشتاق جبین ولام را با تجلای جلوات حیا | گنجینه عشق حسین آیینه حسن حسن

وله فی مدح مقام الفناء المطلق المحض | بالمشتاقیة الواقعة فی مناجاته

هم جان و هم جانان تویی | ای حضرت مشتاق من

هم درد و هم درمان تویی | ای حضرت مشتاق من

تخت بقا را تو شهی | چرخ لقا را تو مهی

سر خدا را محرمی | ای حضرت مشتاق من

معنی اسم اعظمی | آل عبا را همدمی

که جام و که جم آمدی | که نام که دم آمدی

که موج و که یم آمدی | ای حضرت مشتاق من

که عشق و گاهی عاشقی | که صدق و گاهی صادقی

که نطق و گاهی ناطقی | ای حضرت مشتاق من

که فلک و که نوح آمدی | که قلب و که روح آمدی

که صید و مبشر روح آمدی | ای حضرت مشتاق من

که مطلع نور احد | که مخزن سر صمد

گاهی ازل گاهی ابد | ای حضرت مشتاق من

که وجه و که آیینه | که گنج و که گنجینه

که قلب و گاهی سینه | ای حضرت مشتاق من

انوار ربانی تویی اسرار سبحانی تویی | اظهار حقانی تویی ای حضرت مشتاق من

که بحر و گاهی گوهری که چرخ و گاهی اختری | که ظاهر و که مظهری ای حضرت مشتاق من

که پرده دار مصطفی که راز دار مرتضی | که محرم سر خدا ای حضرت مشتاق من

سر خدا داری فیض خدا ره بری   نور علی اکبری ای حضرت مشتاق من

حسن جمال رونق فرزند وجد مصطفی   حق حق حق حق ای حضرت مشتاق من

خدا در پی مشتاق علی مستی بر مشتاق علی   کشته ام مشتاق علی ای حضرت مشتاقی

وله قدس سره فی تمجید مولانا   امیر المؤمنین صلوات علیه

ساقی دریادل تویی مولا امیر المؤمنین   دیاری حیات جان تویی مولا امیر المؤمنین

شیر خدا شد نام تو شیر فلک شد رام تو   تو باده عالم جام تو مولا امیر المؤمنین

تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد   لیس له کفوا احد مولا امیر المؤمنین

تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی   نقش نگین خاتمی مولا امیر المؤمنین

عین الله ناظر تویی فضل الله ذاکر تویی   ذات الله قادر تویی مولا امیر المؤمنین

باب الله اعظم تویی سر الله اقدم تویی   وجه الله اکرم تویی مولا امیر المؤمنین

هم آیت کبری تویی هم نعت عظمی تویی   هم حضرت اعلی تویی مولا امیر المؤمنین

هم صاحب اسرار تو هم مالک اکوار تو   هم جامع اطوار تو مولا امیر المؤمنین

حق را کلام ناطقی رب را لسان صادقی   معشوق و عشق و عاشقی مولا امیر المؤمنین

الاسم لا یرفع علیک القول لا یبدل علیک   الکل ابواب الیک مولا امیر المؤمنین

هم نور و هم طور آمدی هم رق منشور آمدی   هم بیت معمور آمدی مولا امیر المؤمنین

هم طامه هم قارعه هم حاقه هم واقعه   هم خافضه هم رافعه مولا امیر المؤمنین

موسی ز نورت یک قبس عیسی ز روحت یک نفس   قرآن ز صورت یک درس مولا امیر المؤمنین

آینه نور خدا گنجینه سر خفا   مشتاق جان و دل ما دربار مولا امیر المؤمنین

وله رحمة اشارة فی الاشارة الی التجلیات   الجمالیة والجلالیة فی بیان کنز

زلف با آمد سلسله اهل جنون   عقل زین سلسله گردد عاقل مجنون

لب با معجزه سازیت مسیحا النفس   چشم با سحر فنون آمده در رو فسون

نیست مستور ز ما صورت غیب مکتوم   نیست مکتوم ز ما معنی سر مکنون

ساقیا باده بده تا رخ رندان را   سرخ سازیم بیکبار ز شراب گلگون

مطرب نغمه وجد دل مستانرا   عود سازیم بچنگی به مقام موزون

رخ فروزیم گهی از نفحات ساغر   دل نوازیم گهی از نغمات قانون

رشحه ساغر ما آمده عیسی اعجاز   نغمه بربط ما آمده از ما گردون

باده بخشیم و بر ما آمده از ما خورشید   نغمه سازیم و بر رقص آمده از ما گردون

عارض نور علی صورت آینه عشق   زلف مشتاق علی سلسله اهل جنون

وله رحمة اشارة فی الاشعار الجعفریة   الکامل فی الاقوال الفقریة المنظومة

ما همه چون آفتاب تابان   اعیان در ما چو ذره حیران

اعیان همه ذره‌ها چو خورشید　　اکوان همه قطره‌ها چو عمّان
عالم چون جام و آتش چون می　　آدم چون جسم و آتش چون جان
زخم همه را ز ماست مرهم　　درد همه را ز ماست درمان
گاهی بحریم و گاه کشتی　　گاهی نوحیم و گاه طوفان
گاهیم عصا و گاه خاتم　　گاهی موسی گهی سلیمان
گاهی مصریم و گاه یوسف　　گاهی یعقوب و گاه کنعان
گاهیم جحیم و گاه جنّت　　گاهی مالک گهیم رضوان
کو ساقی کوثریم و تسنیم　　که قاسم جنتیم و نیران
معشوق گهیم و گاه عاشق　　که عشق و گهیم حسن و گه آن
عشق است بحق علاج مشتاق　　پر نور نمای جان بجانان

فی تشبیه المصباح بشجرة الطور والفراش　　بتجلیة الصلوات الالهیة وحمد ملائکة الملک

شمع کاشانه‌ها بشجر طور است این　　شعلهٔ نار و یا لمعهٔ از نور است این
ارنی گوی بود موسی عمران در طور　　یا که پروانهٔ دیوانهٔ مغرور است این
گل بود کاشف اسرار حقیقت بر شاخ　　یا که بر دار رخ افروخته منصور است این
مجلس وعظ و جهانی همه دم زار است　　یا پر از صوت و صدا خانهٔ زنبور است این

خال عیان گشته بر خسار لطیف دلدار　　مشک یا نحچه بر صفحهٔ کافور است این
عقل با شد که به سر پنجهٔ عشق است اسیر　　یا که در چنگل باز آمده عصفور است این
حافظ مصحف گل بلبل شیرین سخن است　　یا که آن حافظ شیرازی مشهور است این
لمعهٔ نور جلی جلوه‌گر است از رخ ما　　یا که مشکات تجلی نور علی نور است این

در ذره جهان تا اعیان نه بیان ونشمیه　　الحاریة بالعین ... والنور

چشمه را چشم خوانند اهل سخن　　زانکه چون چشم آمده روشن
آب دروی چو نور اندر چشم　　سنگ در وی بود چو عقیق یمن
آب را زانش لقب بنهاده است　　بود چون نور بخشش در عدن
رونق نور تیغ لامع را　　آب گفتند صاحبان فطن
مهر را گفته‌اند عین الشمس　　نکته دانان نغز صاحب فن
جرم وی چشمه نور وی چون آب　　نور وی شمع و جرم وی چو لگن
عین فیض علی است نور علی　　گوش کن این دقیقه را از من
نور را عین فیض بین و ببین　　کو بود عین دل نور را عین
فرق و تمیز نیست چون تنها　　به بیان مبرهن است این
لمعهٔ نور ذو الفقار علی　　رونق و آب شرع و فرض و سنن

و له ایضا فی الاشارة الی [illegible] — المعانی [illegible] و الوصال بعد البعد [illegible]

بلبل یعقوب وش در کلبهٔ الاحزان — بر نوشته قرین محنت و رنج و محن

کامش از یوسف رنگ گل بشیری خوش لقا — بینی آن باد صبا برکف گرفته پیرهن

بلبل آن پیراهن و له از را چشم خویش — خوش بمالید و شدش روشن دو چشم غمزدن

بلبل بیدل دلش از جای بیرون رفته بود — بوی گل آمد دلش آمد بجای خویشتن

آمد از اقلیم جان سوی دل ما نفحه — چون دم رحمن که سوی یثرب آمد از یمن

نقش روی اوست این یا خود نگارستان چین — جعد موی اوست این یا نافهٔ آهوی ختن

نفحه از زلف مشک افشان آورد باد — فرقهٔ گل را گریبان چاک شد اندر چمن

و له دام الله برکاته فی مناقب الکمال [illegible] — و مقامات و درجات [illegible] وجه لطیف

نفحه از زلف یار آورد باد اندر چمن — غنچه را بس چاکها افکند اندر پیرهن

قامت و رخسار ما جلوه کرد در بستان — سرو را قد گشت خم غرق عرق آمد سمن

دست حق بر خاتم دل نام حق را نگاشته — اسم اعظم چون بود ما را چه باک از اهرمن

مجمع قدوسیان پر نور بود از روی ما — پیش از آن کانجم کند روشن فلک را انجمن

در خم چوگان زلف سر چو گوی اندر خم — شهر آرا خوش بمیدان آمدی گوی زن

سوزت با عشق کردم عشق خوش ایرا — گفت مشکن زمی المستشار مؤتمن

در زمین دل درخت دوستی بنشان درست — ریشه و بیخ نهال دشمنی از بن بکن

لمعه از نور مشتاقی در طور تافت — طور با موسی بن عمران خوش در آمد بسخن

منصب فیاضی از فیض علا آمد مرا — فیض بخش آمد زجان فیض بخش جان من

و له ایضا [illegible] فی الاشارة — الی الفتاح [illegible] الاسماء [illegible]

دل بود آنکه [illegible] آید از وی سخنان — یا که در ره بمسیح آمده با نفس زنان

دل ربایان لوایح [illegible] در دل — همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان

دل بود مصر و تماثیل حضری در وی — یوسفان ملکوتی [illegible]

اسم اعظم چو بر انقش نگین دل شد — هیچ پروا مکن از دره زنی راهزنان

سنگ بر دم بدر شاه که چون لاله بخاک — چند افتد بدن از کف خونین کفنان

گفت خوش باش که من تیغ برارم زغلاف — رخنه اندر صف اعدا فکنم صف شکنان

گفتمش کی دم شمشیر جفا کند شود — گفت از آن روز که من تیغ کشم نعره زنان

گفتمش نازک و له در عدو جانم سوخت — گفت دل دار که آیم برون نعره زنان

عقل را قوت سرپنجه نباشد با عشق — از کجا پشه توانان زکجا فیل تنان

اگر بچاره گرفت از کف مشتاقی — رست جان دلش از صحبت جان بکشان

و له ایضا فی الاشارة الی ملازم العشق — و التحسن [illegible] الکلیة المحمدیة و الولایة [illegible]

در ذات عشق کس نکند اختیار حسن — از ذات اختیار عشق عیان اختیار حسن

آن رب مقتدر که بود عشق نام وی — عبد است حسن را بنگر اقتدار حسن

فرمود مرتضی انا عبد لا محمد — حیدر محیط عشق و محمد مدار حسن

حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن — اکسیر عشق حیدر و احمد عیار حسن

حسن جلی محمد و عشق خفی علی — پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن

عالم بسوختی سبحات جلال عشق — گر در میان نه واسطه بد پرده دار حسن

جبریل گفت در شب معراج لو دنوت — ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن

من احمدم ز سوختنم هیچ باک نیست — پروانه ام شکیب ندارم ز نار حسن

با حسن عشق را و ندان محمد بیان — حسن است یار یاری و او نیز یار حسن

نور نبی و نور ولی نور واحد است — این شهره از عشق شد آن تاجدار حسن

از ذو الفقار رونق اسلام و دین فزود — کز عشق میبرد فزاید قرار حسن

شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی — در اهتمام عشق بود کار و بار حسن

نور علی است جلوه ده حسن احمدی — تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

مختار مطلق آمده مشتاق از علی — بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن

حرف الراء المهملة حسن [illegible] الاشارة — الی لوازم وجه الصورة الذاتیة الوجدانیة

در جمال ماست پیدا وجه هو — در رخ ما شد هویدا وجه هو

هو بود وجه اسمای عظیم — اعظم اسمای حسنی وجه هو

جمله اسما برجی وجه ذات — هم بوجهی خیر الاسما وجه هو

جمع اعیان جمع اسما را چو جا — پس بود اعیان اسما وجه هو

روح اعظم وجه اعیان ما بود — روح اعظم وجه ما و وجه هو

ذات چون بحر و تعین همچو موج — هویت دریا موج دریا وجه هو

هویت همچون می تعین همچو موج — همچو صهبا جام و صهبا وجه هو

اسم چون مینا سمی همچو خم — هر مثال خم و مینا وجه هو

معنی و صورت بود ذات و صفات — ذات هو اوصاف علیا وجه هو

عبد مطلق وجه معبود حق است — عبد هو سلطان طه وجه هو

چشم ما آینه وجه خداست — مینگر در چشم بینا وجه هو

وجه ما مرآت ذات کبریاست — هست مرآت مصفا وجه هو

در رخ مشتاق عین الله ما — بین جلی و آشکارا وجه هو

حق علی مطلق باشیا باطن است — کل شیء هالک الا وجهه

والمراد [illegible] فی الاشارة الی وحدة — الوجود الحق و بطلان الکثرات

نیست هستی بجز حق لا اله الا هو ‌‌ ما مستفید از مطلق لا اله الا هو

ما چو موج و هو دریا ما چو جام و هو صهبا ‌‌ هو چو خم و ما صهبا لا اله الا هو

نزد عارف سالک نیست غیره تا که ‌‌ غیره هو الهالک لا اله الا هو

هو کمال و هو کامل هو جمال و هو جمیل ‌‌ غیره هو الباطل لا اله الا هو

هو وجود اطلاقی ما چو جام و هو ساقی ‌‌ ما فنا و هو باقی لا اله الا هو

هویت مبدا فطرت هویت منشا کثرت ‌‌ هویت نقطه وحدت لا اله الا هو

هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب ‌‌ هویت سر غیب الغیب لا اله الا هو

هو الهی باقی هو ترک سبحانی ‌‌ هو علی فرزانی لا اله الا هو

هو ز عشاق است هو ز مشتاق است ‌‌ هو علی مشتاق است لا اله الا هو

وله قدس سره فی الاشارة الی تجلیة ‌‌ الکاملة للظهور والبطون وکونه مقصد

للسالک و سریان الهویة ‌‌ فی المراتب والرعطه

بر دیده ما جلوه گر انوار رخ هو ‌‌ در سینه ما مستتر اسرار غم هو

در پرده دل پردگی آن شاهد زیبا ‌‌ در خلوت جان خلوتی آن دلبر نیکو

میخانه حرم پیر مغان کعبه عظمی ‌‌ رندان همه دارند بسوی قبله ابرو

مجموعه بود جلوه گر از حضرت عیان ‌‌ آنست همه قطره و دریا و شط و جو

در گل بنگر جلوه آن صورت دلکش ‌‌ در سرو ببین حالت آن قامت دلجو

در قهر جلی لطف خفی مندرج آمد ‌‌ در صورت شیران بنگر جلوه آهو

رندان بتر آینه صفت عیب نگویند ‌‌ عیب است زبانی بود و حکم ترازو

از عارض جان پرده ظلمات برافکن ‌‌ از چهره دل گرد کدورات فرو شو

انسان که بود آنکه پرستش بری از حق ‌‌ آدم نبود آنکه با ابلیس کند خو

مصر معنی تو گل گلزار الهی ‌‌ رنگ گل از نور علی فیض علی بو

رخساره نور علی آینه الله ‌‌ آینه شما قبله جلوه گه هو

وله دام مجده فی تحمید الاشارة السابقه ‌‌ بعینها بخبر آخر لفظا فی الغزل

بر دیده ما عیان رخ هو ‌‌ در سینه ما نهان غم او

دل پردگی پرده زیبا ‌‌ جان خلوتی خلوت نیکو

در میکده ما چه در حرم چیست ‌‌ رندان همه را بسوی ابرو

حق هست حقیقة الحقایق ‌‌ آنست هویت هم و جو

اندر گل و سرو این معانی ‌‌ آن خد لطیف و قد دلجو

در قهر ببین حقیقت لطف ‌‌ در حمله شیر حسن آهو

ز آینه طلب کن بجز صدق ‌‌ عیب است عجبی از ترازو

از عارض جان حجاب بردار — از چهرهٔ دل کدر فرو شو

انسان بحقیقت دام انس است — آدم نکند بشیطنت خو

معصوم کل ریاض الله — نورش چو نکرد فیض چون بو

نور علی است مطلع ذات — مشتاق تجلیات مظهر بو

و له قدس سره فی تجدید بیان الحقایق — بحر ذلک اتفقنا فی الاول

پیدا بود بدیدهٔ ما حسن وجه او — پنهان بود بسینهٔ ما عشق روی او

دل پرده‌پوش گشت آن شاه لطیف — جان خلوت حضرت آن دلبر نکو

پر جهان چو کعبه و بتخانه چون حرم — رندان بهر طرف بخیالش کنند رو

حق هستی حقیقی و اعیان تعینات — آبست موج و قطره و دریا و شط و جو

در قد سرو حالت رفتار او ببین — در غنچه گل لطافت رخسار او بجو

لطف خفی بقهر جلی گشته محتجب — بنگر جمال دوست ز آیینهٔ عدو

جز روشنی مخواه ز مرآت صاف دل — جز راستی مجوی ز میزان راست گو

زنگ ظلام در پس مرآت جان ندا — گرد و غبار غیر ز رخسار دل بشو

انسان بغیر حق نکند بس اگر کند — آدم نباشد آنکه با ابلیس کرد خو

سید گل شکفته باغ رضا بود — نور علیست نکهش و فیض علیش بو

نور علیست مطلع حسن جمال دل — مشتاق جلوه گاه جلال جلا هو

و له قدس سره فی کمال حسن الجمال جمعه — طریق العشق المسمی بالصراط والموعظه

رخساره ما باشد مرآت جمال او — آیینهٔ ما باشد مجلای جلال او

مژگان دراز است این خنجر عاشق کش — ابروست قوس ... باعره که جادو

ای عاشق روی یار است ... — بسیار ... از تیغ بسیار ...

این شیشه دل ما که نازک بود ... — با ... دل چون آهن ...

کر راه روی بگذر از طبع ... — تبدیل بکن این خلق تبدیل ...

بر دار حجاب گل رو آر بباب دل — از طبع ... دل تا خلق ... بنگر

بر خیز ز خود ... — میوه شود شیرین ... شجر ...

مشتاق تجلی کو ... اسرار لسان الغیب — با سعدی شیرازی با خسرو شیرین کو

و له ایضا فی مناقب ... — و ... الطاعوت

بر فلک تافت ز رخساره ما یک پرتو — عکس آن مهر شد و ماه تمام و مه نو

آنکه از همت ما ... — ... افسر شاهی ز سر کیخسرو

جمع نه ... کر دولت ... — دل چو ... شد ... یک ...

... کران ... — تخم در گل که بحق می شوی ...

ای که تو عیدی ز تحت کیف و حالت · می کند سالکه رحمت روز عید شد

عشقی از منبع هستی کندت توفیرش · زاهد از منبع زر و عذری کندت تشویش

وعده زاهد خود چون همه خواب خیال · بخیالات محالات وی ار راه برد

وعده هایش بر خلاف است زر و کیشش بخیل · عهد هایش بر نقض است بعهد کیشش کرد

انجم و شمس و قمر جلوه گر آمد چو یافت · بر فلک از برج تشا قبله که پرتو

و له دامت برکاته فی مناقب المعصومین · المطهرین صلوات الله علیهم اجمعین

صدر نبی مصطفی آینه انوار هو · قلب علی مرتضی گنجینه اسرار هو

صدیقه کبرای حق معصومه عظمی حق · فرخنده حسنی حق مجموعه استار هو

محبوب ربانی حسن دلدار یوسف پیرهنا · مرآت حسن ذوالمنن مجموعه اطوار هو

معشوق سبحانی حسین مقصود سبحان راز رزین · شمس معنی مشرقین آن نقطه ادوار هو

سجاد زین العابدین ماه بروج حیدرین · یعقوب بکاء حزین قدیم ذخار هو

آن باقر علم هدی علام غیب کبریا · دراک اسرار خفی زیبا کل کلدار هو

آن جعفر صادق قدم کشاف اسرار قدم · آن ناطق خلاق دم نطق حق گفتار هو

آن موسی کاظم لقب مجموعه علم ادب · سلطان فرد منتخب آن ناشر آثار هو

فرزند پاک مرتضی سلطان تخت ارتضا · شاهنشه ملک رضا درج درشهوار هو

آن منبع جود و کرم آن مطلع نور قدم · شاه جواد محترم برج درستار هو

فرزند پسندیده تقی شاه علی ماه نقی · معصوم پاک متقی پیرایه ابرار هو

شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق · آن ذاکر اسمای حق آن ناطق اذکار هو

مهدی غایب شاه حق [illegible] · امر خلایق کار وی امر وی آمد کار هو

معصوم پاک کبریا مرآت وجه کبریا · مشتاق جان والا هو با آینه رخسار هو

و له دامت برکاته فی اثار المرتبة الذاتیه · المطلقة و کونها مجمع المراتب علی طریقة الشهود

پرده ها شد عیان نور جمال وجه هو · در سینه ها شد نهان سر جلال وجه هو

از رخت عنقای ما پیدا قیام ذات حق · از طلعت زیبای ما روشن جمال وجه هو

از خط و خال دلبران شد کثرة وحدة عیان · کثرة خط عشق جان وحدة چو خال وجه هو

آن اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود · انسان کامل آمده کامل مثال وجه هو

آن وجه هو قیوم هی آمد مآل کل شی · فالذات هو و سر وی باشد مآل وجه هو

هر جا نگر دل رو کند باشد جمال آن نگر · عین حقیقت آمده ما را جمال وجه هو

بر بند چشم احولی بگشای عین منجلی · از روی تسنا قبله نگر جمال وجه هو

و له قدس الله سره فی بیان تعریف · الکامل الجامع الذی الوجه المشرف

وجه ما آینه منجلی وجه الله · قبله گاه همه حق طلبان آگاه

غیر حق در رخ ما جلوه دگر کی دید — هر که از دیده حق در رخ ما کرد نگاه

ذات عشقیم ز عشاق بیان گشته عیان — باشد از دامن ما دست تعقل کوتاه

عاشقان در ره ما غرقه دریای سرشک — بیدلان از غم ما سوخته آتش آه

درکه ما بود از خاور چرخ طلوع — شده ما بود از آینه دهر پناه

بود صبح خطر جان تو را از قطاع — همت ما چو ترا بدرقه آمد در راه

خبری نیست بجز قصه ما در السن — قصه نیست جز افسانه ما در افواه

نقل افسانه ما عین حقیقت باشد — نه چو اقوال پریشان و احادیث تباه

قد فراز دو جهان هر که ز ما گشت کر — سر برارد ز فلک هر که ز ما یافت کلاه

شام عشاق شد از عارض ما صبح سفید — صبح اغیار شد از طره ما شام سیاه

سوی ما شد قبله عروه وثقی نجات — روی ما شد قبله آینه وجه الله

وله ادام الله فوایده فی تجدید الاشارة السابقة بحرا من نعت فی الغزل

وجه ما جلوه گاه وجه الله — قبله همت دل آگاه

چشم اعمی ز ما جدا بیند — لیک از چشم مستعار نگاه

ذات عشقیم دست عقل بلند — باشد از ذیل عز ما کوتاه

عاشق ما غریق لجه اشک — بیدل ما حریق آتش و آه

درکه ما ز خاور ثابت طلوع — سده ما ز نباتات پناه

خطرات صبح بود از قطاع — همت ماست چون بود همراه

قصه ماست قصه السن — قصه ما فسانه افواه

جز حقیقت مدان فسانه ما — نه حدیث دروغ و قول تباه

شام صادق ز ما چو صبح سفید — صبح کاذب ز ما چو شام سیاه

روی مشتاق عین ولای او — چیست تفسیر ثم وجه الله

وله فی تجدید الاشارة السابقة بحرا من نعت فی الغزل

وجه ما آینه وجه الله — قبله حق طلبان آگاه

عین حق در نظرش جلوه نکرد — هر که از دیده حق کرد نگاه

پایه عشق بلند است و رفیع — دست عقل است ز ذیلش کوتاه

عاشقان غرقه دریای سرشک — بیدلان سوخته آتش و آه

درکه ماست ز آفاق طلوع — سده ما ز مخافات پناه

بزد صبح خطر از قطاع — همت ماست بدو چون همراه

خبر ما شده نقل السن — قصه ما شده حرف افواه

نقل ما عین حقیقت باشد — نه چو اقوال پریشان تباه

خسرو دارست زما تاج دگر — سر و دار است زما چتر و کلاه

شام عشاق زما صبح سفید — صبح اغیار زما شام سیاه

روی ما مشتاق قبله حبل متین — روی ما مشتاق قبله وجه الله

ولد افاض من سحاب فضله فی نجله — الاشارة الی السابقة حوله

ما جلوه گه جمال الله — مقصود محققان آگاه

ما پادشهیم و تو گدایی — در شاه ببین به دیده شاه

دست خرد تو بسته ادراک — از دامن عز ماست کوتاه

عشاق غریق لجه اشک — سلاک حریق شعله آه

من عنده القرآن نحن — من نائبه الزمان ملجاه

بی واسطه تو راز قطاع — چون همت ما ترا است همراه

در قصه ماست وصف احسن — از قصه ماست نقل افواه

افسانه ما حقیقت محض — نه نقل حدیث لاعب و لاه

من والانا فعن الجنان — من عاداها الجحیم ماواه

ما مالک افسریم و دیهیم — ما صاحب مسندیم و خرگاه

مشتاق قبله است اندرین دار — مرآت ظهور نور الله

الم

ولد فی منقبة الکامل و شرح حاله — در احواله و مقامه و فضائله

دل ما چیست مرات رخ زیبای جانانه — رخ ما چیست بزم جان و جانانش چو پروانه

دل ما چون زجاج صاف فیض حق می روشن — دل ما خم و صهبای حقیقت سینه خمخانه

دل ما باده ناب حقیقت راست چون مینا — لب ما آمده مینای حق را سبحه پیمانه

جمال حق معاین گر دوست زانکه ساغر — اگر گلگل بصر سازی زخاک پاک میخانه

اگر این زاهد محجوب بگیرد جام ما — نه شد در زبان گردد حریف رند مستانه

ازین سرو آزاد باده اگر گیرد طفل بر او افکن — نه شد عشق بین بصیرت شد چالاک و مردانه

کمر زنجیر زلف ما پریشان گشت و آشفته — که شد هر عاقل مجنون و هر فرزانه دیوانه

چو حسن دلبرانی حدیث مجلس باشد — حدیث یوسف مصری بساط سر به افسانه

دل مشتاق عین ولام ریاشکر زحق — رخ مشتاق رعین ولام ربا مرآت جانانه

وله در استغفار و تجدید طهور — الاشارة الی المجیب من المرشد الکامل

باز شروع میکند مطرب خوش نگار — نغمه دلکش خوش باد دل و جان طاید

سر دم لطیف شد صوت عندلیب گران — گر برسد بگوش دل مرشدش مصادره

مطرب لطیف من بساز لطیف نغمه — خوش لطیف اگر کند لطف دلم مقادره

تا دل لطیف شد نغمه لطیف کن — تا دل لطیف من باز کند مناعمه

ساقی بالطاف جام لطیف بده — زنده کل راکه دور کند مزاحمه

فطرت عاشقان بود رحم دل و عاطفه — هست بیان زاهدان لطف و دل و رحم هم

دلبر و گل بروی هم خنده زنان بلطف خوش — هم دل ما ز غنچه راست هم تبسم

چو نبند هم یکی خوب خوب هوان مه جبین — چو نبجر لیف خرید یک هوان ساعه

نام مرا چو مشتاق آمده ز اشتیاق حق — نام عطا است لاجرم جان مرا مرادمه

وله در بیت اللطافة و تسلیة النفس الغضبیة — **و الاستعطاف من الله فی اللطف الخفی**

قصه بسیار است در دل پس نازک و کم حوصله — چه کند با درحمت کرده و دل ما یک وله

سار با با محمل انما را اهسته ران — هست هر پس ضعیف شیشه دل با قافله

هست هشیاری محال آشفتگان عشق را — هم که در زنجیر زلف یار کرد دو سلسله

گر خطائی شد زما از زلف مشکین یار پس — زانکه در شرع نبی باشد دو دیه با عاقله

بر خطای ما عطائی گر رسد باشد کرم — ور نه آسان است احسان بر نفوس عادله

در مقامی کاختیاری نیست اندر پیش دل — لب چنین آنجا که خود شکر کنید از گله

عقده زلف دلبر بود اندر دل مرا — عمر شد تا قطع کس حل کرد این مسئله

وله فی منقبة الکاملین العادلین الراشدین — **شیخ ارشاد و شیخ و الله قدس سرها**

فیض عطا چون گوهری جان بکرد عار آمده — نور عطا چون اختری دل چرخ دوار آمده

فیض ز دریای قدم برداشته ابر کرم — پاشیده بر جان لاجرم جان بسر فشار آمده

دل دل مل

یک لمعه از مصباح جان در مشکوة جان — مشکوة دل پر آتش از مجلای انوار آمده

از آنکه شد نفس و ز ظلمت ما و منی — شد در حجاب روشنی پس تیره و تار آمده

عشق است سلطان همی عقل است دهقان شه — دهقان چو فرمان سید پی سلطان قهار آمده

بر رو اکران مصر جان خوش دل شو بیان — آمد ز کنعان کاروان یوسف به بازار آمده

ای طوطیان بر وله تا چند شکوی و گله — از مصر آمد قافله شکر بخروار آمده

آن زاغکان طعانه را بر گو که بر کن خانه را — کز بلبل خانه را از گل بگلزار آمده

بلبل چمن با لسن شد ناطق اسرار حق — کز دو فتر گل کو ورق او را بگفتار آمده

خوش از کف ساقی گل نوشیده بلبل جام مل — منصوروش بر دار گل حلاج اسرار آمده

فیض علی ذو العلی کیتای درتی بر بها — مشتاق عاین ولام و با دریای خار آمده

وله دام فیضه فی ظهور شقایق — **النعمان و غلبة الحق الفائق**

و اضمحلال — **الباطل الزاهق**

چون ناقه الله از درون آورد بیرون شقشقه — عشاق مست ذوفنون رسید خوش از فرقه

درستی ز شقشق از جذب ذات مطلقش — بسیار دل را حق عشق افکنده اندر محرقه

چون از مرادات جنون مجنون مست ذوفنون — اندر رگش جوشیده خون افتاده اندر مطبقه

فصاد را آن پر هنر کشا مر نجان نیشتر — ترسم که بر لیلی ضرر آید ز نیشش محرقه

ازبادهٔ ما جرعه گر عارف وزاهد چشید | آنرا فزاید معرفت این را فزاید ز ذوق

رندی که در دیر مغان پیر مغان بیش بیان | در خدمتش از آسمان بیند دگر از منطقه

عالم شود کلی بیان نقش شد ارض و سما | مشتاق عین ولام و یا آید چو او در شقشقه

در ذکر مذکر شرح اللطیفة المنسوبة الولویة | و بیان ترتیب الیه العروجیه من باطن الحال

جمله معشوق است و عاشق پردهٔ | زنده معشوق است و عاشق مردهٔ

این سموات آمده چون بیضهٔ | آب و خاک آمد سفید و زردهٔ

روح اعظم است چو مرغ خوش نفس | بیضه را در زیر پا جا کردهٔ

جوجه این بیضه پیدا کی است | آدمی بال و پر ناوردهٔ

جوجه در بیضه ضعیفی ناتوان | پیرانهٔ عاجزی افسردهٔ

چون قوی گردد شکافد بیضه را | همچو عارف کو شکافد پردهٔ

ذات مشتاق علی سیمرغ چرخ | زیر بالش بیضه پروردهٔ

حرف البیان ادام عظمه فی تمامه | مولانا امیرالمؤمنین من اسم الله

ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی | ورد جان انبیا و اولیا نام علی

هر یکی از اسمای حسنی اسم وصفی از صفات | اسم خاص عین ذات کبریا نام علی

کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار | آنکه پوشد این ازار و این ردا نام علی

جهار

حبذا اسمی که خود عین مسمی آمده است | عین ذات حق علی ذو العلی نام علی

اسم چون گویم مرادم حرف لفظ صوت نیست | هست اعلی از دم و صوت صدا نام علی

ذات حق با اعتبار وصف خاص اسم حق است | شد منزه از اعتبار وصفها نام علی

لاجرم نام علی ذات علی مطلق است | شد مسمای تمام اسمها نام علی

اسم اعظم غیر ذات حق مدان ای تیز هوش | اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی

دارد او مستور از عرش از نام شاه اولیا | لاجرم بر عرش دارد استوی نام علی

آسمانها و زمینها قائم از نامش بود | هست قیوم زمین و هم سما نام علی

اسم الله آدم اول دلش اسم علی | آنکه دل گردد ازو لبهای ما نام علی

صورت الله وجه جامع احمد بود | نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی

نقش لوح قلب احمد چیست رخسار علی | نقش رخسار علی مرتضی نام علی

شد دلش آینه قدرت تا چون حق نگر | بود مشتاق عین و لام و یا نام علی

وله در مدحت امیر مضاف تجدید مولانا | امیرالمؤمنین بصنعه رد العکس

برهان اثبات علی نبود بجز ذات علی | نبود بجز ذات علی برهان اثبات علی

کشف کرامات علی اسرار از کشف الغطا | اسرار از کشف الغطا کشف کرامات علی

شرح ولایت علی در انما فرموده حق | در انما فرموده حق شرح ولایات علی

علم قرآت علی معلوم شد در لافتی / معلوم شد در لافتی علم قرآت علی

نص بر الاء علی من کنت مولاه آمده / من کنت مولاه آمد نص بر الاء علی

بسط کف بات علی بشنو ولا از هل اتی / بشنو ولا از هل اتی بسط کف بات علی

سر مراحات علی معنی انما بود / معنی انما بود و سر مراحات علی

رمزی ز آیات علی آیات کبرای خدا / آیات کبرای خدا رمزی ز آیات علی

آیینه ذات علی مشتاق عین لا اله / مشتاق عین لا اله آیینه ذات علی

ولہ فی ظهور نور الولایة والاشارة الی الظهور / والبطون والقدرة والبرائة عن التعطیل والتشبیه

قد بدا منکشفا منجلیا نور علی / من حجاب احدی ازلی ابدی

جلوه گر گشته چو نور علی از پرده غیب / عابدان له کل نبی و ولی

پرده کی عشق ولی پرده آن حسن بهی / عشق ترکیب خفی حسن کمال ابدی

آن بود نور ظهور حق و آن سر بطون / لایزال ابد این آن ابد لم یزلی

در بطونش متحقق مثل ذو صفتی / در ظهورش متقرر صفت بی مثلی

در علوش همه جهل است و بتا تعزز / در دنوش همه ابداست و بتا منفصلی

ذات او عین صفات است و لا عین و لا او / بعید او قرب بود منفصل متصلی

اشعری سر علوش بحقیقت نشناخت / کور از نور دنوش بصر معتزلی

اشعری است درین منظره عیب عوری / نظر معتزله است قصور حولی

عارفان گشته ز تشبیه ز تعطیل بری / اشعری وز تشبیهی معتزلی وز تعطیلی

این بتعطیل زده و در شده آن ز افراط / مستقیمی دل عارف بود و معتدلی

از عنایات خدا عین خدا بین شد آن / پس ببین ز آینه عارف شده تا قبلی

وله علم سر فی تنقیة المعشوق بلسان الحقایق / علی نهج الصواب بالضبط المستطاب

تو نه آدمی نه زادی که لطیفه خدائی / بجمال لایزالی بجلال کبریائی

رخ تو ازین صور نه که نگارشی است بی‌چون / تن تو تن بشر نه که مجردی سماوی

ز عناصر الهی تن تو سرشته آمد / نه ز آتشی نه بادی نه ز خاکی و ز آبی

کجائی در تو نشهادت عارفا را / که هزار بار بهتر ز نشستی مرا کجائی

چو دل مرا تکشی بنفس درست بنشین / که نشستگی دلارام تست و حمائلی

ز تو رابطت ربائی تو را جدا طلم / من و شیرای رندی تو دم همپائلی

نفس چو مشتاق اگر آسمان بشکافد / تیره تعجب که باشد دم او دم خدائی

وله فی الاشارة الی الادراج / اللطف الخفی فی الضراء الجلی

صبا قبا در دلی تو صافی / وان خلافت همه لطافتی

مکش ان را بدو که کرت / بگناه خود اعترافی

اعتراف حقیقی نه مجازی — نه که از فسق زنده فسقی

گر نه تعدیل ما تراست غرض — نیست بهتر ز اتفاق فسقی

فصل کن فصل زانکه عدل ترا — گر که گشته تا فسقی

ذات عشق است همچو سیمرغی — دل ما همچو کوه قافستی

عشق گر نیستی غرض زچه رو — بر تعطفون کن بکافستی

ذیل عز علی شانست — کش فلک اطلس سجافستی

در رفع الاشارة الی النفس و العقل — و العشق و کتم ازدواجها [illegible]

مطرب بزن آن پردهٔ عشاق حجازی — تا شرح کنم آن پرده هستی مجازی

منصور شوم بر سپه نفس مخالف — در راه حسین شاه بزرگان حجازی

اندر دل و جان دوستی شاه جوانان — میدان محبت کنم و معرکه تازی

در راه خدا هست روی کار حسین است — گر جانب سر هست روی نیست نیازی

عقل است موالف بر نفس مخالف — عشق است امام الشهدا شهید غازی

شاهنشه غازی شه عشق است که کارش — که دوست نوازیست کهی خصم گدازی

عشق ار نبود حافظ اقلیم وجود است — در ملکت جان نفس کند دست درازی

چون همت مشتاق همره جان است — کز نفس مشعبد نکند شعبده بازی

و له رحمة الله فی النفس الکامل — هو الذی یطلق الغیر عن [illegible]

دمید مطرب داود دم بنای دمی — گشود راه روان را بهر دمی قدمی

فدای هر دم مطرب چو رق منشوری — دم است لوحی و هر نغمه بر او رقمی

دم است لوح و بر او راقم تجلی — رقم لوایح روح محمدی قلمی

بغیر پیر مغان تشنه سر بر لقا — که دید شاه فقیری گدای محتشمی

کبوی میکده چون خاکسار شاه است — بچشم باده پرستان عزیز و محترمی

تجلی صمدی خاص جان [illegible] است — از آنکه کعبه دلشان بود ز هر صنمی

چو ذات پاک جناب علاء شاه تقی — که دید دیده نقشبند ز دانش پاک دمی

فی الاشارة الی نفخ الروح القدسی و طلب — المعنویة و الانتقال الی الوعد الحسن

تن است چو ملا ز روح قدس دمی — دل است چو جامی و جان کیچمی

تبارک الله از آدم که روح کریم است — نفس ببین که گشته این جرعه بدمی

درخت تاک از آن کرم نام آن باشد — که هر قدح ز می افزاید است جدا کرمی

کبوی میکده خدام جست رندانند — از آنکه هر حرمی را جدا بود خدمی

سر کشان همه طایفان بار او بند — جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی

بهشت عدن گر گفته کوی میکده است — که نیست هیچ در آنجا نه غصه نه المی

چو ذات حضرت فیض علی شاه / که دید سایهٔ مسکین نوازی محتشمی

وله زید حضرته [illegible] الا العلم الالهی / والفلاح الربانی [illegible]

بر اله [illegible] نگار زده نام حق پرستی / دلم چو لوحی ز نور محمدی علمی

چو کعبه دل کس ندیده بتکده ها / تجلی محمدش جلوه کرده هر صنمی

براه عشق که راهی عجیب پر خطر است / کمین گشاده یکی شیر دم بهر قدمی

ز قهر عشق مباش ایمن و غرور مورز / غرور بین که ابوجهل ساخت بوالحکمی

ز هاتف علوی چون بدل مقام گرفت / کی در آینه دل بماند زنگ غمی

از آن زمان که قضا خوان آسمان گسترد / چو فیض الله مانده ولی نعمی

بغیر حضرت نورعلی شاه نی / که دیده شاه فلک لشکر و ملک حشمی

وله نور الهی فی مخاطبة الفاضل الجامع / [illegible]

ز تیر جود تو دریای آسمان چو نمی / عجب ذات تو هستی نا سوی عدمی

توان جهی که بدوران به نیکویی مثلی / توان شهی که بعالم به برتری علمی

نسیم لطف تو گر بر جحیم قهر وزد / ز ناله می نرسد جرم پشه را المی

حریم میکده در انشغای عیسوی است / نشسته بر طرفی می کشی مسیح دمی

مباش بی می و مطرب دمی ز خویش جدا / که وقت سید قطع است و نیست بی غمی

از آن زمان که گسترده فیض الله خوان / ندیده ایم چو فیض علی ولی نعمی

چو نیم ذاکر نورعلی مشتاقی / کسی ندیده بارض و سما و مسیح دمی

وله [illegible] فی مخاطبة المحبوب / [illegible] المطلوب [illegible] شرح [illegible] مقام [illegible]

رخسار مهوش است این یا مهر بر زوالی / ابروی دلکش این یا مصحف هلالی

که حقیقت است این سر حق و بوست این / معنی وحدت است این یا برج زوالی

در اعتدال قدت عکسی فتاده در خاک / سرو بلند قامت گرفت اعتدالی

ذات و صفات حق را در معنی و صورت / هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی

هر نقش روی خوبت کاندر دلم عیانست / هر چیز رو نماید خوابی است یا خیالی

حسنی این لطافت من در جهان ندیدم / تا جلوه گر نمایی در عالم مثالی

در کسوت خیالی عین حقیقتی تو / در صورت خیالی اما که لایزالی

مقصود جمله عشاق معشوق بی نظیری / نورعلی مشتاق محبوب ذوالجلالی

وله [illegible] / الا ذوق و الاحوال لاصحاب الکمال

افتاده وجد و حالی دل را ز جوش مقالی / وجدی بود چه وجدی حالی و چه حالی

نشنیده هیچ گوشی زین نغز تر کلامی / نادیده هیچ چشمی زین خوبتر جمالی

مستسقیان عطشان دانند قیمت آب / کی قدر آب دانی تا غرقه زلالی

در فصل لذت وصل گل شاخ نیران | قدر وصال دانی چون کر انفصالی
اگر ز خویش بگذشت جانش بپرست | تا با خودی تو او را کی لایق جمالی
از این دو دوره فرصت غره مباش ای حکیم | روزی که بی او روزی بود محالی
حمل امانتی را کافلاک عاجز آیند | الا شکستگان را کی باشد احتمالی
نور علی مشتاق آنرا که یافت در دل | خورشید جان او را باشد کجا زوالی

وله لکمال البصیرة فی التنبیه علی ان التشبه | بالکمالات [illegible]

گر دیده پر غبار داری | بر رو که یار بار داری
امروز که خاکسار کردی | روزی است که عشق بار داری
چون بندهٔ شاه عشق گشتی | سلطانی و اقتدار داری
دل چون بکف شهی سپردی | در ملک دل اختیار داری
چون جام جهان نما گرفتی | بر مسند جم قرار داری
چون تاج بقا بسر نهادی | با تمکین وقار داری
از خصمی آسمان چه اندیشی | در دست چو ذوالفقار داری
بنگر برخ علی مشتاق | گر دیده پر غبار داری

وله [illegible] فی [illegible] العشق | بطراز لطیف [illegible] شریف

خط

خط است که بر عذار داری | یا سبزه به لاله زار داری
ریحان بهشت عنبرین است | یا طرهٔ مشکبار داری
مژگان دراز غمزه سازت | یا خنجر آبدار داری
گر نقطهٔ ذات عشق بود | ای دور که مدار داری
زین بیش دل مرا میازار | با غم زدگان چه کار داری
ما را نه قرار دل فزاید | ای دل تو کجا قرار داری
اسیری عشق اگر نباشد | ای قلب کجا عیار داری
جان و دل عشق دل فروز است | یا پرسی طور نار داری
چون نور علی ز چشم مشتاق | گر دیده اعتبار داری

وله [illegible] | [illegible] الدمع [illegible]

چون نیست حال دل بچشم رود باری | گر هر کنارم از تو رود است گشته جاری
این قطرهای اشک است یا گوهرم دل | این چشم اشکبار است یا ابر نوبهاری
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
باران بالطاف بارید گلستان | هم درد یافت دردی هم خار [illegible]

در لطف طبع یاران کی میکند تفاوت　　گر گل گرفت عزت ور خار یافت خاری

از شرق صلب آدم یک کوکبست لامع　　هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری

عالم چو بحر مواج در وی غوص چو امواج　　وآن اهل حب عصمت غواص گاه لولوی

دریا رسی برآنکه گشتت قوی چو بازو　　یکباره بهست کرد در دربست در شهواری

فانی شدی چو در حق گشتی تو حق مطلق　　ور گو با حسین گفت انا الله ناری

زلال علی مشتاق من در جهان ندیدم　　رندی که مست باشد در عین هوشیاری

وله ایضاً لطایفه فی بیان قرب الکامل　　و لطایفه بمضمونه الطرد و العکس

ز جمال با گداهی بنگر جلال شاهی　　بنگر جلال شاهی ز جمال با گداهی

ز سفیدی و سیاهی رخ و زلف تو برابس　　رخ و زلف تو برابس ز سفیدی و سیاهی

ز حقایق الهی دل ما بجان بهست آگه　　دل ما بجان بهست آگه ز حقایق الهی

بملاعب و ملاهی دل ما نشد مقید　　دل ما نشد مقید بملاعب و ملاهی

ز اوامر و نواهی همه آگهیست ما را　　همه آگهیست ما را ز اوامر و نواهی

بقدوم ما مباهی همه اهل آسمانها　　همه اهل آسمانها بقدوم ما مباهی

بجلوات لاتناهی ز جمال او هویدا　　ز جمال او هویدا بجلوات لاتناهی

بلمعات گاه گاهی ز حضور هست دایم　　ز حضور هست دایم بلمعات گاه گاهی

خطرات اشتباهی ز بیان بهست زاهی　　ز بیان بهست زاهی خطرات اشتباهی

بطلب هر آنچه خواهی تو ز دوستان رسیده　　تو ز دوستان رسیده بطلب هر آنچه خواهی

بنگر جلال شاهی ز رخ علی مشتاق　　ز رخ علی مشتاق بنگر جلال شاهی

وله ایضاً فی صفاته فی الاشارة الی مظهر　　الذات والآثار الالهیه من جمیع الاطلاقات

رخساره ما آینه ذات الهی　　آینه ما جلوه که جلوه شاهی

بر دیده کامل نظر پرده در ما　　اسرار حقایق همه پیداست کماهی

بر وحدت ذات متعالی صفت ما　　حرف شهد الله علیان داد گواهی

بگذر ز سیاهی و سفیدی شب و روز　　زلف و رخ ما بس ز سفیدی و سیاهی

اوتاد بقطبیت ما جمله مقرند　　ابدال بعبدیت ما جمله مباهی

اقطاب بفردیت ما معترفانند　　سبحان الله ذات نگر ما متناهی

رندان قلندر بدر میکده مایم　　از ماست سپه شاه و شهنشاه سپاهی

خاصیت اعمال مبدل ز دم ماست　　طاعات مبدل ز دم ما بمناهی

این　　رهست دم لطف چه آمد　　شد عین حقایق همه اشغال ملاهی

شد حاضر نفس از دم ما ساهی و غافل　　شد ذاکر حق از دم ما لاعب و لاهی

خوبان همه آینه اوصاف الهند　　مشتاق علی آینه ذات الهی

اسرار حقایق الهی — بر دیدهٔ ما عیان کماهی

باشد رخ و زلف ما [illegible] — یکدیگر ز سفیدی و سیاهی

عرف شهد الله ای حریفان — بر وحدت ما دهد گواهی

ما صاحب شرع مصطفاییم — معیار اوامر و نواهی

ما هادی راه مرتضاییم — دافع طلب [illegible]

ما مطلع نور لایزالیم — آیینهٔ وجه پادشاهی

ما مخزن فیض ذوالجلالیم — گنجینهٔ سر لایتناهی

گاهی دم لطف برگماریم — تبدیل کنیم نفس لاهی

گه آتش قهر برفروزیم — طاعات بشود همه مناهی

[illegible] بر آستانهٔ ما — او را دهد بندگی جباهی

مرآت صفات و ذات حقیم — مشتاق [illegible] شه الهی

در [illegible] مناقبه فی مناقب الکاملین ارباب — المعارف [illegible] باصحاب الولایة

تجلی ما و جز [illegible] — حقایق شد [illegible] کشف و عیانی

که از لطف ما شد مساوی محاسن — که از قهر ما شد محاسن مساوی

که از خفض ما شد سماوی زمینی — که از رفع ما شد زمینی سماوی

دل ماست چون قطب دوّار عالم — بر او دار این آسمان رحاوی

الف دار [illegible] فرد و مجرد — سخن چند گویی زبانی دعاوی

دل تست همچون مریض و دواجو — ترو ای پسر سوی چون طبیب مداوی

همه زاهدان چون تو بیمار و لیکن — ز بیمار کم جوی علم تداوی

ز منطق چه جویی تو حل مسائل — بعید از حقایق بود این فتاوی

مشو در مزل هم اضل تا بدانی — که نسناس با ناس نبود مساوی

[illegible] سیم و زر طالبان را مترسم — جباه و جنوب و ظهور از مکاوی

خوش آنم که در پردهٔ راست مطرب — زند راه عشاق اندر رهاوی

معارف ده و شرح اندر تغزل — حقایق کند درج اندر مطاوی

حسینی روش رهروان را نوازد — گهی از کنایات و گاه از فحاوی

ز مشتاق نور علی جلوه‌گر شد — بصعقه درافتاد موسی بوادی

و در اشرف [illegible] الکمال — و کمال المقامات و الاحوال

ماییم جلوه‌گاه تجلی [illegible] — رخسار ما ز آتش و دل طور [illegible]

ماییم نفخة الله ز انفاس پاک ما — شد روح‌بخش لعل روانبخش عیسوی

گرد دلطپان پهلوی چپ دل بر کم   اندر مقام راست غزلهای پهلوی

دل کعبهٔ صمد که در که خانه جستم   کز دیر زلف یار چلیپای عیسوی

آنرا که قرصهٔ ز جو آمد کفاف تن   نه خرمن سپهر نیرزد بیک جوی

فیضی گرفت باطن مشتاق از عطا   شد جرعه کش ساغر روحی جان مولوی

زان فیض معنوی بسی اسرار درج کرد   در شعرهای دلکش زیبای مثنوی

ولد عین الاعیان باللطف عن عقد الولاء   الکلیة المعرفة المجردة المطلقة

منم آن رند پاک از کفر و دینی   که عند الکشف ما زادت یقینی

ندیده چشم کس در هیچ دوری   چو من دیوانهٔ عقل آفرینی

زاهر بین عیند لبشم که باشد   مرا نام علی نقش نگینی

مشکین ز بالا دستی چرخ   ید الله جلوه کرده ز آستینی

عیندیش ز پریشانی که باشد   تو را چون زلف با حبل المتینی

ملک در خدمت ما بنده داری   فلک از خرمن ما خوشه چینی

ز دور حسن با آن حل صباحی   که آدم شد مخمر در بعینی

ز دریای حقیقت نقش موجی است   عیان یا بر جبین است چینی

چو مشتاقی نامد درین دور   قلندر رند پاک از کفر و دینی

ولد واست برکاته فیض طلبه الحرب   الا فقدار سحر فاعن الاغیار

تو روحانی بجنس با وطنی   نه زین عالم نه دیگر سرزمینی

بچشم عقل کس داعقل و بهوشی   بزلف و رخ رواج کفر و دینی

بیا در جلوه کز روحانیات   رسد هر لحظه صد آفرینی

بیابت چون من مسکین بیاشد   فقیری بی سحری مسکینی

رخت این با بهارستان جانست   بهشتی با نگارستان چینی

بهشت عاشقان روی نگار است   خطش ریحان لبش ماء معینی

سیه پوشان خطا کرد لب یار   چو مورا نند گرد انگبینی

برید از مهر خود پیوند ما را   هلال ابرو نگار مه جبینی

برو گیسوی مشتاقی بگیر   اگر مستمسک حبل المتینی

[illegible]   [illegible]

جان نوازی میکنم آری بلی   تن گدازی میکنم آری بلی

جان گدازم دشمنان را دوست را   دلنوازی میکنم آری بلی

گاه محمودم بملک عاشقی   که ایازی میکنم آری بلی

از کرم بیچارهٔ درمانده را   چاره سازی میکنم آری بلی

کنده‌ام از سر خرقهٔ افلاک را | خرقه باری میکنم آری بلی
دامن سجاده را از خون چاک کرد | خونش نمازی میکنم آری بلی
همچو چشم مست شهرآشوب او | ترکتازی میکنم آری بلی
سربسر عجز و نیازم گاه گاه | بی نیازی میکنم آری بلی
همچو مشتاق علی بر سروران | سرفرازی میکنم آری بلی

وله فی الاشارة الی سلطنة الکامل و کونه | مربیا للطالب الی الله و مرد الحوائج

پادشاهی میکنم آری بلی | دادخواهی میکنم آری بلی
بی‌نوایان را ز جور آسمان | خوش پناهی میکنم آری بلی
میشوم آخر نثار سروران | از مناهی میکنم آری بلی
جرم مستان را بر پیر مغان | عذرخواهی میکنم آری بلی
بت‌پرستان را بروی چون صنم | قبله‌گاهی میکنم آری بلی
جان فدائی یار را و اغیار را | عمرکاهی میکنم آری بلی
آشنا در بحر ذات ذوالجلال | همچو ماهی میکنم آری بلی
دوست را رخ ارغوانی خصم را | چهره‌کاهی میکنم آری بلی
همچو مشتاق علا در ملک جان | پادشاهی میکنم آری بلی

وله فی الاشارة الی ان الکامل فی کل نفس | الا له فی کل آن سر الالهیة الا عزیزه

مطرب گرم نفس سید ما اندر نالهٔ | سید هر ناله‌اش خبری از جانی
نغمه زیبت مقامش خبری می‌آرد | از مقام حبت مرزون نسبی بالائی
بکند پردهٔ عشاق اگر مطرب ساز | سید ره پردهٔ هر عاشق بی‌پروائی
کس نماند چو کسی تو که ز چشم هر کس | سخت پنهانی و در چشم همه پیدائی
دور ز وایای خفا پرده کی پیستری | در سراپای جلا پرده در رسوائی
گاه مسجد نشین گاه خرابات نشین | عاقلی گاه و گهی شیفته و شیدائی
گاه صوفی صفتی گاه قلندر روشی | گاه برهمن بت پری و گهی ترسائی
گاه در کعبه معتکفان حرم را شیخی | گاه در دیر مغان منبچه ترسائی
ز تو هر لحظه شود جلوهٔ دیگر پیدا | توئی آن نقطه که هر لحظه ز رخی بجائی
جلوه‌گاه همه جلوات عجایب فرخ | توئی آن شاه که هر دو در نظر بی‌آئی
تا جهان گذران هست نخواهد بودن | همچو مشتاق علی شاه جهان آرائی

وله ایضا فی ان الکامل لا ینبغی الاشارة الی | ان حصول الکمال لیس الا بمتابعة الکامل

بیا که گر سر آستان داری | بر آستان که مرا جا میان جان داری
براه عشق چه محکم قدم بیفشردی | قدم مبارک سگان آستان داری

نظر ز کون و مکان چون تمام بربستی ... نشستی و حکم بر اقلیم لامکان داری

نگین چو خاتم دل آمدت سلیمان‌وار ... که حکم بر همه طیر و انس و جان داری

ز اهرمن مکن اندیشه و قوی دل باش ... چو بر نگین دل از نام حق نشان داری

چو نقد قلب کسی آورد تو را در پیش ... عیار زن که به کف سنگ امتحان داری

تو را چو حسن جانان طراز جلوه دهد ... حجاب بین مکن ار نظر بر آن داری

حقیقتیست نهان کز مجاز گشته عیان ... نهان عیان شود ار دیدهٔ عیان داری

تمام سر نهان بر تو آشکار شود ... نظر چو بر رخ آن دلبر نهان داری

رسید غمزهٔ آن چشم مست فتانت ... چه باک از فتن آخر الزمان داری

در آستان جناب علی شتافتی ... تو را چه غم که سری خوش بر آستان داری

در مطایبه لطیفه خطاب نزول المشتهر ... من الرشد الکامل و جواب عالی

گفت با راهبری راهروی ... که به دل مهر ندیدم فکر نوی

دلبری دارم و در حضرت او ... نیستم طاقت گفت و شنوی

او چو بحری متلاطم امواج ... من چو دل متزلزل کروی

راهبر گفت دم از عشق مزن ... که تو با هستی خود در گروی

برق غیرت چو درخشان گردد ... خرمن هستی عاشق بجوی

گر تو در هستی باقی باید ... باید از هستی خود نیست شوی

پس رو سلسلهٔ رندان باش ... زاهدان را بعقب چند روی

دیده گر کس سلسلهٔ زندان را ... همچو مشتاق قفا پیش روی

در عطوفت لطیفه ذوی الحجة مشایخ الله ... مبین التقصیر عن مراحمة الاخصین

چند رخ بر رخ آن جلوه‌گران میداری ... چشم بر رهگذر رهگذران میداری

دلبر از رهگذری دل نگرانی دارد ... چند بر رهگذر او دل نگران میداری

دیده بگشا و رخ دلبر باقی بنگر ... گر دل و دیده به صاحب‌نظران میداری

زاهدان بیخبر انسد مرا گو که چرا ... گوش بر حرف چنین بیخبران میداری

مقتدیان پردهٔ ناموس شریعت بدرند ... ز چه رو جانب این پرده‌دران میداری

پسر از ملکت نه پدر دل سیه‌اند ... روی دل چند سوی این پدران میداری

چار ارکان تو چهار آفاقی کینه ورند ... چند رخ جانب این کینه‌وران میداری

روی مشتاق قفا جلوه‌گر آمد ز چه رو ... چشم بر رهگذر جلوه‌گران میداری

در عطوفت ادیبه فی منقبة المشرق ... علی قانون المخاطبات لنوع المستطاب

عارضت چیست ورق منشوری ... چیست خطت کتاب مسطوری

سینهٔ ماست وادی ایمن ... عشق تو آتشی و دل طوری

در خراب دلم چو گنج عشق ساخت جا گشت پس معموری
مردمان در جهان نه بد مستند همچو چشم تو مست مستوری
نرگس از لاف پیش چشمت زد دل مرنجان ز حرف رنجوری
صورت و عقل گوش می آید با صدای طنین زنبوری
عقل در دست عشق گشته اسیر با چنگال باز عصفوری
عیسی با می روان بخشی مریم با درخت انگوری
وحدت ذات با بیا کاینجا عشق مست است و عقل مخموری
روی مشتاق عین و لام و یا مصحفی در روی آیت نوری

وله [illegible] مرتبة الکمال [illegible] و ادرک العقول [illegible]

کنه ما نرسد هیچ فهم و ادراکی که برتریم ز هر عقل و فهم و ادراکی
دلش بنور رخ پاک ما منور شد بسینه هر که نهاد عشق خدا دل پاکی
دل صدر است چو زیری که جا نگرانیش دل منزه ما هیچ گمان تریاکی
چو همه می تو بیرون زنم دم ما فزار رستم دو خصم که بود باکی
حدیث خرقه تجرید ما چو جبریل خواند فتاد بر چمن غنچه را از آن چاکی
شراب ما دل است تو را حضور آرد ازانکه باده ما را جدا بود تاکی

سرشته دست عنایت بقدرت ازلی وجود ما ز دو گرانی ده کف خاکی
ز فیض ذات چو فیاض مطلق آمده ایم کجا بدست عطا بخش است امساکی
شنیدی آیه لا تقنطوا چو از لب ما چرا همیشه حزینی مدام غمناکی
بیان الصورت و معنی با لعین یقین که هست ذات و صفات عطا الیکها
چو ذات حضرت پاک علی شناختن که دید در قلندر ز آتش چالاکی

وله في حكمة لوازم الحسن والعشق والعقل واثارها واحكامها

رسم چشم بتان فرخاری چیست آئین مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری صفت عقل چیست ستاری
نقطه عشق مرکزی ثابت آسمانهاش کرده پرگاری
ما چو شمع و فلک چو پروانه رسم پروانه چیست دواری
دیده پروانه کلیم آسا نور حق در تجلی ناری
روی ما جلوه گاه ذات بتان جلوه گاه جمال آثاری
راه عشق است و صد هزار خطر هم مگر لطف حق کند یاری
عقبات کثیر اندر راه هم مگر حق کند مددکاری
از حرارات عشق مجنون را در تن آمد بجنب رنج بیماری

گر دوا را طبیب طلب تا که خون از تنش کند جاری
گفت من پر ز تسلیم ترسم لیلی از نیشتر بیابد زاری
نه فلک جملگی بهم سوزد گر بریخ بر فتی بپسنداری
پرده از رخ اگر برافرازی شمس گردد ز شرم متواری
روی عشاق عین ولام دوا جبهت مهر سپهر جباری
والحکمة عیانة عن طلبة المحبوب والمقتل الا الموعظة ما کان مستمدا من المحبوب المعیرة
از رخ مه چو پرده برداری مهر گردد ز شرم متواری
شیوه چشمت فتانی عادت طره تو طراری
لب و چشم تو عیسی و هاروت آن باعجاز و این بسحاری
جعد گیسوی مشکبار است این یا که نافه غزال تاتاری
جوش عروسی است و هر که خورد سیر و شیوه جفا کاری
هرچه خواهد دلت بکن زنهار جهد کن تا دلی نیازاری
با علی گشت رفیق اکرم لطفه دست از دامنش برون آری
زانکه غم گشته بر دلم انبوه از جفای سپهر زنگاری
وقت آن شد که از عنایت خویش خاطرم زیر بار نگذاری

حق نور علی مشتاق گر کرم کن مرا مدد کاری
والرحمة الطاهرة فی النطق عن مقام المعرفة الذاتیة المطلقة عن کل العیوب
جز در که ما مجو پناهی جز حضرت ما گریزگاهی
از ماست اشارتی ز مژگان از خصم اگر بود سپاهی
ما نیم ز حق چو مالک الملک جز ما مطلب تو دادخواهی
گاهی از ماست شه گدائی گاهی از ما گداست شاهی
دل گشت چو مبتلای بلاش آن را ز رسد بلا الهی
هر شاه بدست قدرت ما بنهاده بفرق سر کلاهی
این خود ظلمات و آب خضر است یا گر و لب خط سیاهی
دلراست بسوی کربت امیدت چون موی ببیسی دقیق راهی
رو کن بدر علی مشتاق جوئی ز بلا اگر پناهی
والعطاء باللحظة الاشارة الی هدیة نفحات الاطلال بنسائم الوصال
گشت نو روز و ابر آذاری بحر با شافت هر طرف جاری
بلبل آمد بصحن گلشن و زاغ شد ز خجلت نهان و متواری
هر درخ خزان بکف گرفت گلبن از خار خنجر کاری

دل نوازی گل رخا طرب رو ‌ ‌ ‌ خار را شیوه دل آزاری

از شکر خنده غنچه چون طوطی ‌ ‌ ‌ بلبل آموخته شکر خواری

دلبرم جلوه داد خویش چمن ‌ ‌ ‌ قد چون سرو و خنده گلناری

لب و چشمی چو عیسی و مار است ‌ ‌ ‌ آن با عجاز و این بسحاری

غمزه در قصد جان بعیاری ‌ ‌ ‌ طره در صید دل بطراری

در شکنهای جعد مشکین درج ‌ ‌ ‌ نافه آهوان تاتاری

دوزخم ور بجانب من کرد ‌ ‌ ‌ کرد آغاز لطف و غمخواری

گشت آسان مرا ز لطف جمال ‌ ‌ ‌ صدمات جلال قهاری

روی مشتاق عین ولام و با ‌ ‌ ‌ جلوه گاه جمال غفاری

واضحت اسراره فی الاشاره الی ترجیح ‌ ‌ ‌ السلطنة المعنویه والکمال الحقیقی علی الصوری

بنیز در که ما کو زکا نیات چنانی ‌ ‌ ‌ که اشارت مژگان زنرگس سیاهی

زنام تو تاج و شرع بدست قدرت ما ‌ ‌ ‌ زبهت شاه گدا که زما شاهی

همه در ما نپذیرفت اذن خرقه ز ما ‌ ‌ ‌ گرفت میانه سری بافت کلاهی

دلا که فتنه بالای دلکش شد ما شد ‌ ‌ ‌ ز آسمان مرساندش بلا ز فتنه الهی

حدیث ظلمت و آب حیات گشت عیان ‌ ‌ ‌ دمید گرد لب یار من چو خط سیاهی

کردی ز به سلاک نابجان بسیلا ‌ ‌ ‌ دقیق در چشم و پیچ آمده چو موی توازی

بیا بجنب مشتاق روبیات جلا کن ‌ ‌ ‌ اگر تو مطلبی از بلای دو جز بیا بمی

وله رحمت برکاته فی الاشاره ‌ ‌ ‌ الی ظهور وجه الاطلاق عن مراتب

التقیید و تنزهه عن مدارک ‌ ‌ ‌ العقول وغیر ذلک

دگر ساقی بساغر زد بجنت نقمهای اشراقی ‌ ‌ ‌ عیان در ساغر ساقی جمال حضرت باقی

دماغ زاهد خود بین چو بوبا فت زان صهبا ‌ ‌ ‌ تجلی رست جان از وسوسه ای زراقی

ز اشراقات افلاطون شود فارغ اگر نوشد ‌ ‌ ‌ رواقی هر کجا کاف از آن صهبای رواقی

شود از شرح تجریدش دل جان فارغ مطلق ‌ ‌ ‌ کسی کز رشح جام ما مجرد گشت و اطلاقی

در آن ساعت که با پیمانه می بستیم پیمانی ‌ ‌ ‌ بجا ما طرا آمد اگر روز الست و عهد میثاقی

چو از نور علی حیثیت منور شد عیان عینی ‌ ‌ ‌ ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی

اگر عین الیقین داری ز عین ما عیان بنگر ‌ ‌ ‌ جمال نور عین ولام و با در عین مشتاقی

وله ادام مجده فی منقبة الکامل مسلوب القصور ‌ ‌ ‌ والتحذیر عن مراعاتهم و حفظ التعظیم

مبدل بحقایق شدش اوضاع و عادی ‌ ‌ ‌ چون دیده تجلی حق آن مرد مسیح لا دی

و عودی محاسن بکن ای زاهد خودبین ‌ ‌ ‌ آنجا که محاسن همه قبح است و مساوی

ای نفی گر نظر از حق بکن آنچه دم ‌ ‌ ‌ عاری ز حقایق بود این جمله فتاوی

پهلو چو تهی ساختی از صحبت درویش ... پهلوی تو را داغ کند حق بکادی

بر صفحهٔ دل قامت دلدار الف وار ... بنگار سخن چند ز یائی و ز وادی

در سینهٔ تو دل چو مریضی است دوا جو ... بیمار تو را چو طبیبی است مداوی

ز اوهام تمامی چو تو بیمار دلا شد ... زنهار ز بیمار مجو علم مداوی

خوش آنکه زند مطرب با پردهٔ عشاق ... چون زهره روان زهره زند راه حجازی

آن کو رخ مشتاق عیان نور علی دید ... مبدل بحقائق بشدش انواع مجازی

وله ... فی التعشق ... الکلام ... و الاشارة الی مرتبة الفناء و البقاء

منم امروز خرابات مغان آورده سر مستی ... گذشتم سر از پای نه بالا دامن از دستی

زلا آنکه گذری که دامن الا بدست آری ... چو از اغیار بگسستی بوصل یار پیوستی

عجب بحریست بحر عشق و دروی غوطه بسیاری ... دل عشاق چون ماهی و زلف دلبران شستی

بمیخانه در آ با ما و با پیمانه محکم کن ... همان پیمان که با پیر مغان روز ازل بستی

بدریای فنا کن غوطه خود را زانکه زین دریا ... اگر رستی بلا کی و در آن غرق آمدی رستی

می خم بقا در ساغر جان ریخت آن ساقی ... چو از رنگ فنا پیدا بیاست خویش بشکستی

بدل دیدیم مشتاق علی ساقی رندان را ... بمستی ذو الفقارش بود و جام باده در دستی

وله ... محاورة العاشق و المعشوق ... و الاشارة الی مقام البقاء فی الشیخ

میان بلبل و گل بود در چمن سخنی ... نکرده فهم بجز نکته دان ذو و فطنی

درخت گل شجر طور جلوه گر از وی ... تجلی رخ گل همچو نار شعله زنی

شنیده گفتهٔ توحید موسی بلبل ... از آن درخت نماندش بجز تپش بدنی

چو ملک هستی بلبل ز گل بیغما رفت ... بجا نماند ز هستی وی نه جان نه تنی

بصورت است چو بلبل ولی بمعنی گل ... گل است یوسف و بلبل مثال پیرهنی

گل است باده و نای و بلبلش قدحی ... گل است روح لطیفی و بلبلش بدنی

نسیم بوی گل آورد عندلیبان را ... چو نفحه که بری یثرب آمد از یمنی

چو قرب معنوی آمد ز بعد جسم چه باک ... نبی بیثرب و سلطان اویس در قرنی

حدیث نور علی بلبل بگل بگفت ... شنیده از لب مشتاق ما که سخنی

وله ... فی منقبة الکامل نور الدین نعمة الله ولی قدس سره

ندیدان چشم جسمانی و بگشا عین روحانی ... که ممکن نیست دیدن نور را از چشم ظلمانی

چو نورانی شدی نور را بنگر تا ببینی ... توان دیدن رخ نور علی با عین نورانی

علی گفتا خدا را بنیم بشناسد العارف ... که چشم دل منور گردش از نور یزدانی

هر آنکس کو خدا را نیم بشناخت جان او ... بود ظلمانی از جهلش ندیده نور ربانی

بود عرفان ذات پاک حق عرفان ... بود عرفان ذات پاک حق عرفان ...

گر به دلا گوش آنکه شد رقاص برگردان — حدیث ختم الله شاه نور الدین ما مانی
ز نور الدین ما ما نه فته گر بر بسته عکسی — در آید مهر گردونی بدرگاهش بدربانی
تو را از نور ربانی بود چون چشم دل روشن — عیان از روی مشتاق علی بین نور ربانی

کتاب الرباعیات حرف الالف له
قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ذو العرش رفیع الدرجات ابدا — ذو الطول ولی الحسنات ابدا
الا زلفاک ما نروم طلبا — الا ایاک ما نرید احدا

وله عظم الله — مرقده

الله عظیم البرکات احدا — یا رب جلیل الجلوات احدا
لا تتخذ صاحبة و لا ولدا — ما فرق کفرالک ربا ابدا

وله اوله الله — برکاته

عبد مطلق آیینه معبودا — از هر دو جهان هستی تو مقصودا
عشق تو بری ز هر زبان ازلا — احمد حامد محمدا محمودا

حرف الباء له — طیب الله مضجعه

صلوات خدا که در بیابد بحساب — رحمات خدا که در نگنجد بکتاب
اتحاف تو باد در اهل بیت اطیاب — نطقان بکلمه حق و فصل خطاب

وله ایضا — سقی الله ثراه

آن شاه جهانی که غیب غیوب — کاندر حجب غیب کند رخ محجوب
جز طلعت او نبود دلرا مقصود — جز حضرت او نباید جان را مطلوب

وله ایضا — عمت نعمته

اول قدم عشق بود در طلب — دوم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بند کاه عجز و ادب — چارم چو وصول فهو نعم المطلب

حرف التاء — دعوت حکمته

حق جلوه گر از حضرت اسما و صفات — اسم و صفت از حضرت اعیان و ذوات
اعیان و ذوات ظل اسما و نعوت — اسما و نعوت ظل حق حضرت ذات

وله ایضا — کرمت آیته

ساقی بده آن جام شراب لاهوت — لاهوتی می بده ز جام جبروت
تا شق کنم آن پردهٔ ملک و ملکوت — تا بر دَرَم این پردهٔ جسم ناسوت

وله قدس سره

ساقی قدحی کرم کن از بادهٔ ذات — تا شق کنم آن پردهٔ اسما و صفات
بیرون روم از حجاب نور و ظلمات — تا حضرت ذو العرش رفیع الدرجات

وله نور الله مرقده

ساقی شراب ازلی جز ما کیست — قسّام می لم یزلی جز ما کیست
گنجینهٔ اسرار خفی جز ما کیست — آیینهٔ انوار جلی جز ما کیست

حرف الثاء له [illegible]

سر فلک آمد ز دم عشق حثیث — نطق ملک آمد ز لب وی حدیث
ز هیبت عشق و فرط قهاری وی — مرجوم شهاب گشته ابلیس خبیث

وله ایضا

تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدث — بر صفحهٔ دل النقش کنی حرف عبث
هر حرف که بر صفحهٔ دل بنگاری — جز نام خدا تمام رجس است و خبث

وله ایضا

آمد دل

آمد دل ما ز جسم و جان را باعث — باشد لب ما روح قدس را وارث
مائیم ز اولیای کامل نایب — مائیم ز اصفیای واصل وارث

حرف الجیم له اعلی الله شانه

سینه مشکوة و دل در وی چو زجاج — نور علی اندر او سراج وهاج
و آن نور علی نور چه باشد دانی — ذات علی آن فرد منزه ز ازواج

وله ایضا [illegible]

ما طوطی شکر شکن و خلق همج — ما منبع اقوم و جهانی اعوج
عالم همه اندر سبل تنگ مائیم — مائیم بحق رهبر اعدل منهج

وله ایضا اتم الله نوره

گر سر یقین زار زنم من حلاج — گر خرقهٔ دین زار لب من نساج
بر صاعد قدرتم چو شهباز عزیز — منقار کی آلایم از اذناب دجاج

حرف الحاء له اتم الله نوره

اشباح چو مشکوة و زجاجات ارواح — در روح تجلی خدا چون مصباح
هستی حقیقی چو شراب صافی — اعیان ثبوتی و وجودی اقداح

وله ایضا ادام حضوره

ارواح مجرد متجلی ز اشباح   اعیان ثبوتی متجلی ز ارواح

اسمای الهی متجلی ز اعیان   ذات است ز آئینهٔ اسما لواح

[illegible]   [illegible]

دل مخزن حق و نام حق چون مفتاح   هر دو ره حق مخزن حق را فتاح

گر فتح این کلید از خازن گنج   در مذهب عاشق عمل استفتاح

حرف الخاء   [illegible]

عالم همه تنگ و دل بکه صحن فراخ   نه قصر فلک ز صحن دل چون کاخ

دل جلوه که تجلی ذات صمد   کی کار توان زدن از آن گستاخ

[illegible]   [illegible]

دل را بزدا ز ظلمت [illegible] رخ   پاک کنش ز صورت اکوان رخ

تا تو دانی آیینهٔ دل را پاک   که جلوه دهد تجلی سبحان رخ

حرف الدال   [illegible]

احد و احد گهی بود گاه احد   سرمد باشد گهی ازل گاه ابد

گاهی است مقید بکه اسم و صفت   مطلق باشد گهی ز هر قید و عدد

[illegible]   [illegible]

بنگر احد نماید احمد   چون باز کنی نگر همان است احد

میم است نگر که در میان رسته کند   اطوار وجود اندران میم عدد

[illegible]   [illegible]

ادوار وجود چیست میم احمد   اطوار شهود چیست میم احمد

مجموع مراتب از وی درج   مجموعه جود چیست میم احمد

حرف الذال   [illegible]

یا معتصم الروح بک منک اعوذ   یا ملتجأ القلب بک منک اعوذ

لا ملتجأ منک یا الهی غیرک   لا یمکن من سواک ربّ اعوذ

[illegible]   [illegible]

هر در که تو عرض زده راست معاذ   هر حضرت تو دولت ده رسته معاذ

اقطار سموات تو بر ما حایط   کی عبره توانند عقول نفاذ

[illegible]   [illegible]

نور دل ما ز هر حجابی نافذ   از هر سر تری ز هر نقابی نافذ

اوراق کتب حجاب چشم خرد است   عشق است ز هر علم و کتابی نافذ

حرف الراء   [illegible]

رندانه قدم سوی خرابات گذار　　از خم می مغانه جامی بکف آر
گیسو بنه این جامی و این ساده دلی　　اگر می پخته براود هر کار

در مجمع　　الافکار

وجه احمد مطلع نور الانوار　　قلب حیدر مخزن سر الاسرار
سری که خدا ریخته در قلب علی　　از وجه محمدی نموده رخسار

در علیت　　الانسان

وجه احمد مطلع انوار ظهور　　قلب حیدر مخزن اسرار ظهور
بنگاشته است کبریا نام علی　　بر روی حبیب خویش چون آینه راز

در مشکوة　　الانوار

مطرب بزن آن نغمه عشاق حجاز　　از پرده راستان برآر آواز
آن پرده که کش حسینی بنواز　　پرده از کمین پرده حضوری بساز

در مخزن　　الاسرار

تا بر دلم ابواب معانی شد باز　　کشف شده حقیقت از لبس مجاز
برخواست مرا عجب ز بینش دیده　　معشوق ازل جلوه گری کرد آغاز

در تم　　نوره

با دشمن نفس تا توانی بستیز　　پیوسته ز گردی بسوی حق بگریز
بگریز ز غیر حق و با حق آویز　　پرهیز ز غیر حق و با حق آمیز

حرف السین در　　مطلع الانوار

افلاک مکشاف چیست تاثیر نفس　　املاک مصاف چیست تفسیر نفس
آئینه مصاف چیست انسان تمام　　دفاع خلاف چیست تدبیر نفس

وله قدس　　سره

آئینه گر دکار شمشیر نفس　　رونق ده کار روبار شمشیر نفس
آب رخ اعتبار شمشیر نفس　　همشیره ذو الفقار شمشیر نفس

وله عفی　　عنه

مشتاقی فرد الهی انفاس　　تبریک الناس دو گروب ادبر
جبریل ز لطف او شده فرد الالهام　　ابلیس ز قهر او شده فرد الوسواس

حرف الشین در　　فاتح نوره

گر مرد رهی ز پای تا سر شو هوش　　یا آنکه تمام پای تا سر شو گوش
من کان لرقب او التقی السمع　　شد شاه بدان نکته ز قران خموش

در فاتح　　محرره

بر داشت چو حق پرده ز روی لکش — سنگر برش دیده چو باشد اعمش
خورشید کجا و چشم خفاش کجا — شمس الحق تبریزی و فهم اخفش

وله شایع — توارد

برقع چو گشود دلبرم از رخ وش — الناس قشروا المبثوث فراش
اینجا چه محل مفتی چون اخفش — آنجا چه مجال واعظی چون خفاش

حرف الصاد وله — شایع توارد

دل خاتم و نقش روی تو نگین فص — دل خاتم خاص نقش تو فص اخص
دل مصحف کتاب آسمانی دورد — بنگاشته نقش نام تو چون فص

وله مکمل — مصدوره

آنرا که شد از حق بهدایت مخصوص — در عون خدا شد بعنایت مخصوص
پروا ز خلاف دشمنان کی باشد — حق کافی او از دل کفایت مخصوص

وله هم — مصدوره

فرمود علی مرتضی شاه خصوص — از بهر کمیل در دعای مخصوص
اشتاق الی ادراک ولی المشتاقین — مشتاق علی شد بکرامت مخصوص

وله تا زاده برباده — بعد از ایم چو جوار

آئینه دل زدای از زنگ غرض — این جوهر پاک کن مصفی ز عرض
هر قدر ز جسم کاستی جان افزود — الله یضاعف لمن اله ا قرض

وله الحق — الله جیانه

بحر دل ما که محیطی است عریض — عالم همه مستفیض ز دل گشته مفیض
تا از در دل تو مستفیضی لاشک — الفیض علیک دائم منه یفیض

وله ایضا — الدار کامله

زلف تو و روی تو بپا آیت خط — رمزی ز ره بیت خال تو نقط
علم کثرت ز خط تو مستخرج — سر وحدت ز خال تو منبسط

حرف الضاد — بعد این رباعی آن نیل

آئیم چو جوهر رخ جهان جمله عرض — عالم همه تا بعد و ما ایم غرض
گر نقطه ذات ما نبودی ز کجا — بر پا شدی این نه فلک مستعرض

وله میزان — العدل

خط تو چو خط دوست الاخلاط — خال تو چو نقطه کلک الالفاظ
در خط صحیفه رخت صاحب دل — هر لحظه کند علم نظر استنباط

وله قسطاس — البسط

از قامت معصوم علی عدل صراط — گردند محققان درین استنباط
مشتاق علی چو کرد در دور ظهور — الساعة جاءت قبلا بالاشراط

حرف الظاء له — مرآت الکون

مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ — وامق شود از عارض عذرا محظوظ
خالد شود از قامت سلمی محظوظ — مشتاق علی از حسن مرالی محظوظ

وله سجل — الوجود

مجنون بود ش ز طلعت لیلی حظ — وامق بودش ز قامت عذرا حظ
خالد بودش ز عارض سلمی حظ — مشتاق علی را ز رخ مرالی حظ

وله دام — فیضه

در مصطبهٔ باده کشان حافظ — عشاق تمام سرخوشان حافظ
حافظ بتمام می کشان باده چشان — مشتاق علی باده چشان حافظ

حرف العین له — دام وجوده

از روی تست آشنا نهان مرفوع — از حکمت بانشت زمینها موضوع
ما را بحضور یار پیوسته عروج — ما را بجناب دوست همواره رجوع

وله دام — فیضه

نور علی از مطلع دل کرد طلوع — فیض علی از مسیح جان کرد تجوع
معصوم علی فیض رضا را بشنیع — مشتاق علی فیض علی را ینبوع

وله سقی الله — تربته

از چهره ما شمس حقیقت طالع — از جبهه ما نور هویت لامع
رخساره ما چیست کتاب جامع — مرآت ظهور وجه حق واقع

حرف الغین له — طیب الله ثراه

چشمی که ز عشق گشته کحل ما زاغ — گر دیده ابایع باده که باده ابایع
عشقش در عشق عشق در حق بجز از — خوش باقی ز تعطیل و تشبیه فراغ

وله طاب — الله وحده

می آمده صبغة الله جان مصبوغ — [illegible]
زین باده نمود ازبر ابراهیم خلیل — بجا بدان ولش بنظر عاین بزوغ

حرف الفاء له — بارک الله فی کلماته

حسن رخ ماست صبغة الله لطیف — زین صبغ لطیف مصبغ جان شریف
خوش طره پیچیده فشانده برخ — تا برنوعیان کنیم منشور لطیف

وله افاض — الله احسانه

ما بشناسیم از دل بی‌سینه صاف — اسرار خلایق چو رجال اعراف

نحن الفقراء فی سبیل المولی — لا نسأل شیئا احدا بالالحاف

وله ایضاً — [illegible]

معروف کهیم وکاشف معارف — بر صرف کلیم وکاشفه صحف

بر نور معارف بصر ما ناظر — از سر حقایق نظر ما کاشف

حرف القاف — [illegible]

رخساره ما آینه جلوه حق — آینه ما مظهر حسن مطلق

ماییم شده نور علی شتاق — انوار ز نور کز ما شد مشتق

وله ایضاً — [illegible]

عالم همه باطلند و ماییم بحق — باطل ز ره ما شده حق مطلق

بر خلق گشاده‌ایم یک نقطه لطف — الباطل بالکل من الحق زاهق

وله ایضاً — [illegible]

عالم همه آینه نور اشراق — کز این همه مرآت ظهور اشراق

مجموع تجلیات شهود غیبی — مرآت تجلی حضور اشراق

حرف الکاف — [illegible]

شمس رخ ما مفیض انوار ملک — عرش دل ما مطاف اصناف ملک

در بحر حضور جان ما مستغرق — در نور شهود جسم ما مستهلک

وله ایضاً — [illegible]

آن واحد خلاق منزه ز شریک — خلقند از او دور و بحق او نزدیک

در وحدت او راه ندارد تحدید — در قدرت او هیچ نیابد تشکیک

وله ایضاً — [illegible]

ماییم مخاطب بخطاب لولاک — مقصود ز ابداع وجود افلاک

زالوده‌ای ار جنس طبیعت شده پاک — آلوده اگر عیب ز ما دیده چه باک

حرف اللام — [illegible]

روزی که قدم زدیم در عالم دل — رفتیم برون بکلی از عالم دل

از عالم چو پا برون بنهادیم — دل شد ز میان و ماند دلدار بدل

وله ایضاً — [illegible]

خلوت که بکبریاست این خلوت دل — آینه حق نماست این صورت دل

در حضرت دل کون و مکان راه نیافت — خلوتگه اولیاست این حضرت دل

وله ایضاً — [illegible]

در قدرت مرتضی است فتح در دل — تسخیر عدو بی نفس و هم کشور دل
جز شیر خدا که میکشد در جب نفس — جز ذات علی که میکند خیبر دل

حرف المیم — و تجنیس بره

ای شیر خدا امام عالی همم — شد منجلی از ولایت هم و غم
فیض تو چو نغمهٔ الست مشتاق — مست از که جو جام ای رقی القدم

و له خاص — جز و ه

ما دم ز نبوت پیمبر زده ایم — بر کشتی پیمبر لنگر زده ایم
ما از سر نام و ننگ بر خواسته ایم — با نام و نشان جام قلندر زده ایم

و له جواد — لطف

ما عاشق و معشوق علی صمدیم — که احمد و که واحد و گاهی احدیم
هم اول و آخر و ظهوریم و بطون — که سرمد و گاهی ازل و که ابدیم

و له لطف — سره

ما مطلع انوار جلی احدیم — ما مخزن اسرار خفی صمدیم
با ساقی مستان شراب ازلیم — ما مطرب مستان مقام ابدیم

و له — تجنیس بره

ولی

فیاض شراب فیض مطلق ماییم — قسام می صاف مروق ماییم
زر قید انا و هو چو ما وارستیم — ماییم انا الحق و انا الحق ماییم

حرف النون و له — عطف کمالاته

رخسار تو گل بود و دل گلشن — دل آینه و چاه زنخ چراغ روشن
عون تو و عصمت تو ام در ظلمات — آن آینه سپر مغفر و این جوشن

و له وقت — لطایف

دلدار منی تو گاه و گه دلبر من — غم آور من گهی و گه غمخور من
باشد دل غم پرور من در بر تو — زان به که بود دل من اندر بر من

و له نعت — عرائده

مهری ز جبینش آمده روی تو خلق — دلراست درین نگاه و دران نگاه وطن
تسخیر بسیاری بسعیدی کردی — کی پروری بحال زار دل من

حرف الیا و له — تجنیس بره

جز دیدهٔ من چه باشد آینهٔ تو — جز سینهٔ من کجاست گنجینهٔ تو
خلوتکهٔ تو نیست بجز سینهٔ من — خلوتکه حق نیست بجز سینهٔ تو

و له عظم — بره

در دل صاد و قاف با هو هو / ذکر دل عاشقانست یا هو یا هو

هو سر حقیقة الحقایق آمد / منصور محققان هست یا هو یا هو

و له — نوروز

گفتم به ره ده [illegible] از چو / بیدار، هر آنچه کاری بدرود

[illegible] کشت خود چون دیدم / کشت سبز سپهر و داس مه نو

حرف الهاء — و له [illegible]

جز ما که برو جلوه کند جاه الله / منصور دل محققان آگاه

هم پادشهان ز ما به بندند کمر / هم تاجوران ز ما گیرند کلاه

و له — [illegible]

بر دیدهٔ ما کهی عیان آمدهٔ / در سینهٔ ما کهی نهان آمدهٔ

این نام و نشان تمام از تست عجب / با این همه بی نام و نشان آمدهٔ

و له — [illegible]

با من تو که تو را که ما ها گفته / کاین طرهٔ [illegible] رنگین آشفته

گر نرگس [illegible] نیم ز خواب / بیدار شده فتنه‌های خفته

حرف الیاء — و له [illegible]

ای مست شراب عشق سرمدی / ای آینهٔ علی او حد مددی

وی محرم خاندان احمد مددی / ای رند قلندر مجرد مددی

و له — [illegible]

ساقی بده آن جام شراب ازلی / تا نوش کنم ز حسن بی عشق علی

ساقی که منم ساقی مستی چو [illegible] / یک من بشود بر بنده چشم جلی

و له — [illegible]

مطرب بزن آن پردهٔ عشاق جلی / تا ساز کنم شیوهٔ رقص جملی

منصور صفت ز [illegible] ساز کنم / بر دار کنم ساز نوای علی

و له — نوروز

ساقی بده آن جام شراب ازلی / تا فاش کنم سر جلی را ز ولی

یکسو نهم این خامی و این ساده دلی / بر باد دهم دفتر زرق و دغلی

و له ابو فضل الله — علیه ما برکاته

بیدار برد از جبههٔ عشاق علی / دودش برد از نفس و آفاق علی

رو دوام کن از حضرت چشم و کر / وانگاه ببین در رخ مشتاق علی

تمت الکتاب فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲ [illegible]

در سبب نظم الدیوان

چون شهادت کبری السعادت حضرت شاه ولی علی مشتاق [illegible] قدس سره
اتفاق افتاد نقش جانفزای آن حبیب دل محبت منزل به چشمان ایشان منظور علی الاطلاق درست
خاطر محبت مآثر نسخه خود را چنین دیده که دیوانچه مقاطع غزلیات بنام سامی و نام نامی آنحضرت
باشد ترتیب کرده و در اواخر محرم [illegible] شروع شده و در آن عرض وقت که مشغول نظم غزلیات بود
فرزند مکرم سید محترم میرزا عبدالرحیم الحسینی الملقب بدرویش لطف علی وفقه الله تعالی متعهد تحریر
این کتاب شده و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذیقعده الحرام همین سال اتمام این دیوان شریف
بر خامه مشکین رقم فرزند مشار الیه جاری گردید نظم لطف علی آن سید پاکیزه سرشت
بر ورق کاغذ را ز سحاب بهشت ٭ بر صفحه سندس از مداد کوثر ٭ از فیض علی کتاب مشتاق نوشت
وفقه الله تعالی العروج الی المعارج الربانیه و الارتقاء الی المدارج الروحانیه بحق محمد و
حق اجداده و اولیائه المقربین صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا
و الحق از برکت انفاس قدسی اساس آنحضرت بود که درین زمان قلیل این دیوان جلیل
باین نظم جمیل باتمام رسید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

تمت الدیوان المشتاقیه الجلیله فی سلخ شهر محرم سنه ۱۲۲۶

کاتب اوراق الحسینی عفی عنه






هذا کتاب بحر الاسرار

جناب میرزا تقی مظفرعلیشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی مسمی بفاتحة القلوب در تفسیر فاتحة الکتاب

در شرح باء بسمله که باء آن مفتاح گنج الهی است

با بسم الله الرحمن الرحیم — هست مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت شهر علم مصطفی — بسمله رمز علی با بها
بسمله آیینه وجه احد — بسمله گنجینه گنج صمد
مطلع دیباچه ام الکتاب — مجمع مجموعه فصل الخطاب
مشرق انوار فرقانست این — مخزن اسرار قرآنست این
هرچه در قرآن خفیه در صحف — مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی منطوی است — بسمله بر جمله طرا محتوی است
هرچه اندر بسمله شد مندرج — حرف با بر جمله آمد مندرج
هرچه اندر باست زانوار خفی — کله فی نقطة هی تحت با

شرح

شرح این معنی بگویم با تو فاش — جمع کن دل را پراکنده مباش
هرچه در عالم عیان و مظهر است — جمله در انسان کامل مضمر است
هست عالم چون کتاب مستبین — کل ما فیه فی الانسان مبین
لیس فی الانسان جرما یصغر — انطوی فیه الکتاب الاکبر
سوره حمد و صراط مستقیم — هست جز انسان کامل ای حکیم
هر کمال کاملی آید یقین — مجتمع در شخص ختم المرسلین
صورت او هست کثرت بود — معنی او صورت وحدت بود
حبیب دانا معنی ختم الرسل — عقل اول روح اعظم امر کل

اشاره الی قوله تعالی

حلقه اولی ازین خوش سلسله — حرف اول از حروف بسمله
تحت سر باست سری مختفی — صورت آن نقطه آمد ای صفی
چون نبی اعظم آمد حرف با — سر آن حیدر ولایت مختفا
هست ناطق نقطه صامت ذو المرام — هست ظاهر نقطه باطن فی الکلام
نقطه حیدر کل با لا ینقسم — وحدت آمد کثرت منقسم
صورت نقطه ولایت آمده — معنی آن عین وحدت آمده

زان سبب فرمود شاه اولیا   رمز انی نقطة تحت البا

مرحبا زان تحت فوقانی مقام   حبذا زان عبد ربانی بقام

در دو قرح علوی محقق است   در علو حق دنوی هم حق است

در جمال او جلالی مستتر   در جلال او جمالی مستتر

هست در احمد یقین الا علی   کل اسم منه منه منجلی

در میان جان حیدر احمد است   عشق را با حسن وصلی سرمد است

ذات این دو بی گمان یکتا بود   در دو شیشه مرآت یکمعنی بود

میم احمد در احد غرق آمده   متصل گشته فلا فرق آمده

هم علی از رب اعلی جلوه گر   آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر

بحر چبود اصل لؤلؤی خوشاب   چیست لؤلؤ آب پرورده در آب

چونکه پیدا گشت عشق بحر ذات   نیست کشتی را امان او نجات

پس فرود آئیم اندر ساحلات   ساحلات هین اسماء و صفات

اسم چبود از نسبی صورتی   هست هر صورت زمعنی صورتی

اسم الله چیست وجه عین ذات   مجمع مجموع اسماء صفات

وجه چبود مجمع حسن بتان   باغ دل بستان جان گلشان

روضه دل میوه هایش بیشمار   روضه جان گلستان و لاله زار

گونه گونه میوه شیرین در او   دسته دسته سنبل و نسرین در او

گه ز چشم و لب بهر خسته جگر   میدهد عناب با بادام تر

بهر ضعف و غشش قب با نکب   از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب

پسته و فندق بگویم یا دهن   شکر و قندش بخوانم یا سخن

غنچه از لب گل ز گونه میدهد   چشمش از نرگس نمونه میدهد

آنکه ابرویش الف سیمین کوثه   غنچه زین که نیم اشکفته شد

گوش دلبر گوییش یا نسترن   یا گل نسرین گردنش یاسمن

یاسمن رازی جبا گوش آمده   یاسمن نسرین هم آغوش آمده

زلف او از سنبل تر آیتی   خط او ریحان باغ جنتی

تخم ریحان چیست دانه خال او   مرغ دل را چشم در دنبال او

عشوه های حسن آن رب البشر   هست چون زین اسم جامع جلوه گر

لاجرم این اسم وجه الله بود   داند این را هر که مرد ره بود

نوع دیگر جا بجا گردش کن   ساغری دیگر بگیر و نوشش کن

لطف و قهری هست آن دلدار را   شهد و زهری آن شکر گفتار را

بر جمال او جلالش محتوی است — بر جلال او جمالش محتوی است

اسم الله جامع اسما بود — لطف و قهر حق ازو پیدا بود

کل اسمای جمال لایزال — جمع اسمای جلال ذو الجلال

هست در این اسم جامع مندرج — اوست بر کل مرادف مندرج

اوست معبود و طلبکار بهشت — اوست مقصود و پرستار کنشت

که نعیم بهر هستند و گاهی نقم — وجه ربی ذو الجلال و الاکرم

گاهی یهدی که یضل من یشاء — که تعز و که تذل من تشاء

ان الابرار لفی روح النعیم — ان الفجار لفی قعر الجحیم

لیک رحمت بر غضب سابق بود — نعمتش بر نقمتش فایق بود

رحمت آمد لازم ذات رب — ذات رب آمد منزه از غضب

لاجرم رحمت کند بی علتی — شد پدید از ول بر خلق و زلی

چونکه رحمت ذاتی آمد زان کریم — گفت بسم الله الرحمن الرحیم

خوان قرآن چون برای ما نهاد — رحمتش اول صلای عام داد

فیض رحمانش خاص و عام راست — خاص رحمت عام کالانعام راست

مؤمن و کافر ازو دارد نصیب — حنظل و شکر ازو دارد نصیب

گشت چو

گشت چون فیض رحیمی جلوه گر — شد ازو ممتاز حنظل از شکر

شکر او را راغب و طالب شده — حنظل از وی زهر ناب شده

چیست شکر عاشقان طیبین بود — چیست حنظل طینت سجین بود

مؤمن از فیض رحیمی منتفع — کافر از فیض رحیمی منقطع

گر رحیمی فیض رحمانی بود — ظاهر از مرآت انسانی بود

لیک انسان مخزن سر ازل — نی هم الانعام بل هم اضل

قلب مؤمن هست چون عرش خدا — گفت الرحمن علی العرش استوی

هم نشان آن شفیع هر اثیم — گفت بالمؤمن رئوف و رحیم

بارالها حق قرآن کریم — هم بحق جمله اسمای عظیم

هم بحق سوره ام الکتاب — هم بحق اولیا تحت القباب

هم بحق بسمله فی الابتداء — هم بحق ختم جمله انبیاء

هم بحق نقطه من تحت باء — هم بحق جان جان اولیاء

هم بحق آل و ذریات او — شیعهای طهر پاک ذوات او

که مظفر را ز غم آزاد کن — از غم خود خاطر او شاد کن

بسته زنجیر عشقش کن ابد — باز کن از گردنش حبل المسد

ایها الساقی تلطف بالکرم / کی تحل القلب من هم و غم

ایها المطرب ترنم بالغناء / کی تروح الروح من کل العناء

ساقیا جامی از آن خوش مصطبه / ریز در کامم ز اعلی مرتبه

مطربا یک نغمه زان خوش رباب / ساز کن تا دل شود کلی خراب

کاین خرابی جمله آبادی بود / عاشقان را غم همه شادی بود

این خرابی چیست نیست حق شدن / از مقید رستن و مطلق شدن

چیست این هستی ز خود فانی شدن / باقی بالله و ربانی شدن

فانی از جان شد بجانان زیست / بود هستی را کزین سان نیست

چون بمستان باده پیمائی کند / مرده دلها را مسیحائی کند

نفخ پاکش هر زمان صد مرده دل / وا رهاند از قید آب و گل

جانهای مرده از قبر جسد / خوش برانگیزاند از نفخ احد

در دمی نفخی همه فانی شوند / فارغ از قید هیولائی شوند

قطب وقت او و اسرافیل جان / مرده سازد زنده سازد هر زمان

گر سرافیلش بگوئی تو بجاست / جبرئیلش گر بگوئی هم رواست

اوست میکائیل ارزاق حضور / اوست عزرائیل نفس پر شرور

جمله املاک اجزای وی‌اند / جمله افلاک اعضای وی‌اند

آدم کل است مسجود ملک / غایت ایجاد و مقصود فلک

خلعت انی بشر بر دوش وی / سینهٔ او مخزن یوحی الی

هر دمش از حق هزاران فتح باب / از لبش جاری شده ام الکتاب

در بیان تفسیر فاتحة الکتاب که مسمی است بام الکتاب و سبع المثانی کما قال سبحانه و تعالی وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و قوله عز اسمه ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و لما سماه آخر

چون فراغت یافت کلک از بسمله / خواست دل تا بگسلد این سلسله

عزم تفصیلات از اجمال کرد / فاتحه با بسمله اتصال کرد

فاتحه گنج است و بابش بسمله / این چو اجمال است و آن چون تفصله

همچنانکه جمله فرقان حکیم / هست گنج و فاتحه باب عظیم

فاتحه چون باب قرآن همچو گنج / ای خوشا آن دل کزان شد گنج سنج

سورة الحمد آمده ام الکتاب / و آن سور فرزندهای مستطاب

سورة الحمد است چون لوح قضا / و آن سور لوح قدر تفصیلها

جمله قرآن مثال عالم است / فاتحه این جمله را چون آدم است

چیست آدم عالم مستجملی / چیست عالم آدم مستفصلی

عالم اجمال آدم آمده   عالم تفصیل عالم آمده
هست آدم همچو قرآن کریم   هست عالم همچو فرقان عظیم
زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق   قرء جمع اندر لغت بالاتفاق
همچنین فرقان ازو مشتق ز فرق   فرق بعد از جمع و فرق از بعد فتق
فاتحه چون جمع و آن دیگر چو فرق   فاتحه چون رتق و آن دیگر چو فتق
همچنین سبع المثانی فرق دان   بسمله چون جمع آن جان جان
همچنین دان بسمله فرق ای پسر   حرف با شد جمع مختصر
حرف با را فرق اگر دانی رواست   زانکه جمع آن اندر حرف باست
ظاهرش چون بسمله فرقانیی   باطنش چون حرف با قرآنیی
ظاهرش چون حرف با کثرت نما   باطنش چون نقطه وحدت نما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی   صورتش چون احمد و معنی علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش   راه بر دل سوی بطن قاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون   کی بدی ره بردی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور   از علی گشتی کجا مشهور نور
لاجرم نور علی احمد برد   وجه او آیینه سرمد بود

اول

گر نبودی جلوه نور علی   کی علی گشتی بدلها منجلی
نور او آمد دلیل ذات او   وجه او ظاهر شد از مرآت او
از حکیم معنوی بشنو سخن   آنکه مکشوف شود علم لدن
آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد   شمس هر دم نور جانی میدهد
پس نبی رهبر بود سوی ولی   وآن ولی سوی خداوند علی
احمدیت چونکه ما را رهبر است   سوی حق و از حق حق مخبر است
ظاهرش شرح نبوت آمده   باطنش رمز ولایت آمده
نور الظاهر عیان از مظهرش   سر الباطن نهان در مضمرش
ظاهر او مطلع نور جلال   باطن او مخزن سر جلال
ظاهرش فرقان و هم فصل خطاب   باطنش قرآن و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تنزیل حق   باطن او معنی تاویل حق
ظاهر او سوره سوره شان بشان   باطنش یکسان چون سبع المثان
ظاهرش چون فاتحه مستفصلی   باطنش چون بسمله مستجملی
این حدیث از دل نه از سمع آمده   که ولایت موطن جمع آمده

لاجرم فرمود شاه اولیا / سر انا النقطة فی تحت باء

نقطه دان جمع حقیقی بی‌خلاف / جمعهای ما بقی جمع مضاف

زانکه اندر نقطه شرب فرق نیست / کی شناسد آنکه جانش غرق نیست

چونکه تو از اهل فرقی ای پسر / جان تو از فرق کی یابد خبر

آنکه در معراج وحی از حق شنفت / لی مع الله از مقام جمع گفت

نه ملک آنجا بگنجد نه نبی / چون بگنجد چون تو ای غول غبی

چون ملک با آنهمه قرب اله / چون نبی با آن همه تعظیم شاه

اندر آنجا می‌نگنجد ای جهول / چون بگنجد چون تو کج بوالفضول

لیک چون هست آن خداوند کریم / هم رئوف و هم عطوف و هم رحیم

آفتاب حکمتش وهاج گشت / بحر فیض رحمتش مواج گشت

ابتدای اهل فرق جمع را / جمعی از ارباب قلب جمع را

سوی اهل تفرقه ارسال کرد / امر و نهی جمله حسب الحال کرد

تا کشانند این خبر را سوی جمع / هوششان بر افروزند اندر سینه شمع

شمع چبود نور وجه ذات هو / دل زجاجه سینه چون مشکوة او

وجه هو چبود بگو انسان کل / هم صراط کل و هم میزان کل

پس محمد بی‌شکی وجه الله است / داند این را هر که مرد رهبر است

احمد از محمود مشتق آمده / صد قمر زین شمس منشق آمده

هم محمد را ز تحمید اشتقاق / حمد مبدء حمد را بالاتفاق

عارفی کو کو هر توحید سفت / ذات را تسبیح و هم تحمید گفت

کز مسبح آمده ذات از علو / که محمد آمده ذات از دنو

هست تسبیح خدا تنزیه ذات / هست تحمید وی اظهار صفات

ذات را تسبیح کن ای معتدل / تا که تشبیهی نکردی و خجل

ذات را تسبیح مکن ای صفی / تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

در شرح حدیث شریف تخرجه من الحدین حد التعطیل وحد التشبیه

عارفی از جمیع ارباب عقول / مؤمنی از شیعه آل رسول

گفت سائل از امام رهنما / آفتاب آسمان اتقیا

بحر دانش منبع عین الیقین / جعفر صادق امام راستین

گفت کیف نعرف الرب العظیم / اهدنا فیه الصراط المستقیم

شاه فرمودش که لا تعطیل فیه / ثم لا تشبیه فیما نقضیه

شیئی کیش لیک کالاشیاء لا / بحر کیش لیک مثل الماء لا

عالمش گو لا کعلم العالمین | قادرش گو لا کقدرة القادرین
نور گویش لیک لا فیه ظلام | شمس گویش لیک لا فیه غمام
گر تو خواهی شرح این قول بشو | الق سمع الروح والقلب الشهید
ذات حق را باعتبار صرف ذات | عالیا من کل اسما والصفات
هست بعدی از جمیع ممکنات | بعد قدس الذات لا بعد الجهات
همچنین من حیث الاسما والصفات | هست قرب ذات را با ممکنات
حق تعالی عنک فی عین الدنو | سلب تشبیه است ایجاب علو
گفته خویش اندر کتاب مثنوی | شیخ کامل مولوی معنوی
پس معطل قرب حق را منکر است | پس مشبه بعد حق را کافر است
ذره ای پی نقش با چندین صور | هم مشبه هم موحد خیره سر
گه مشبه را موحد می کند | گه موحد را صور ره می‌زند
گه ترا گوید ز مستی بوالحسن | یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران میکند | آن پی تنزیه جانان می کند
هست تسبیح تو اثبات علو | هست تحمید تو ایجاب دنو
سبحه بی تحمید تعطیل حق است | حمد بی تسبیح تشبیه حق است

پس بگو سبحان ربنا حامدا | لا معطل لا مشبه جاحدا
چون ولی آیینه سبوحی است | چون نبی رب الملک والروح است
نام آن آمد علی از کبریا | نام این آمد محمد از ثنا
شد محمد را ز حمد اشتقاق | وآن علی را هم با علی التصاق
آن ولی گنجینه سر علو | وآن نبی آیینه نور دنو
اول و آخر علی واحد است | باطن و ظاهر علی واحد است
این اعتبارات عقول این دو شد | ورنه اینجا نیست مائی و توئی
گر تو باشی اندرین معنی دودل | رمز از نفس این و سر فنبهل
لحمک لحمی شنو از مصطفی | متحد دان مصطفی با مرتضی
زانکه عالی در علوش دنو | زانکه دانی در دنوش علو
زانکه ظاهر در ظهورش مستور | زانکه باطن در بطونش ظهور
اول اندر اولیت لاحق است | آخر اندر آخریت سابق است

سئل بعض العارفین بم عرفت ربک فقال بجمعه بین الضدین ثم تلا قوله سبحانه وتعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

عارفی را گفت روزی عارفی | گر تو یزدان را نکو تو واصفی

بازگو حق را بچه بشناختی / کاین چنین در راه او جان باختی
مستمع پرسنده را گفتا جواب / خوش جوابی گفتش از لب لباب
گفت زانجا که غنی ذو المنن / جمع کرد اضداد را با هم بفن
جمع اضداد است ما را مستحیل / قدرتش بر جمع ضدها مستطیل
ذات پاکش را بضدها ائتلاف / ذره نه ز اضدادش انحراف
پس تلاوت کرد آن مرد وحید / آیتی دلکش ز قرآن مجید
که هو الاول هو الآخر درست / هم هو الباطن هو الظاهر درست
این سخن پایان ندارد بازگرد / صید معنی میکند بازگرد
بلکه خود را صید باز شاه کن / قطره شو در بحر خود را راه کن
معنی دریا بطون است و خفا / صورت دریا ظهور است و جلا
معنی او اول است و سابق است / صورت او آخر است و لاحق است
معنی او از ما بعید و علو / صورت او را بجا قرب و دنو
معنیش سبوح و هم قدوس دان / صورتش رب الملائکة والروح دان
معنیش مستاهل تحمید است / صورتش مستوجب تمجید است
معنیش جذب آرد و صورت سلوک / صورتش عبد آورد معنی ملوک

صورت دریاست کامد آورد / معنی دریا که جوشد پر درد
صورت او عین کافوری بود / زو سلوک جنس مستوری بود
معنی آن زنجبیل آن عین شوق / زوست جذب عشق و آن جذب ذوق
صورتش آن کش یحبون الله است / معنی او یحبهم الله آگه است
حب او نسبت بحق باشد سلوک / حب حق نسبت بما جذب الملوک
این سلوک ما مقام عاشق است / جذب ما معشوق است و فایق است
عشق در معشوق و در عاشق نهان / بس ازو مسبوق و در سابق نهان
واحد موجود و مرآت وجود / شاهد و مشهود و مجلای وجود
عشق گاهی جلوه گر در عاشق است / ظاهر از مرآت قیس و وامق است
گاه در معشوق پیدا میشود / ظاهر از لیلی و عذرا میشود
مقترن با کل و بالاتر ز کل / محتجب در کل و رسواتر ز کل
باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق / اول و آخر چه باشد غیر عشق
هر چه گویم عشق از آنها برتر است / احمد اعظم جل اکبر است

در بیان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف در بیان تجلی حدیث شریف

پیش ازین کین عالم آید در وجود — کنز مخفی بود عشق آن شاه جود
داشت با خود آینه از ذات خویش — خویش را میدید در مرآت خویش
آینه از خویش بهر خویش داشت — جلوه‌ها از خویش پیش از پیش داشت
قد موزونش سراپا اعتدال — چشم میگونش همه سحر حلال
خود بخود دلبر بده دل باخته — تیر غمزه سوی خود انداخته
زلف خود از بهر خود میداد تاب — لعل خود از بهر خود میداد آب
جلوه‌گر بر خود بوجه لایزال — جلوه بین از خود بعین بیمثال
گنج او گنجور او گنجینه او — ناظر او منظر او آیینه او
آینه بس یار صاف و منجلی — منجلی بر حسب از نور علی
صورت اندر آینه پس با بها — با بها بر حسب از وجه خدا
ناظر اندر آینه شو پس ببین — پاک بین ترکیب خود از رب بین
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال — عشق ذاتی داشت بی نقص و زوال
خویش بد دلداده و دلدار خویش — عکسار خود بد و غمخوار خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی — بود خود عذرا و خود بد وامقی
چون جمال خویش بر صحرا نهاد — عکس حسن و عشق بر عالم فتاد

لاجرم بسیار عشاق و بتان — گشت از آن عکس در عالم عیان
عاشقان آیینه‌های عشق حق — پیش شاه حسن عبد مسترق
پادشاهان مظهر شاهی حق — عارفان مرآت آگاهی حق
خوبرویان آینه خوبی او — حسن ایشان عکس مطلوبی او
انبیای مصطفین آینه‌اش — اولیای مرتضین گنجینه‌اش
وجه حسنش راس آینه است — حسن حق هم عاشق و هم قاصد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج — قصد در مقصود و قاصد مندرج
مدح در ممدوح و مادح منکشف — حمد را محمود و حامد متصف
حمد کو مقصود و گاهی قاصد است — حمد کو محمود و گاهی حامد است
گه ممجد گاه او ممجد آمده — گه محمد گاه احمد آمده
گه مجید است و گهی تمجید حمد — گه حمید است گهی تحمید حمد
حمد باشد مجمع اوصاف کل — حمد باشد جامع اصناف کل
حمد آمد مظهر نور جلال — حمد آمد مظهر وصف کمال
حمد باب قول علام آمده — باب را مفتاح الف لام آمده
فاتحه باب وی آن حمد شریف — وآن الف لامش چو مفتاح لطیف

بازالها حق قرآن مجید … فتح کن باب دلم را زین کلید

حق شهر علم و حق باب شهر … که ز علم خود بجانم بخش بهر

حق ابواب هدایت آل بیت … چار ده قندیل یک مصباح زیت

که برافروزان چراغ سینه‌ام … صیقلی کن از کرم آئینه‌ام

تا به بینم اندرو سر تو پاک … خویش را بیرون کشم زین آب و خاک

لاتزغ قلبی الهی یا الکریم … رب هب لی رحمة یا ذوی الکریم

ساقیا یک جرعه زان آب طهور … ریز در جام زجاجی حضور

باده عشقم بریز اندر گلو … تا دهد از علم رسمم شست و شو

ساغر می ده مرا زان چشم شوخ … تا دلم در علم حق یابد رسوخ

مطربا قانون معنی ساز کن … بر دلم ابواب حکمت باز کن

روزها در پرده می‌کشتی کزان … پرده دیگر نوازای ذوفنان

تا دلم را پرده پرده شق شود … از زهق الباطل وجاء الحق شود

حق چو اندر دل شود جلوه نمای … از کلام حق شوم پرده گشای

شرح سازم سوره سبع المثان … هم بتوفیق علی مستعان

در تحقیق حقیقت حمد که مبدء اشتقاق اسم الحامد و المحمود و الحمید از اسمای الٰهیه تعالی و اسم محمد را احمد از اسمای کریمه نبویت صلی الله علیه و آله الطاهرین

حمد با بر شاه با الجلیل … قاصدا تعظیم محمود جلیل

حمد چیه و وصف شاه ذوالجلال … مقترن با قصد تعظیم جلال

پس جمالی باید آن محمود را

لغو باشد آن ثناء با الجمیل … حشر آن تعظیم محمود جلیل

از جلال آن شه محمود کو … از جمال آن مه مقصود کو

آن جلالش احتجاب عین ذات … آن جمالش انکشاف صفات

آن جلالش خسروانه شاه فقر … آن جمالش جلوه ماه دلو

آن جمالش پرده بگشودی ز روی … آن جلالش برقع افکندی بروی

آن جلالش جلوه بخشد در عیان … آن جمالش چهره فرمودن نهان

آن جمالش لطف و احسان آورد … آن جلالش قهر و سلطان آورد

آن جمالش عین کافوری بود … که عدالت بخشش محروری بود

آن جلالش زنجبیل و سلسبیل … سالکان را گرم آرد در سبیل

آن جمال او سلوک آرد سلوک … آن جلالش آورد جذب الملوک

آن جمال او صباحت آورد … آن جلال او ملاحت آورد

از جمال او عیان حسن بتان / از جلال او نهان حسن جهان

از جمالش روی خوبان را نصیب / از جلالش موی خوبان را نصیب

آن جمال او زینت گستره / آن جلال او ولایت پرورده

آن جمالش را نبی آیینه / آن جلالش را ولی گنجینه

آن جمالش را حسن مرآت شد / آن جلالش را حسین شکوه شد

هر جمالش با جلال ظاهری است / هر جلالش با جمال باهری است

هر ظهورش را بطون است و خفا / هر بطونش را ظهور است و جلا

چون ز رخ برقع گشاید بر ملا / فرط نورش دیده‌ها سازد عمی

وجه او با پرده چون مشرق شود / دیده‌ها را منطفی و محرق شود

گر بچهره برقع آویزد فرد / نور او در پرده بنماید نکو

شمس چون برقع بپوشد از غمام / قرص او را بنگران دیدن تمام

بی‌حجاب ار آنکه ظاهر شود / فرط نورش دیده‌ها قاهر شود

در جمال او جلالش مستتر / در جلال او جمالش مستتر

رفق را با جمال حق استدراج است / رنج را در وی جلال معراج است

قهرها و لطفها آمد فنن / کو کشش کن ابتلا هم کیدی متین

لطفها در قهر پنهان بایدت / فی القصاصات لکم فصل الحیات

از جمال و از جلالش ای حبیب / هم سعید و هم شقی دارد نصیب

قسم مؤمن آن جهان آمد جلال / قسم کافر این جهان آمد جلال

قسط مؤمن آن جهان باشد جمال / قسط کافر این جهان آمد جمال

مؤمن اندر این جهان در ابتلا / کافر اندر این جهان در اعتلا

آن جهان مؤمن در اعزاز نعیم / آن جهان کافر در اذلال جحیم

عاشقان از کفر و ایمان برترند / عاشقان از جسم و از جان برترند

لاجرم باشند اندر دو جهان / از جمال و از جلالش کامران

آنچنانکه مرد عشق معنوی / گفت ما را در کتاب مثنوی

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد / بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

طول و عرض این سخن بسیار شد / مستمع افسرده و افگار شد

نکته بس باریک گردید و لطیف / به که این منثور را سازی لطیف

یک در دیگر ز معنی وا کنی / نکته دیگر ز نو انشا کنی

نکته دیگر در تحقیق حقیقت حمد و بیان آنکه حمد را ظهوریست و مرآت آن
لسان است و بطون است و مجلای حقیقت

بو العجب ترکیبی که کرد آن بی بدل — همچو چشم و زبان و فتح و دل

معنی حمد است چون وصف جمال — مقترن با قصد تعظیم جلال

لاجرم اسم او زبان و هم بدل — هست هر جا حمد تحمیدش مشتمل

بر لسان می آورد وصف جمال — در جنان می پرورد قصد جلال

حمد را باشد ظهوری و بطون — حمد را باشد بروزی و کمون

آن ظهورش را لسان آیینه — آن بطونش را جنان گنجینه

آن ظهورش صورت تحمید دان — آن بطونش معنی تمجید دان

لاجرم تحمید با تسبیح هست — با کنایه در جنان تصریح هست

آن کنایه چیست تعظیم جلال

لاجرم هر جاست تحمیدی عیان — در بطون اوست تسبیحی نهان

آن کنایه چیست سبحان عیان — چیست آن تصریح تحمید لسان

هر کجا ظاهر جمال باهری است — در بطون او جلال قاهری است

هر کجا باشد نبوت جلوه گر — در بطون او ولایت مستتر

هر کجا احمد شود پرده کش — در بطون او علی دارد حشا

هر کجا حسنی است ظاهر ای وفی — در بطون اوست آن حق مختفی

در اشاره بمعنی حسنی آنکه واقع از سلسله کلام به بیان بحر چهارده گانه اجمالا که متضمن بیان اسمای حسنای چهارگانه اعنی اسم الله تعالی و رب العالمین والرحمن الرحیم و مالک یوم الدین است در سر اسمای چهارگانه مبانی

غیب مطلق چیست آن مستتر — وآن شهادت چیست حسن جلوه گر

پرده که آن است حسنش پرده — پرده در آن واین پرده در

آن نهان واین چو پیدا وز شرا — این عیان وآن چو رازی با سرا

آن بود منظر واین آیینه — آن بود گنجور واین گنجینه

آن چه باشد آنکه نامش بود — مطلق از تقیید ما و تو بود

هر اشارت سوی ذات مطلق است — هر چه مصدر وان تعین مشتق است

هر عبارت آمد از اطلاق ذات — وان تعینهاش اسما و صفات

ذات چون بحر تعین بحر موج — ذات فرد است تعین زوج زوج

حق خلقنا گفت با من کل شیء — زوج زوج آریم پس بیرون ز فی

موج اول موج الامواج آمده — زوج اول ام الازواج آمده

معنیش بحر است صورت گشته موج — معنیش فرد است صورت گشته زوج

گشته ز اطلاق و تقیید مزدوج — از وجود و از تعین ممتزج

قابل اطلاق و تقیید آمده … برزخ تعلیق و تجرید آمده

واجب و ممکن دو بحر بیکران … موج اول برزخ لایبغیان

موج اول آمده ام الکتاب … سایر امواج چون فصل الخطاب

موج اول همچو قرآن مجید … سایر امواج فرقان حمید

موج اول بحر اول را چو موج … جوشش بحری و جوشش فوج فوج

بحر اول هست دانا بحر ذات … بحر ثانی موج اول بالقاب

بحر اول را بجز یک موج نیست … فرد اول را بجز یک زوج نیست

موجهای دیگر از بحر دوم … که عیان در بحر و که در بحر گم

هر یکی موجی یکی بحر حبابست … بحر اندر ذات و موج اندر صفات

که قلندروش مجرد از لباس … صوفیانه گاه پوشیده پلاس

که مجرد گردد از لبس ای سند … اسم لایق نیست او را جز احد

خرقه چون پوشد صوفی صفت … واحدش گویند اهل معرفت

خواهم از خرقه تعین ای پسر … خواه خرقه گوی میخواهی کمر

چون کمر بندد احد خوش بر میان … از احد احمد شود جلوه کنان

موج اول لاجرم احمد بود … هم احد هم واحد سرمد بود

زان سبب فرموده است آن مؤتمن … خلق اول هست نور ذات من

از میان احمد کمر چون وا کند … در دل بحر احد ما وا کند

چون کمر را بر میان خویش بسته کرد … احمد آمد آن احد سلطان فرد

تاج چون بر سر گذارد از وقار … گردد اندر ملک واحد شهریار

چون زند در ملک خود کوس لمن … لله الواحد بگوید بی دو من

موج اول احمد آمد ای ولی … ظاهر آن احمد و باطن علی

موج اول احمد آمد ای ولد … صورت آن واحد و معنی احد

واحد است آن ظاهرش در صفات … وآن احد آمد بطون عین ذات

واحد است آن جمال باهرش … وآن احد آمد جلال قاهرش

واحد است آن ذو جلوتی … وآن احد آمد علی خلوتی

واحد است چون نبوت جلوه گر … وآن احد همچون ولایت مستتر

واحد است آخر است و لاحق است … وآن که اول هست و سابق است

آن ابد واحد احد آمد ازل … سر مذا ان لا یزال ان لم یزل

موج اول را دو وجه است از دو حد … بحر واحد این و آن بحر احد

وجه اطلاقش بود بحر احد … بحر واحد وجه تقیید و عدد

آن احد اندر قلندر مشربی / گشت واحد شیخ صوفی مذهبی

آن احد از خرقه بیزار خرقه تاز / واحدیش آن خرقه پوش خرقه باز

آن احد عشق گدا بی پا و سر / شاه و واحد حسن با تاج و کمر

بحر واحد را دو موج کالجبال / هر یکی بحری عجیب و بی مثال

عالم اسماش بحر اقدم است / بحر دیگر کاینات و عالم است

بحر اسما وان یکی بحر قدیم / اندرو دو بحر مواج عظیم

بحر اول موطن اسماء ذات / کو مضاف نسبتش با کاینات

آن دوم اسماء افعالش مقام / که با کران است مضافشان مدام

اولین بحر الوهیت بود / دومین بحر ربوبیت بود

بحر اسم فعل یعنی بحر رب / منقسم شد بر دو بحر ای با ادب

بحر اول بحر فضل مستطاب / بحر ثانی بحر عدل با صواب

بحر فضل آن بحر احسان و کرم / منقسم شد بر دو بحر ای محترم

آن یکی بحر اسم رحمان است / وان رحیمی اخص اینانست

بحر اکوان کو بحر عالم است / مندرج در وی دو بحر اعظم است

بحر اول مبدء و ثانی معاد / بحر ها شد چار ره ای ذو سداد

چارده بحر عظیم مشبع / ان منها البعض لبعض یتبع

در بیان بحر چهارده گانه تفصیلا و افتتاح بشرح بحر اول که مسمی است به بحر الذات و بحر الهویه و بحر العماء و آن عبارت است از وجود مطلق بود وجود لابشرط که منزه است از همه قیود حتی قید الاطلاق و مقدس از جمیع شروط حتی شرط عدم ذکره

بحر اول چیست دانی بحر ذات / خالیا من کل اسما الصفات

بحر اول چیست دانی بحر هو / بحرهای ما بقی امواج او

بحر اول لا یقع اسم علیه / فیه یفنی الکل مستهلک لدیه

اسم باشد لفظ ذات و لفظ هو / آن عبارت این اشارت سوی او

آن یکی چون در اشارت نایدت / دومین چون در عبارت نایدت

نه اشارت می پذیرد نه بیان / نه کسی زو علم دارد نه عیان

هو تعالت ذاته عن کل اسم / برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم

گرچه بودی اسمها لا واقع است / سوی وی مجموع اسما راجع است

چون علی مطلق است آن ذات هو / پس علیه واقع نبود نکو

لیک الله راجع جامع بود / زانکه اسم اخص لفظش فایز بود

یا خفیا قد ملأت الخافقین / قد علوت فوق نور المشرقین

تو حقی مطلق و ما [illegible] / که روی آنگه شود [illegible] حق

نیست ما را حد نطق و دم زدن

چونکه لا احصی ز گفت آن رسول / خود چه باشد حد ما ای بس فضول

آن رسول است که ما اثنیت گفت / در تمجید ترا جز تو که سفت

هم تو گفتی صالحا جانی پرورا / هست آن اسمای حسنی مر ترا

امر فرمودی که فادعوه بها / ز دو امر تو که [illegible]

نحن ننفک بما انت وصف / ما بغیر ذلک بما انت کشف

ذو نعت تو مگو ما نسفته ایم / آنچه ما گفتیم [illegible] ما گفته ایم

ما چو ما هیم و تو دریا ز تو است / ما چو که اسمیم و صفت دریا ز تو است

شمس میگوید سخن ذره چه / بحر گشت [illegible] قطره چه

بحر اول چیست آن بحر العلا / ما از کل است و در کل مستقل

از اضافت وز تقیید عالی است / بر تقیید بر اضافت والی است

از صفت وز اسم ذات او جلا / بر صفت بر اسم ذات او ولا

مطلق از اطلاق تقیید آمده / مفرد از تعلیق و تجرید آمده

برتر از هر صورت و هر معنیی / برتر از هر جنس و نوع و هر کمی

از حدود و از رسوم او برتر است / از خصوص و از عموم او برتر است

برتر آمد از عموم و اختصاص / با عام آمد اعم با خاص خاص

با مجرد خویش مجرد آمده / با مقید خویش مقید آمده

لا بشرط مطلق آن ذات حق است / نه مقید عجب نه مطلق است

زانکه مطلق آن بشرط لا بود / و آن مقید شرط او اشیا بود

لا که شرط است که اشیا دیگر است / او ز شرط لا و اشیا برتر است

ذات مطلق برتر از اشیا و لاست / هوی مطلق برتر از الا و لاست

لاابالی حقیقی او بود / ذات عالی حقیقی هم بود

مرحبا ای لاابالی مرحبا / مرحبا ای ذات عالی مرحبا

گاه خورشید و گهی دریا شوی / گاه کوه قاف و گه عنقا شوی

چون شوی مطلق قلندروش شوی / سرکش از کونین چون آتش شوی

که شوی صوفی که ارباب معرفت / که قلندروش گهی صوفی صفت

بنده کردی چون بتقیید معرفت / می توان گفتن ترا صوفی صفت

چون احد گردد قلندروش شود / همچو آتش از همه سرکش شود

هر شود چون احمد کامل عیار — خود قلندر می شود ای مرد کار
چونکه بحر احمدی بحر الله است — بحرها را جمله اندر وی ره است
باب آن سبع المثانی عظیم — آمده الحمد لله ای حکیم
زانکه محمود حقیقی احمد است — حمد او را مصدر و او مورد است
حمد چه و نعت ذات احدی — کیست احمد وجه ذات سرمدی
گاه واحد می شود گاهی احد — گه صنم می گردد و گاهی صمد
تا شد او بت بت پرستی کار ماست — روی او بت موی او زنار ماست
طلعت او قامت او دلرباست — خال دانه زلف و دام مبتلاست
زلف او دام دل هر آگه است — خط او ریحان باغ الله است
خط او چون سبزه رویش چون چمن — خط خضر بین بگرد آتش آن دهن
اسم جامع نعت زیبا طلعتش — امتداد واحدیت قامتش
صفحه رویش کتاب مستبین — اندرو خط الوهیت مبین
آن الوهیت خطی بر روی او — وان ربوبیت خم گیسوی او
روی او چون صفحه خطش چو خط — خال بر روی خوشش افتاده چون نقطه
نقطه سر احد خالش ببین — زلف کثرت زد بنالش ببین

چشمه حیوان که خوانندش دهن — اسم الحی آمده ای جان من
از دل آن چشمه آمد ای وحید — همچو آب صاف قرآن مجید
اسم الحی ان فم خوش مشربش — علم و قدرت آن دو روح اقربش
آن دو روح اقربش چون حرف با — خال زیر لب چو نقطه تحت با
هان چه میگوئی دلا هشیار شو — رفت مستی نیست رو در کار شو
مستی هشیاری نیست این — باده جام لب احمد ببین
جام لب او می لبالب می کند — عاشقان را صاف مشرب میکند
هر که زان مشرب یکی جرعه بخورد — زنده جاوید شد هرگز نمرد
مستی این می نه آن مستی بود — که درو بیهوشی و پستی بود
مرحبا ای مست هشیار آفرین — بیخبر از خود خبردار آفرین
تا بدریای تو ما در ساحلیم — وصف دریا را چگونه قائلیم
بحر حال بنگر و ساحل بحر صحو — ساحل و بحر است این اثبات محو
ساحل کثرت کجا و بحر هو — سوی ساحل آ سخن از بحر گو
در درون تو بحرها داری بسی — جرعه و قدر گلوی هر کسی
قصه های بحرها را باز گو — قدر فهم احمدیت راز گو

بحر ثانی مجمع البحرین ماست   آن احد در پیش و واحد در قفاست

در شرح بحر ثالث و بحر رابع که اول مسمی است بحر الاحد و بحر الولایه و بحر الجلال و عبارتست از وجود بشرط اطلاق است و ثانی مسمی است بحر الواحد بحر القدرة و بحر الجمال و بحر الرسالة عبارتست از وجود بشرط تقیید است و حقیقی بحر ثانی که بحر ثالث است و بحر ثالث بحر ثانی لان النبوة برزخ بین الولایة [illegible]

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد   بحر ساکن فارغ است از جزر و مد

جزر و مد بحر از موج آمده   جمع و فرق فرد و از زوج آمده

موج چبود جلوهٔ اوصاف ذات   زوج چبود آن تقابل در صفات

موجها را موجهای دیگر است   زوجها را زوجهای دیگر است

موجهای دیگران اعیان بود   زوجهای دیگران اکوان بود

هر یکی عینی یکی موجی دگر   هر یکی کونی یکی زوجی دگر

بحر رابع منبع این زوجهاست   فرد رابع منبع این زوجهاست

بحر ثالث را نباشد نقش موج   فرد ثالث را نباشد نعت زوج

بحر ثالث چیست آن بحر العلو   بحر رابع چیست آن بحر الدنو

بحر ثالث چیست آن بحر الجلال   بحر رابع چیست آن بحر الجمال

بحر ثالث ذو البطون و الخفا   بحر رابع ذو الظهور و الجلا

بحر ثالث اول است و باطن است   بحر رابع آخر است و لاحق است

آن ازل نور بحر ثالث واقع است   و آن ابد واقع بحر رابع است

بحر رابع چیست بحر الواحدیست   موطن هر صا در و هر وارد است

مطلع اسما و اعیان او بود   مجمع اوصاف و اکوان او بود

بحر واسع موجهایش بیشمار   فرد جامع زوجهایش بیشمار

جمله امثال علیا اندر او   جمله اسمای حسنا اندر او

جامع اوصاف خلق و حق بود   مبدء هر مصدر و مشتق بود

چار بحر است آمده ام البحار   همچو مشکاة و زجاج و نور و نار

بحر واحد همچو مشکات آمده   بحر احمد همچو مرآت آمده

آن زجاج همچو مرآت احمد است   برزخ مصباح و مشکاة احمد است

هست آن بحر الاحد مصباح نور   نار مطلق بحر هو عشق غیور

جمله این چار بحر مندرج   هست اندر اسم الله مندرج

در بیان آنکه اسم الله بمنزلهٔ انسانی است که احدیت روح است و واحدیت جسم او و احدیت قلب او و هویت سر او و شرح کلام معجز نظام مشار الیها علی

در شرح قوله علیه السلام که فرموده انا آدم الاول و بیان سطری از اجزای خطبة البیان علیه و بر نفسه و علیه التحیة آمد

اسم الله آمده انسان کامل — وآن احد انسان کل را جان کل

بحر احمد آمده همچون دلش — بحر هو آمد چه سر کاملش

بحر واحد جسم او را جان پاک — جسم الهی جسم آب و خاک

جسم وحدانی چه جسم عرض و طول — جسم ربانی برای جسم فضول

جانهای پاک عاری از خلل — خاک را هستند آنجا ای اجل

جسم و روح آدم خاکی نژاد — ظلی از آن جسم و روح است ای جواد

جد ما آن آدم پاک صفی — صورت آن معنی آمد ای حفی

حق خلقت آدم گفتا علی — صورتی سبحانه جل و علی

لاجرم آن آدم صلصال تن — آدم ثانی بود ای ذو الفطن

اسم الله آدم اول بود — بحر الله احمد مرسل بود

آدم اول چه اسم الله هست

احمد اعظم علی اکبر است — آدم اقدم علی اکبر است

لاجرم فرموده شاه اولیا — آدم اول منم ای اصفیا

کامل الایمان نباشد شیعتم — تا نه بشناسد بنورانیتم

هر که بشناسد بنورانیتم — او شناسد ذات الله را اتم

هر که الله را شناسد او بجان — مر مرا بشناخت بی شک و گمان

مر مرا عرفان بود عرفان ورا — مر ورا عرفان بود عرفان مرا

شیعیان بی شبهه من سر اللهم — مخلصان بی شبهه من امر اللهم

عاشقان بی شبهه قلب اللهم — صادقان بی شبهه جنب اللهم

ذات بی معنی سر اللهیش — وآن احد مفهوم امر اللهیش

احدیت آمده قلب اللهیش — واحدیت آمده جنب اللهیش

اوست سر و روح و قلب و جسم حق — اوست ذات و اوست مفهوم و نعت حق

جامع اسمای حسنی او بود — مجمع امثال علیا او بود

گاه احمد گاه واحد گه احد — گاه سرمد که ازل گاهی ابد

اول و آخر علی آمد علی — باطن و ظاهر علی آمد علی

در نفی توهم غلو و اثبات غلو در دو تو و دو تو در غلو کما ورد فی [illegible] علیهم السلام

یا من علی ... فی غلوه ... فی الخطبة العلویة المرتضویة یا الفراء [illegible]

الالف الصلوة والسلام والتحیة والثنا الحمد لله الذی علی بحر ...

صدق صلوات الله علیه و آله

بر الفضولی که نشناسد غلو   گو بدین اسناد ما باشد غلو

نهی لا تغلوا اگر داد او بدست   شیعیان خاص را خواهد شکست

تا بسی گردد که غالی نیستم   عادلم غالی و تالی نیستم

این غلو نبود بود دست غلو   این غلو حق بود اندر دو تو

این بود سر علی شأنه   این بود رمز دنا فی طوله

این بود تفسیر عال فی الدنو   واحدان مفهوم دان فی العلو

این علو حضرت اعلی بود   شرح نور الله مولی بود

سر هو آمد علی فی حوله   احمدیست جسم دنی فی طوله

هر که نور هست مولا شناخت   معنی نور علی چون نشناخت

این سخن نبود غلو ای جان من   باش خاموش گوش کن برهان من

گوش را بر بند از اقوال غیر   وام کن گوشی ز حق بر اذن خیر

گوش را بر بند از هزل و دروغ   تا ببینی شهر جان با فر و فروغ

دیده را بر بند از نقش و صور   وام کن چشمی ز ما زاغ البصر

بر وجود و بر مقامات وجود   نور چشم باز کن چشم شهود

باش الی

باش الی تسعه و هو شهید   باز دان از بکه کر رب وعید

آن غلو باشد که جان گوید جسم   با مسمی را تو نشناسی ز اسم

گر بدانی جان تو جان جسم جسیم   یا مسمی را مسمی اسم اسم

این غلو نبود بود توحید خاص   این بود تسبیح با تحمید خاص

گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم   یا مسمی جلوه گر بینی باسم

نیست این معنی بلا شبهه غلو   این بود معنی دان فی العلو

گر ببینی جسم در جان مندرج   یا که اسم اندر مسمی مندرج

سر دیگر هست کو گوش دگر   طوطی کو مستعد آن شکر

پست میگویم باندازه عقول   عیب نبود این بود کار رسول

در بیان قول امام همام مولانا ابو محمد الحسن الزکی العسکری علیه السلام و تفسیر الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و بیان انکه استقامت و انحنا غلو و تقصیر که عبارتست از افراط و تفریط است در راه مقصور است او با صلاح بمقصود را استقامت و غلو و تقصیر نیست همچنانکه استقامت و انحنا در طول خط متصور است و چون خط بنقطه منتهی شود در نقطه اعتبار مستقیم و منحنی ممکن نیست

نکتهٔ دیگر بگویم هش دار — سامعی مشفق هش و گوش دار
هست ما را سوی آنحضرت رهی — نام آن باشد صراط ار آگهی
این صراط آمد چو خط مستقیم — خط ندارد عرض ای مرد حکیم
گفت اقلیدس امام و هم فرض — خط طول فقط لا فیه عرض
گرچه خط را در حقیقت عرض نیست — عرض را مایل شود گر منحنی است
خط چو آمد مستقیم از روی فرض — خود نه عرضش باشد و نه میل عرض
چون بود در صرف وصف اعتدال — نه رود سوی یمین و نه شمال
چونکه خط مستقیم و منحنی — سوی نقطه منتهی شد ای سنی
استقامت انحنا در نقطه نیست — اعتدال و انثنا در نقطه نیست
زانکه این هر دو بود اوصاف طول — طول و عرض نقطه گر عند العقول
طول خط چون می‌پذیرد قسمتی — آن قسم را هست با هم نسبتی
جزوها باشند چون بر یک نمط — منحرف ناگشته از حد وسط
این چنین خطی است خط مستقیم — منعطف ز اطراف و بر اوسط مقیم
مختلف باشند چون اجزای خط — منحرف گردیده از حد وسط
اینچنین خطی است خط منحنی — منعطف از اوسط است و منثنی

لا جرم این استقامت انحنا — نسبتی باشد میان جزوها
نقطه را چون نیست اجزا و قسم — نسبت اجزا کی باشد بهم
لا جرم نه مستوی نه منحنی است — لا جرم نه معتدل نه منثنی است
استوا و انحنا در کثرت است — اعتدال و انثنا در کثرت است
نیست واحد مستوی نه منحنی — نیست واحد معتدل نه منثنی
این صراط ما که خط معنوی است — در عوج گاهی و گاهی مستوی است
نیز دارا نیست هیچ عرض ای مرد حق — که صراط آمد من الشعر ادق
شعر را عرضی بود بر قدر خویش — خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش
آن صراطی که ز شعر آمد ادق — طول بی عرض است ای مرد بحق
در عوج چون آمد این راه دقیق — گرچه او را نیست عرضی ای رفیق
لیک سوی عرض مایل می‌شود — از وسط سر راه عادل می‌شود
جانب ایمن گهی مایل شود — جانب ایسر گهی عادل شود
چون بایمن می‌رود عالی بود — چون بایسر می‌رود تالی بود
چون صراطت گشت عدل مستقیم — عالی و تالی نباشد ای حکیم
این ره دور و دراز ای ذو نهی — نقطه دانش چو آمد منتهی

کو درانجا استقامت انحنا — کو درانجا اعتدال وانثنا

استقامت انحنا اندر رهست — اعتدال وانثنا اندر رهست

منتهی شد چون ره آمد فضول — اعوجاج واستوا کو ای فضول

لاجرم سلاک را اندر طریق — استوا واعوجاج است ای رفیق

استوا آن استقامت در امور — اعوجاجش که غلو وکه قصور

چونکه طی شد راه مقصد شد پدید — وقت کثرت منزل وحدت رسید

نیست انجا نه عوج نه مستقیم — نه غلو ونه قصور است ای حکیم

در حقیقت عالی و تالی کجاست — غیر شاه فرد اعلا کجاست

نیست انجا جز لقا اندر لقا — نیست انجا جز فنا اندر فنا

نکته دیگر ادق از نکته اولی در شرح قول امیر المؤمنین علیه السلام انا الصراط المستقیم وقول آنجناب در مدح آل محمد صلوات الله علیهم الیهم یرقی العالی وبهم یلحق التالی وبیان انکه انسان کامل هم راهست وهم راه نما وهم مقصد [illegible] بسابقه وشایعه

نکته نغز خوش روحانیی — آدم از عالم ربانیی

بار دیگر گوش جان آماده ساز — لوح دل از نقش وهمی ساده ساز

ساده گردان سینه را از نقش ریب — تا پذیری نقش غیب از کلک غیب

وصف ره را چون شنیدی ای رشید — وصف رهبر را بباید هم شنید

هست ره را رهنما ای بوالدول — ذات او واحد صفاتش معتدل

ره نما را ظاهری و باطنی است — باطنش را نیز بطن کاهی است

بطن را بطن است نغز و دلپذیر — بطن بطن بطن تا بطن الاخیر

هفت بطن اندر حدیث هفتاد بطن — بطنها را پیشوا افتاد بطن

جمله این بطنهای خوب و نغز — یکدیگر را آمده چون قشر و مغز

بطن اعلی لب بطن اسفلین — بطن اسفل قشر بطن اولین

بطن اوسط بطن اعلی را چو ظهر — بحر اولی بحر اعلی را چو نهر

موج اعلی بحر موج اسفل است — زوج اعلی فرد و زوج اسفل است

بطنهای اوسطی و برزخی — هر یکی دو وجه دارد یا اخی

وجه ظاهر نیست عبودیت بود — وجه باطن ربوبیت بود

هر یک از این برزخ عبد و رب — هم مربا و هم مربای اوب

چیست برزخ آنکه ذوالوجهین بود — واقع اندر ملتقی البحرین بود

برزخی بود و چو ظهر او لبین — عبد مطلق اوست آدم را چو طین

برزخی بود چو آن بطن الاخیر / رب مطلق اوست سلطان خبیر

هست ما را هستئی در رهی / مقصد آن راه شد آگهی

ره نما ما را هست پیر و راه پیر / مقصد آن ره شد آگاه پیر

ظاهر پیر است ما را ره نما / از ره و مقصود ره آگه نما

بطنهای برزخی او ره است / مقصد آن الاخیر آگه است

بطنهای برزخی راه قویم / عروة الوثقی صراط المستقیم

ظهر اول چیست عبد قاصر است / غیر این هر کس بداند کافر است

بطن آخر چیست ذات الله است / غیر این هر کس بداند گمره است

برزخیاتش چو راه ما شود / غالی و قالی از او پیدا شود

کیست غالی آنکه غیر از باطن است / آنکه ظاهر را بگوید باطن است

کیست قالی آنکه غیر از ظاهر است / آنکه باطن را بگوید ظاهر است

ظهر اول را نیابد قالی / بطن آخر را نیابد غالی

برزخی چون سهل و عالی بود / اندر و هم غالی و قالی بود

قالی آن باشد که جان را گفت جسم / یا مسمی را اسمی کرد اسم

غالی آن باشد که تن را گفت دل / یا که گل را گفت جان مستدل

انکه گوید

آنکه گوید کل کل است و دل است / نیست قالی نیست غالی عادل است

در تخلص از مقام عقل فرقی فرقانی که مقام غلبهٔ حکم ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد و در توسل بمقام عشق جمع قرآنی که مقام غلبهٔ حکم ما به الاتحاد است بر ما به الامتیاز

این مقامات وجود است ای پسر / عقل زین تمیزها دارد خبر

این منازل این معارج در وجود / این مراتب این مدارج در شهود

این تعینهای اسماء و صفات / این تشخصهای اعیان و ذوات

بحر را گاهی جدا کردن ز موج / فرد را گاهی جدا کردن ز زوج

آب را که موج گفتن که حباب / علم را که حرف گفتن که کتاب

نور را که شمس گفتن که قمر / نبت را که تخم گفتن که شجر

جنس و نوع و فصل پیدا ساختن / بار و فرع و اصل پیدا ساختن

گاه گفتن جوهر و گاهی عرض / گاه گفتن صحت و گاهی مرض

گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح / گاه گفتن فلک و بحر و گاه نوح

گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون / گاه گفتن بارز و گاهی کمون

گاه گفتن ممکن و که مستحیل / گاه گفتن قاصر و که مستطیل

گاه گفتش حادث و گاهی قدیم   گاه گفتش جنت و گاهی جحیم

گاه گفتش کفر و گه ایمان پاک   گاه گفتش وحدت و گه اشتراک

گاه گفتش اعتدال و انحنا   گاه گفتش استوا و انثنا

گاه نالی گفتش و گاهی علو   گاه گفتش عالی گاهی دنو

نور عقل آن نور فرقست ای پسر   که شناسد سر ز پا و پا ز سر

ای خنک آن عشق گرم فرق سوز   که نداند سر ز پا و شب ز روز

مرحبا زان عشق جمع دل نواز   که نداند جمع را از فرق باز

هر که نوشد جام می از ناب پر   کی شناسد عین می را از کدر

جام و باده پیش ما هر دو یکیست   نقش و ساده پیش ما هر دو یکیست

موج بحر او را و بحر او راست موج   زوج فرد او را و فرد او راست زوج

پیش او یکسان بود بحر و حباب   پیش او یکسان برجس و سحاب

کی شناسد اعتدال از اعوجاج   کی شناسد انفراد از ازدواج

ابروی یارش اگر افتاد کج   مستقیم است چندان عوج

خال یارش فرد و زلف یار زوج   آن یارش بحر حسن یار موج

از علو و از قصورش چه خبر   از ظلام و هم ز نورش چه خبر

کفر و ایمان

کفر و ایمان پیش او یکسان شده   نور و نیران پیش او یکسان شده

مذهب و ملت ندارد غیر یار   واجب و سنت ندارد غیر یار

روزهٔ او هم نمازش دلبرست   کعبهٔ او هم حجازش دلبرست

تا شد از هستی جزو یارکی   از میان برخواسته یکبارگی

نیست خود را چون خبر از ذات خویش   کو خبر از اوصاف و از حالات خویش

فارغ از امواج و کثرات آمده   غرق بحر وحدت ذات آمده

بحر ذات و بحر وصف بحر صفت   کل شیء هالک الا وجهه

در رجوع به ذکر بحر چهار ره گانه و بیان لغت ام بحر الواحد از امهات از بعد بحر الاسماء و بحر الاکوان و شرح بحر الاسماء بطریق خاصی تحقیق می شود

منتهی چون شد بحر این سلسله   پس سخن از بحر می گوئیم بله

سورة الحمد است چون دریای نور   کش بود در قعر گوهرهای نور

هست قرآن بحر و لفظش ساحلی   هست قرآن بیش لفظش ساحلی

بطن قرآن در و گوهرش چون صدف   بطن قرآن بحر و گوهرش همچو کف

فاتحه بحر است و آن دیگر سور   هر جانی کاید از دریا بدر

دل فرو شد اندرو غواص وار — دُرّها آورد از وی بی‌شمار
چارده دُرّ لطیف با شرف — پنج اسمش یافت کن چون صدف
اسم اول را ز اسم الله گزین — اسم دوم اسم رب العالمین
سیمین اسم است الرحمن پاک — چارمین اسم الرحیم ابنا ک
اسم مالک هست اسم پنجمین — کز اضافت باشدش با یوم الدین
جمله اسمای خمسه چون صدف — مخزن آن چارده دُرّ شرف
دُرّ چه گویم چارده دریای نور — هر یکیش در قعر گوهرهای نور
چار بحر از چارده ام البحور — جمله را از اسم الله شد ظهور
بحر واحد وان دگر بحر الاحد — این چو روحش آمده وان چون جسد
بحر احد آمد چون قلب او — شرف و سر و روحش بحرها
بحرها جمله چو حس و بحر چو آن — بحرها جمله چو جسم و بحر چو جان
مانده در بحر عمیق منزوی — جمله اندر بحر واحد منطوی
بحر واحد هست دریای بسیط — بر دو دریای دگر گشته محیط
آن یکی دریای اسمای صفات — وان دگر دریای جمله کائنات
بحر الاسماء نام بحر الاولین — بحر الاکوان نام بحر الآخرین

بحر الاولین

بحر الاسماست پنج موجها — موجها اسمای حسنای خدا
هر یکی موجی یکی آیینه — هر یکی اسمی یکی گنجینه
اسم آیینه مسمی جلوه‌گر — اسم گنجینه مسمی گنج زر
ثم وجه الله را آیینه اسم — سر کنت کنز را گنجینه اسم
وجه هو پیدا ازین آیینه‌ها — گنج هو پنهان درین گنجینه‌ها
وجه هو آن بحر نور احد است — گنج هو آن بحر واحد سرمدست
قلزم الاسماء که سبحان گفته است — دُرّ وصف بحر الاسماء سفته است
آنکه گفتی له الاسماء حسان — بحر الاسماء ظهرها کردی بیان
بسم اندر افتتاح بسمله — بحر الاسما را اشیر آمد بله
حرف با در افتتاح لفظ بسم — گنج بحر احمدی را چون طلسم
بحر احمد چیست موج اول است
آنچنانکه حرف بای بسمله — زوج اول آمد از باب العدد
نقطه اندر تحت با بین الرسم — صورت بحر الاحد لا ینقسم
صورت نقطه بدان بحر الاحد — معنیش آن بحر هوی لا یحد
بحر هو مسجون مسمی نقطه اسم — بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم

نقطه از مقدارها جمله جدا / لیک در مقدارها جلوه نما

هوی حق از خلق عالی و بعید / لیک اقرب منه من حبل الورید

در انقسام بحر الاسماء به بحر الالوهیه و بحر الربوبیه که اول مقام اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه است و شرح بحرین مذکورین که کام جان را شیرین [illegible]

در درون بحر الاسمای عجب / منطوی بحر اله و بحر رب

اولین بحر اله اقرب است / بحر ابعد و دومین بحر رب است

اقرب و ابعد بدان نسبت بهم / نسبت این دو بما برعکس او

آن یکی بحر الوهیت بود / وان دگر بحر ربوبیت بود

آن یکی اسماء ذاتی را مقر / موطن اسماء فعلی آن دگر

اسمهای ذات را بحر اله / جلگی آمد مقرر جا بجاه

اسم ذاتی نزد عارف آن بود / کش اضافت سوی اکوان بود

همچو الحی العلیم و القدیر / والمرید و السمیع و البصیر

جمله اسماء ذات ای پناه / منطوی باشند در بحر اله

گشت آن بحر الهی موج زن / موجها اسماء ذات حسن

سابح جان من اندر بار جه / غوطه زد در بحر ژرف فاتحه

دید در وی بحرهای بیشمار / موجها بیحد هزار اندر هزار

دید در وی بس گهرهای انیق / هر یکی گوهر یکی بحر عمیق

می شود از هر صدف جان ای عجب / گوهر بحر الهی را طلب

آخر الامر آن صدف که جامع است / مجمع درهای صاف لامع است

کرد استقبال جان سینه شکاف / جلوه گر از سینه اش آن در صاف

یعنی الله بر رخش بگشود در / شد اله از اسم الله جلوه گر

زانکه الله الهش بود اصل / اله از او غائب گشت وحدت وصل

منفصل چون شد بحرف ال اله / گشت حاصل زین دو لفظ الا اله

پس اله از وصل ال آله شد / کم کسی از سر این آگاه شد

قامت عدل احد بچون الف / آمده فرد و جریده منکشف

شد قلندر روش لفظ ای جان جان / نه قلندر روش بود آن جان جان

حرفها کرد دیده با وی منفصل / او جریده از همه یکباره دل

جمله جویای وصالش از هوس / او تجرد داد و نه پیوسته بکس

طره احمد شده عنبر فشان / لام وش از کبریا دامن کشان

رحمة للعالمین انشاء دین / دامن رحمت کشیده بر زمین

ای وجود ما برآبت گشته خاک / دست ما کوته از آن دامان پاک

بحر دیگر بحر ربانی مقام / آمده بحر الربوبیه بنام

اسم الرب آمده سلطان بحر / حکم ران بر جمله سکان بحر

اسمهای فعل اندر تحت شاه / همچو اندر تحت سلطانان سپاه

بلکه شه بحری بود بی منتهی / اسمهای فعل همچون موجها

اسمها آیینه‌ای منجلی / وجه رب را نها نمایان و جلی

اسم فعل آن اسم ربانی بود / که مضاف بحر اکوانی بود

ربنا الخلاق یخلق ما یشاء / ربنا الرزاق یرزق ما یشاء

موجی از این بحر اسم منعم است / موج دیگر اسم خاص اکرم است

محسن و مجمال دو زوج از وی بود / منعم و مفضال دو زوج از وی بود

همچنین بسیار اسماء حسان / موج این دریای ژرف بیکران

فاتحه چون در بر اعجب کامل است / بر مقامات بلاغت شامل است

لاجرم بس باللطافت آمده / کاندر او رب با اضافت آمده

بعد بسم الله آن سلطان دین / خوانده نام خویش رب العالمین

عالمین آن بحر اکوانی بود / کو محل فیض رحمانی بود

درانقسام

در انقسام بحر الربوبیه بحر الفضل و بحر العدل و شرح بیان بحر الفضل

بحر ربانی است بحری متصل / بر دو بحر خاص دیگر مشتمل

بحر اول زان دو بحر الفضل دان / بحر دوم زان دو بحر العدل دان

بحر فضل از این دو بحری بس عریض / بر همه ذرات اکوانی مفیض

موجهایش بی حساب و بی شمار / ساحلی پیدا نه او را بی کنار

جانبش گوهر و بیحد صدف / جمله مخلوقات او را در کنف

تایب و عاصی همه در وی کنند / جملگی مستغرق این فرّ مند

هر دو بهره از جنابش مستفیض / کل ز فضل جنابش مستفیض

معصیت آنجا نیارد دم زند / بحر عصیان از نمی برهم زند

کز چکیده یک قطره از وی بر جحیم / نار سوزان می شود باغ نعیم

باغ جنت از نم او چون نمی / نفخ عیسی از دل او چون دمی

نار محرق زو شده برد و سلام / جذع یابس زو شده نخل تمام

مریم از انفاس او آبستنی / یوسف از انعام او پیراهنی

من و سلوی خوان از احسان او / عیسی اندر مانده مهمان او

از دل او کرده در جان رسول / آن همه انوار ربانی نزول

آن کلامی که شفای سینهاست | صیقلی از فیض او آیینهاست
موجی از امواج این بحر شفیق | دُرّی از اصداف این یم عمیق
از بطونش رحمت رب علی | آن مه سر خفی نور جلی
زر دل این بحر جود حیدر است | جود این دریا بجود حیدر است
قطرهای اشک چشم فاطمه | که کند ساکن جحیم حاطمه
رشح فیض فضل این دریا بود | دُرّ این دریای با پهنا بود
آن دو سبطین شفیعین نبی | آن دو شبلین جبلین وصی
بر زده ذیل شفاعت بر کمر | فضل رحمت ریخته بر خشک و تر
هر دو از این بحر بیرون آمدند | بس لطیف و خوب و موزون آمدند
نُه امام پاک از نسل حسین | شرح صدر و صفوهٔ قلب و قُرّتین
یک بیک در بحر فضلش دُرفشان | بر دو عالم دامن رحمت کشان
ربنا عاملنا بفضلک یا کریم | انک ذو الفضل والمن القدیم

در بیان انقسام بحر الفضل بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و شرح بیان بحرین مرکبین

بحر فضل آن بحر جود منبسط | اندرو دو بحر با هم مرتبط
بحر اول بحر رحمانی عام | آن مفیض فیض ربانی عام

در یمین بحر الرحیم آن بحر خاص | مسح تخصیص و نعت اختصاص
بحر رحمانی یکی بحر بسیط | بر تمام عالم اکوان محیط
مؤمن و کافر از و جرعه کشان | حنظل و شکر از و شیرین زبان
صالح و طالح ز خوانش لقمه بر | تابع و عاصی ز جامش جرعه خور
سورهٔ الرحمن یکی موج لطیف | کآمده بیرون ازین بحر شریف
عرش رحمانیش چون یک نقطه‌ای | قلب مؤمن اندرو دُرّ شرف
بسمله بحری عظیم مستقر | بر سه بحر بیکران شد مشتمل
بحر الله اولین بحری محیط | آخرین بحر الرحیم پس بسیط
در میان این دو بحر بیکران | بحر رحمن برزخ لا یبغیان
باز کن رمزی از آن بحر عظیم | بحر خاص مؤمنان بحر رحیم
آن رحیمی بحر بحری با کرم | بهر ایشان گستر و خوان نعم
خوان رحمان و کرامات علوف | نعمت خوانش عنایات رئوف
لطف و احسانش عنایت مائده | حسن ارشاد و هدایت عائده
اندرو توفیق ربانی همه | اندرو تائید سبحانی همه
رشته‌های قلبی و روحی ازو | فیض قدسی و سبوحی ازو

انبیا را و لیا را اصفیا | مؤمنان صالحان را اتقیا
جمله را داد کش میخانه اش | جرعه نوش ساغر و پیمانه اش
سایس عدل خداوند حکیم | بسته سدی زد این بحر عظیم
گر بدان و مفسدان طاغیان | جمله فرعونیان و یاغیان
هیچکس حول و حمایش نگذرد | هیچکس نزد و صفایش نگذرد
از دری از رحمت وافی بود | سوی ایشان گذری بگشوده دارد
چیست آن در دعوت ایشان بحق | خواندن ناسخ و منسوخ
گر اجابت کرد کس داخل شود | ورنه در بسته شد و رعال شود
عدل حق آن شاه ذوالقرنین فر | بست سدی پیش روی آن نفر
همچنان کان ایه مالک یوم دین | بحر عدل الله رب العالمین
ایستاده پیش آن بحر الرحیم | چون حجابی محکم و سدی عظیم
تا که مغضوب علیهم ضالین | ره نیابند اندرین بحرای امین
یوم دین در فاتحه یوم الجزاست | نیک را هم نیک بد را بد سزاست
هست قیوم جزا دیان عدل | مالک یوم جزا سلطان عدل
لاجرم آن اسم مالک یوم الدین | هست بحر العدل را شرحی مبین

در شرح بحر العدل و تبیین بحر الاربعینه

بحر عدل آن بحر قسط و اقتصاد | سابقٌ بالخیر فضلش مستزاد
قائمٌ بالقسط شاه بحر عدل | اسمها بیحد سپاه بحر عدل
موجی از وی اسم قهار آمده | موج دیگر اسم جبار آمده
حاکم و عادل دو موج از بحر عدل | قاضی و فاصل دو موج از بحر عدل
اسمهای قهر از وی موجها | فردها او را لبس در زوجها
موجهایش جمله چون شیر پلنگ | با هیاش سهمگین همچون نهنگ
موجی از امواج او طوفان نوح |
ذوالفقار مرتضی شیر خدا | آمده بیرون از این بحر صفا
دو زبان دارد چو لا در لا اله | بهر نفی مشرکان روسیاه
آمدست روزی که گردد موج زن | نام آن یوم القیمه جان من
یوم دین گویندش و یوم الجزا | یوم حق خوانندش و یوم القضا
حاقه و قارعه گاهش لقب | طامه و واقعه گاهش لقب
هر یک از امواج او را موجهاست | کاندران اجلالها اعطاهاست
موجی از امواج آن میزان بود | شرح لفظ و حقیقت او زان بود

موجی از امواج او آمد صراط / از غلو و از قصور رش احتیاط

موجی از امواج او آمد حساب / اندرو نشر صحف طیر کتاب

موجی از امواج او آمد جحیم / که عذابش هست جانگاه الیم

معنی او آمده دار الفراق / صورتش آتش که دار الاحتراق

نستعیذ الله من هولاته / نستجیر الله من حرقاته

ای دلا بسیار غمگین آمدی / عاجز و مضطر و مسکین آمدی

در سراپا اوفتادت زلزله / در دل و جان اوفتادت ولوله

آری آری عدل یزدان خورده نیست / صاف میگویم زبانم درد نیست

ای خدا عشقی که عالم به شود / تن گداز و جان افزا و فربه شود

تا ببینم عدل حق را عین فضل / فضلها بینم نهان در ستر عدل

فضلها در عدل حق آمد دفین / عدلها در فضل حق دارد کمین

لطفها در قهر حق دارد خفا / قهرها در لطف دارد اختفا

فضل سبحان چون فراوان آمدست / باعث طغیان و کفران آمدست

مرغ همت چونکه بال و پر گشاد / باز آئی سوی اصلاح از فساد

ای خدا از ضعف ما بس دادها / ای خدا از عجز ما فریادها

عافیت چون آری و منت بما / کو سر و سامان که شکر و مرحبا

چون فرستی محنت و رنج و تعب / نیست ما را طاقت صبر و شکیب

رب عاملنا بفضلک یا رؤف / لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن بحر المبدء والمعاد که اول سمی است بحر شب القدر و لیلة القدر تنزل الملائکة والروح الیه فی یوم الی آخره و شرح بحرین مذکورین و انقسام بحر چهار رده کانه بعون الله تعالی

بحر الاسما بحث چون شد تمام / بحر الاکوان را هم اینک نظام

بحر الاکوان چیست بحر العالم است / عالمش موجی و موجی آدم است

دایره وش آمد این بحر البسیط / آدمش چون مرکز و عالم محیط

آنکه او را خوانده‌ٔ تو آدمی / در وجود خویش باشد عالمی

عالم اجمال این آدم بود / آدم تفصیل این عالم بود

همچنین هر جزو عالم عالمی است / هر یمی زین بحر در معنی یمی است

مرحبا ای بحر با پهنا بود / هر یکی موجش یکی دریا بود

موجی از وی عقل کلست یعنی قلم / موج دیگر نفس کل لوح قدم

صورت کل باد کل چون دو موج / جسم کل فردی مرکب زین دو زوج

آن عرض برجی و برجی جوهر است — آن فلک برجی و عنصر دیگر است
شمس برجی از وی و برجی قمر — نجم برجی از وی و برجی شجر
آن جماد و حس برجی و برجی نبات — برج ثالث بعد ازین ذرّه و الحیات
برج جامع حضرت انسان بود — که کلش قطره و حسش جهان بود
هر یک از امواج در معنی یمی است — هر یک از اجزای عالم عالمی است
جمع عالم چیست دانی ای امین — جلوه‌گاه حضرت رب العالمین
لاجرم العالمین باز بعد رب — بحر الاکوان زبستانهای عجب
بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد — نام بحر المبدء و بحر المعاد
دایره وش بحر الاکوان بالتمام — وین دو بحر از دایره دو قوس نام
آن یکی قوس النزول و الدنو — وان دگر قوس العروج و العلو
بحر مبدء آمده قوس النزول — پایه پایه نور را در وی افول
قوس عارج بحر عود است و رجوع — پایه پایه نور را در وی طلوع
لیلة القدر آمده قوس النزول — زانکه در وی شمس را باشد افول
نور پنهان میشود در لیل قدر — شمس در وی مینماید قدر بدر
بدر در وی جلوه‌گر قدر هلال — عقل در وی جلوه‌گر قدر خیال

چون بسی انوار

چون بسی انوار در وی مختفت — فیه تنزل الملک و الروح گفت
روح تو شمس است چون نازل شود — بدر گردد یعنی آن جان دل شود
آن فلک بدر است چون آرد نزول — خود هلالی میشود عند الافول
آن هلال است آمده جسم مثال — نیست نه هست نه همچون خیال
قوس عارج نام آن یوم القیام — کاندرو خورشید بنماید تمام
یعرج الاملاک و الارواح فیه — وصف آن یوم القیام است ای نبیه
کل همه دل گردد و دل جان‌ستان — تن همه جان گردد و جان جانان
عالمین قوس النزول ای جان من — یوم دین قوس العروج ای مؤتمن
اسم الرب اندر اینجا کارگر — اسم المالک در آنجا معتبر
گر تو گوئی عالمین آمد اعم — از معاد و مبدء این باشد اتم
از پی تعمیم بنگر اختصاص — عالمین عام است یوم الدین خاص
همچنین دان اسم ملک لاجرم — بعد الرب مثل الاخص بعد الاعم
حمد لله رب العالمین — ربنا الرحمن بالحق اجمعین
الذی بالمؤمنین هو رحیم — قائم بالقسط فی یوم عظیم
که با جمال رونق و احسن نظام — لیک شرح جا رده دریا تمام

بار الٰها حق معصومین پاک / چارده نور مصفا تابناک

که بفیض خود مرا مشتاق کن / مستهلک در ذوق عشاق کن

منتظم در سلک اهل حق کنم / با جمال حسن با رونق کنم

ساقیا جامی از آن مینای خاص / ریز در کامم از آن صهبای خاص

ساغری در ده از آن خم اخص / تا شوم بحری همه موج قصص

مطربا کن پرده عشاق کوک / جمع کن با نغمه جذب سلوک

راه مجنون این نوا سلاک زن / پرده ایاک و هم ایاک زن

گوشش از نغمه به پرده‌های جان / تا در آن ایاک نعبد بر زبان

بکشش کز گوشش پرده این / هم لعقل ایاک نحن نستعین

مطربا ای پرده‌ساز ذوفنون / ای طبیب جمله امراض درون

پرده‌ها را منتظم با تار کن / تار را مضراب خوش‌خوش یار کن

همچنین مضراب را کن منتقل / با انامل و آن انامل را بدل

همچنین دل را به دلبر وصل کن / فرعها را جمله وصل اصل کن

تا از این خوش پرده‌های پرده‌ساز / بشنوم آواز نغز دلنواز

آنچنان که مستمع پاک احمدی / آن کلام دلکش سرمدی

می‌شنید از پردهٔ روح الامین / پرده سازنده اله العالمین

از پر روح القدس چون پرده ساخت / نغمهٔ الحمد لله می‌نواخت

پس چو آن ز الحمد لله سر گرفت / عشق احمد پرده از روح برگرفت

لاجرم بی‌پرده و بی‌حجاب / یافت وصل حضرت قرب خطاب

در حضور آن لقای مستعان / اندر آن ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیب که منزل علم الیقین است بمقام خطاب که منزل عین الیقین است و تمهید شرح ایاک نعبد و ایاک نستعین

مطرب قانون کل شاه ازل / ذات بی‌چون فرد عز لم یزل

بر رگ طنبور چون نشتر زند / هر زمان در پردهٔ دیگر زند

که در آرد چنگ معشوقی بساز / گرده ز آن پرده خوش پرده‌نواز

که نوازد پرده عشاق را / دل دهد هر عاشق مشتاق را

چون حکیم کامل قانون نواز / نغمهٔ سبع المثانی کرد ساز

پرده آن روح الامین قانون کلش / مستمع سلطان کل ختم الرسل

پردهٔ معشوقی ازل ساز کرد / وصف حسن خویشتن آغاز کرد

برگشود از وجه الحق نقاب / خویش افکند از لطف با خطاب

گسترید او خوان نعمت بر همه / خوی فشان گشته ز رحمت بر همه
دور باش عدل او در پیش و پس / شد روا آن رقیب بوالهوس
جلوه گر شد چون باین تمکین و جاه / در مرایای تجلی حسن شاه
عشق زانرو عاشقی آغاز کرد / پرده‌ای باک نغمه ساز کرد
حسن چون دم از ربوبیت زند / عشق قانون عبودیت زند
حسن از لب چون شکرخنده کند / عشق جانرا بدو بنده کند
حسن از روی شهی و فرخندگی / عشق فقر و احتیاج و بندگی
حسن باشد جمله استغنا و ناز / عشق باشد سربسر عجز و نیاز
حسن باشد شاه مستغنی فرد / عشق باشد بنده با سوز و درد
عشق آمد زان عبید متقی / که بود قیدیش با رقی
بندهٔ عشق از دو کون آزاده است / لوح عشق از نقش اکوان ساده است
جمله خلقان بندهٔ خوف و رجا / عشق را جز حسن نبود ملتجا

قال مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام العباد ثلثة قوم عبدوا الله خوفا فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله طمعا فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله حبا فتلک عبادة الاحرار صدق صلوات الله علیه

راویان خوش ادای خوش سخن / نقل کردند از امام مؤتمن
سرو موزون ریاض باقری / کیمیای زرهای جعفری
عاشق صادق مه روشن روان / جعفر صادق امام انس و جان
کان امام پاک عاشق چشم جان / هم مسمی صادق و هم نیز اسم

امام ششم

اینچنین فرمود با احباب خویش / شیعیان صادق و اصحاب خویش
که همه اشخاص عباد و بشر / قوم جن قوم ملایک سربسر
مندرج باشند در تحت سه نوع / نوع اول عابدان خوف و روع
این عبادت آمده نزدیک حق / خدمت و شغل عبید مسترق
نوع دویم عابد طامع بود / که سوی جنت دلش مایل بود
این عبادت آمده نزد خبیر / همچو شغل تاجر و کار اجیر
نوع سیم عابدان عشق و حب / رسته از هر قشر و جویا گشته لب
این بود عبدیت آزادگان / از همه خوف و طمع دل سادگان

در تفسیر اخلاص که مستفاد است از تقدیم معمول بر عامل که مفید افاده حصر باشد
انکه مخلص بالکسر را که نتیجه وجود جعفر در پیش است که بیان مخلص بن علی جعفر
عظیم دریا وجود او در حق فانی و محو باقی شود و مخلص بالفتح نگردد از خطر زوال

سبحانه و تعالی و هو اصدق القائلین حکایة عن ابلیس اللعین فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و المخلص بالکسر من خلص نفسه له و بالفتح من خلصه الله لنفسه و بالفتح فایاک نعبد مخلصین بالکسر و ایاک نستعین فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح و ترفعنا من مقام السالکین درجة الی نهایة
و من منازل العاشقین الی معارج المعشوقین المحبوبین

عاشقان از غیر حق آزاده اند | عاشقان از غیر حق دل ساده اند
عاشقان اصحاب اخلاص آمدند | مخلصان حضرت خاص آمدند
چیست گویم با تو اخلاص ای دل | پاک کردن زر ز غش و ز غل
غش و غل چبود بگویم با تو من | شائبهٔ کالبحث با فعل حسن
هر چه غیر حق بود آن شائبه است | غیر حق مطلوب نفس لاهیه است
هر چه غیر حق بود آن لاغیه است | غیر حق مقصود نفس باغیه است
هر چه غیر حق بود اصنام زشت | غیر حق معشوق نفس خام زشت
هر چه غیر حق بود آن لات زشت | گر همه انهار و گر جنات زشت
اعبدالله مخلصا گر صادق است | نیست صادق جز از آنکو عاشق است
هر چه غیر حق بود عزای زشت | گر همه غلمان و گر حورای زشت

گفتن

گفتن ایاک نعبد هست دروغ | هست باید جز ز عشق با فروغ
خواندن ایاک نعبد بی خلاف | صدق باید جز ز عشق بی گزاف
قول اصحاب بلاغت کرده اند | قدم المعمول قصد الانحصار
بندگی ما تو را باشد فقط | قصد غیر حق بود راهی غلط
بندگی ما تو را باشد محب | بهر جنت بندگی شمار است کسب
ترس آتش بندگی اخلاص نیست | بندهٔ نار است عبد خاص نیست
طامع و خایف که ایاک آورند | وحده گو بند اشراک آورند
عاشق صادق که ایاک آورد | مخلص است و وحدت پاک آورد
مخلص است الیک سیدار و خطر | زانکه از هستی دور باشد اثر
مخلص آن باشد که خالص کرده خویش | خویش فاعل کرده بگذر بر خودیش
چون بفتحه کسره اش گردد بدل | دار بر دار از شک است پر علل
مخلص بالکسر بود آن هست وش | مخلص بالفتح گردد خوب و خوش
هر محب سالک آن کوشش فرا | گشت خود محبوب و مجذوب جدا
راند چون ایاک نعبد بر زبان | دید در اظهار هستی صد زیان
کرد چون اظهار اخلاص آن بشر | دید در اخلاص صدگونه خطر

لاجرم ایاک نحن نستعین — خوانده اند حضرت حق مبین

خالقا فریاد از این هست بشر — دارها ان زجان ما را زین خطر

صانعا فریاد از این تنگ وجود — دارها مان ای رحیم وای ودود

استعانت از تو میجوئیم و بس — در فضای این وجود بوالهوس

مخلص با الکسر دارد صد خطر — کسر ما را فتح کن یا ذا القدر

کسرها داریم ما از خود بسی — فتح ده زآنرو که تو فریادرسی

کسر چه این شکست هست بست — این شکست از دست تو گردد درست

قلب ما چون منکسر ای مقتدر — انت عند کل قلب منکسر

افتح ابواب القلوب الخاشعه — ارفع اسدال الغلس لعشارعه

خانه را دیوارش گشت و شکست — آفتاب آمد در آن خانه نشست

سالک با جهد را جذبه رسید — سایهٔ عون خدا طالب دید

عون حق چه بود علی مرتضی — استعانت زو بخواه ای بوالوفا

صد خطر در راه باشد پیش و پس — جز علی کبود که فریادرس

مصطفی را عون و ناصر چون علی است — بلکه علی که ره روی را واصل است

نزل جبرئیل علیه السلام فی بعض المواطن علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

فقال له

فقال له صلی الله علیه وآله حکایة عن الله نادِ علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب ولم یکن امیر المؤمنین حاضرا فی ذلک الموطن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله هذا ثلاثا الا مر علی کل هم وغم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی فحضر صلوات الله علیه فانجلی همه وغمه صلی الله علیه وآله فحضر صلوات الله علیه کیفیته فلاوة هذه الکلمات العظیمه شرائط شفاعته لا رخصة فی کتابتها لغیر اهلها

از خدا روح الامین مستقلی — مصطفی را گفت که نادِ علی

یا محمد تو علی را کن ندا — آن ندا را صد هزاران جان فدا

یا محمد تو علی را کن طلب — صد هزاران جان فدای آن ادب

یا محمد تو علی را خوش بخوان — روح روح آمد علی و جان جان

یا محمد تو علی را خوش بخواه — کو علی اندر نوایب شد پناه

مر عجایب را علیم مصدر است — مر غرایب را علیم مظهر است

در نوایب عون تو آمد علی — او بود سر خفی نور جلی

استعانت از علی میخواه زود — عقده هایت را علی خواهد گشود

عقده ها در دل ترا باشد بسی — عقده هایت که گشاید هر کسی

جز علی که اوست حلال عقد — جز علی که اوست اوفوا بالعهود

کیست حلال العقودات جز علی | کیست او فراد العهودات جز علی
جز علی که غم زدای تو بود | جز علی که بر الوفای تو بود
در عجایب اوست علام الغیوب | در نوایب اوست کشاف الکروب
مصطفی از حق چو این فرمان شنید | امر حق را بر دل و بر جان شنید
لاجرم گفتا بآواز فصیح | جلوه حسن خدا شاه ملیح
کل هم کاشف غم تنجلی | من ولایتک یا علی یا علی
با علی بر دل ز غم پرده فتاد | چهره بنما بر دل من ای جواد
چون تو وجه الله ای شاه رشید | این دلم از وجه الله آرمید
هم ز غم از وجه او شد منجلا | آینه از نور تو شد صیقلا
هم ز غم از وجه تو شد منکشف | شمسها از نور تو ما منکسف
نام تو بر هر چه مکتوب آمده | بس لطیف و خوب و مرغوب آمده
یافت ثابت در دل هر کس نوشت | سرمدی گشت او و حق لاریب

قال امیر المؤمنین علیه السلام فی خطبته الشریفة انا کتبت اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال فرست و علی الریح فذرت و علی البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی السحاب فدمع

و علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی و ظلم و علی النهار فانار و

ترجمه مصداق صلوات الله علیه

قبله اهل وفا آن شیر حق | خطبه میفرمود با نظم و نسق
که منم آنکس که جبار قدیم | نام من بنوشت بر عرش عظیم
چون ز نامم عرش اعظم کام یافت | در تزلزل جان او آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق الوری | نام پاکم بر سموات العلی
آسمانها کاین چنین دایم بپاست | هم ز نامم دایره قایم بود
همچنین بنوشت رب العالمین | نام پاک من بر اطباق زمین
این زمین را که تو می بینی مقر | هم ز نامم ثابت است و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذوالجلال | نام پاک من بر اقلال جبال
این جبالی که قوی و شامخ است | هم ز نامم راستی و راسخ است
همچنین بنوشت رب ذو السماح | نام پاک من بر الواح ریاح
زین ریاح عاصفات جاریات | هم ز نامم اینچنین شد ذاریات
همچنین بنوشت رب غرب و شرق | نام پاک من دگر بر برق برق
این بروق با شروق ساطعه | هم ز نامم اینچنین شد لامعه

هم چنین بنوشت نقاش قدر / نام پاک من بر قطار مطر

این مطر که جان نوخیزان بود / هم زنام من چنین ریزان بود

هم چنین بنوشت سلطان بصیر / نام پاکم بر رخ ابر مطیر

این سحابی که دلش بریان بود / هم زنام من چنین گریان بود

همچنین بنوشت دیان حبیب / نام پاکم بر رخ رعد مهیب

این مهیب رعد که خاضع بود / هم زنام من چنین خاشع بود

هم چنین بنوشت غفار شکور / نام پاک من دگر بر وجه نور

نور که روشن و لامع شده / هم زنام من چنین ساطع شده

هم چنین بنوشت آن ستار رب / نام پاک من دگر بر روی شب

شب که زنگی عاشق مست و داجی است / هم زنام من مظلم است و داجی است

همچنین بنوشت رب ذوالوقار / نام پاک من بر جبین نهار

روز کا برزاق است در روی مقیم / هم زنام من روشن است و مستقیم

در التفات از مقام تکلم افتخاری علوی که بمقتضای شرح فقرات شریفه که خطبه مبینه بود بمقام خطاب افتخاری نبوی صلی الله علیه و آله که مقتضای شرح کلمات لطیفه ماثوره و حکایات بمقتضیات احوال از حقی وجه مبینه و کما بد...

یا علی نام تو خود نام حق است / این چه مصدر آمد آن چون مشتق است

جلوه گر چون در تو ذات خویش یافت / بهر تو نامی زنام خود شکافت

ذات تو زان ذات مشتق آمده / نام تو زان نام مشتق آمده

آنچه نام و ذات سبحان ای ولی / نام تو چون ذات تو آمد علی

می شناسانید شان آن فرد خفی / چون بآدم بو البشر شاه صفی

گفت حق هذا علی اکرم / وانا الله العلی الاعظم

اسمک الاعلی من اسم الله شق / ترک الاخفی کستر الله بدق

قال رسول الله ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رای النور ولم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز و جل انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشی الی ظهرک ولذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب لو بینتها لی فقال الله عز و جل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم ع و وقع نور اشباحنا التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآت الصافیة فرای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال الله یا آدم هذه اشباح افضل خلایقی و بریاتی هذا محمد و انا الحمید

المحمود فی فعالی شققت له اسماً من اسمی وهذا علی وانا العلی العظیم شققت له اسماً من اسمی وهذه فاطمة وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی وفاطم اولیائی عما یعیرهم ویشینهم فشققت لها اسماً من اسمی وهذا الحسن والحسین وانا المحسن والمجمل شققت اسمهما من اسمی

گفت پیغمبر که بود اشباح ما / جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا

بو البشر را چونکه خلاق آفرید / پاک از هر گونه نقص و قید

نقل کرد اشباح ما را حق تعال / سوی ظهر بو البشر اصل رجال

بو البشر زان نقل خود واقف نبود / کز صلبش نور ما ساطع نبود

نور پیدا و شبح بودی نهان / شمس پنهان و ضیا بودی عیان

جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر / نور منکشف و موقعش مستتر

چونکه آدم آن سطوع و آن شعاع / دیده از صلبش نه او را اطلاع

کرده استکشاف نور بو العجب / فا قالا ما هذه الانوار رب

در جوابش آمد از حق این کلام / هذه الانوار اشباح عظام

هذه لما الی قسری وصلت / من ذری العرش الی ظهرک نقلت

آدما چون ظرف اشباح آمدی / سجده محراب ارواح آمدی

چونکه آدم را شد آن منظر نمایش / حق تعالی را بگفت ای پاک کاوش

بهر من اشباح پاک تابناک / جلوه گر فرمودی ای خلاق پاک

تا جمال وجه پاکت ای جمیل / دیدمی در آن شبحهای جمیل

در جوابش گفت رب عرش و فرش / آدما بنگر بسوی اوج عرش

چونکه آدم این خطاب از حق شنید / در ذروهٔ عرش خدا را بنگرید

ذروهٔ آن عرش با ظهر ابو البشر / بد مقابل رو برو با یکدگر

نور آن اشباح زان ظهر شتی / تافت بر آن ذروهٔ عرش علا

منطبع گردید اشباح جمیل / در دل آیینه عرش جلیل

گشت آن اشباح نوری جلوه گر / آنچنان کز آینه صافی صور

گفت چون دید آن شبحهای عجیب / جلوه گر با هذه الاشباح رب

منکشف شد چون ورا زان سر خفی / حق تعالی گفت او را کای صفی

هذه اشباح خمس طیبة / عترت حق اهل عصمت اهل بیت

آدما هذا محمد عقل کل / خاتم انبیا و سلطان رسل

و انا المحمود فی کل الفعال / الحمید فی الجلال و الکمال

اسمه المحمود من اسمی شققت / نوره المقصود من نوری فتقت

آدما جزء حق اکرم — وان الیه الحق الاعظم

اسم او از اسم ذاتم مشتق است — سر او از سر ذاتم مشتق است

جزء او ام الکرام الفاطمه — ذروة العرش لدی قائمه

وانا انه ذو الجلال والبهاء — فاطر الارض واطباق السماء

فاطم الاعداء فی یوم القضاء — من رضاع الرحمة ام العطاء

فاطم الاحباب ذی حسن وزین — عن مصاص الام ذی کرّ وشین

اسمها من اسم ذاتی فطرا — وجهها من نور وجهی نورا

آدما جزء الحسن جزء الحسین — شرح صدر صفوة قلب نور عین

وانا المحسن واحسانی جمیل — وانا المجمل واجمالی جمیل

شق من اسمی لکلا اسمها — ضیح من روحی لکلا جسمها

در بیان محاکمه حقیقت محمد صلی الله علیه وآله که برزخ جامع است میان بحری الجمع والفرق فی ما بین عقلی فرقه فرقانی که موج بست از امواج واحدیت و انجذاب کلام میان مبدء ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و بشارت

سلاسل اصحاب انفاس کرام الدین الانجاد

عقل آن مرآت نور امتیاز — فارقا بین الوجوب والجواز

از درون

از درون بحر واحد هیچ موج — شد برون با چند کثرت فوج فوج

فیلسوفان اساسی بار کرد — شرق علم اشتقاق آغاز کرد

خویش را سر حلقه تحقیق کرد — مبدء و مشتق زهم تفریق کرد

عشق آن مستغرق دریای جمع — آن امام مسجد الاقصی جمع

دم برآورد از دم بحر احد — بهر جمع مطلق آن بحر الصمد

فارغ و چون در عقل فرق جو — گفت اندر گوش دل از روی مو

مبدء و مشتق ندیدم من عیان — هیچ غیریت ندیدم در میان

احمد مرسل جمال ذو الجلال — خاتم اول کمال اعتدال

برگرفتش قسطاس قسط مستقیم — بحر جمعش نیم و بحر فرق نیم

در میان این دو بحر بیکران — آمده خوش برزخ لا یبغیان

حل این اشکال را دم میزند — بحث را هنگامه بر هم میزند

گر بدین تعلیم علم اشتقاق — باشد از تعلیم اسما یک سیاق

این حدیث اشتقاق وان شق — باشد از تعلیم اسما یک سبق

علم حق یک نقطه فردانی است — فشا تکثیر آن نادانی است

چونکه ما گردان ضعیفند و تنگ — شعبه شعبه آمده ذات الحبک

سرّ علم حق کز ابلیس لا بد کم است — آدم اندر جنب آن چون کودک است

چونکه کودک بود آدم آن جواد — کمتبی از علم الاسماء نهاد

کمتبی گفت در اسماء بی‌شمار — یک حقیقی گفت جوشش صد هزار

تا که کودک اندک اندک خو کند — جوشش از کثرت سوی وحدت کند

زانکه شیر از دو پستان میخورد — مادر کثرت ورا می‌پرورد

آن معلم گفت آدم را بگو — معنی احمد این و حی هو

حق تعالی چون گل آدم سرشت — تختهٔ اسماء برای او نوشت

گشت ابجدخوان آن مکتب صفی — او چو کودک ابجد استاد حقی

علم اسماء صاحب ارشاد کل — کرده تعلیم صفی استاد کل

وآن صفی فوج ملایک را امام — گشت اندر علم اسماء چون امام

هر یکی اسمی زآن تلقین گرفت — علم ارشاد از آن آیین گرفت

زامر انبا هم باسماء این بود — سرّ انبائی پی تلقین بود

پیش ارسالی اجازت یا نفس — ذکر ایشان ذکر فطری بود و بس

چون عنان سوی ارادت تافتند — در صفت ذکر ارادت یافتند

لاجرم شیخ صفی را شد مرید — یک بیک از جمع ملک ازین دید

هر که

هر که بخشد مر ترا ذکر خفی — آدم مسجود گشت او در صفی

سجده او را آدم مسجود را — داغ کن ابلیس مطرود را

هر که ننگ آرد ز سجده آدمی — بی شکش دان گمره نامحرمی

هم بود گمراه و هم گمراه کن — همچو آن ابلیس مطرود کهن

دور شو از صحبت او ای پدر — ور نه اندر فتنه افتادی و شر

قصه کوته از دم آن پاک دم — هر ملک اسمی گرفت ای محترم

چون نفخت فیه از سبحان گرفت — جبرائیلش دم رحمن گرفت

لاجرم از اشتقاق آن دمش — نام گر گفتند و خوانند آتشش

اصل او دم بود و از دم زاده بود — لاجرم املاک را دم داده بود

همچنین پاکان نسب بو البشر — جمله گیرند این دم از پدر

هم بترتیب صفیان گزین — هم بتلقین رسولان امین

جمله اصحاب ذکر از آن صفی — یافته در وجه ذکر خفی

این سلاسل متصل تا آدم است — ثابت به این کلام محکم است

در بیان سریان نفس الرحمن از حضرت حق سبحان در تجاویف قابلیات اولا در تجویف های کلی عقل کل یعنی قلم و ثانیا در تجویف های کلی

نفس کل یعنی لوح محفوظ ثالثا در تجویفهای کلی ظل کل یعنی مثال و رابعا در تجویفهای کلی جسم کل یعنی فلک اطلس و بیان آنکه مجموع مراتب اربعه بمنزلهٔ نای اربع طبقات

حضرت فرد غنی ذات احد / در غنی ذات خویش آمد صمد
چیست معنی صمد ای دردله / الذی فی ذاته لا جوف له
چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات / جمله را جوفی بود از ممکنات
ممکن آمد اجوف و واجب صمد / نیست این را جوفی و آن را بود
اجوف آن باشد که در باطن خلاست / باطن آن خالی و معدوم و لاست
در درون ممکن خلا چون نی بود / ظاهرا و باطنا لاشی بود
همچو نی او را سرودی پیش نیست / هستیش بود و نبودی بیش نیست
گرچه معدوم و هلاک است و فنا / قابل فیض وجود است از خدا
گرچه نی خالیست لیکن از فرید / چونکه شد خالی توان در وی دمید
مرحبا زین هستی و زین عدم / که بود جذاب هستی دمبدم
مرحبا زین هلاک و این فنا / که بود همواره جذاب بقا
مرحبا زین تشنگی مستقر / که بود جذاب ماء مستمر

مرحبا زین جوع هر هیچ دام / که بود جذاب الوان طعام
حبذا از این نی خالی شکم / که از و صد نغمه زاید دمبدم
حبذا از این نی خالی درون / که از و صد ناله می آید برون
حبذا از این نی خالی زخویش / کز نوایش گشت دلها جمله ریش
حبذا از این نی خالی زخود / کز ازل جان را کشد سوی ابد
جمله اعیان نایهای با نوا / حق تعالی نایی شیرین ادا
آن دمیدن چیست ارسال وجود / لحظه لحظه دمبدم از فیض جود
نای اول جسم اول بود / عقل کل آنجا مرتب بود
گر نبودی نای وحش ای محترم / دم نکردی چرا اندر قلم
این قلم گرچه زخود خالی بود / لیک پر از نفخ اجلالی بود
مطرب کل همچو اسرافیل دم / میدمد در صور کل یعنی قلم
گرچه خامه آلت نیرنگش است / لیکن آنجا کاشتن چون رشتن است
مرطن جمع است وصل آنجا / فرق و وصل آنجا نباشد ای جوان
این سخن هر چند می آید دقیق / لیک می فهمد ورا فکر عمیق
بهر تو تمثیل نغز دلکشی / می بیارم تا بفهمی خوش خوشی

در تکلم چیست خود اینجا دو حرف — در هوای سازج از تقلیب حرف

پس هوا چون رق منشور آمده — که درو هر حرف مسطور آمده

وین زبانت آمده همچون قلم — کاتب لوح هوائی دمبدم

چونکه کاتب شد زبانت بیشکی — لاجرم نطق و زبانت شد یکی

در حقیقت خود زبان باشد قلم — یا قلم باشد زبان ای محتشم

در حقیقت معنی ختم الرسل — کلک اعلی باشد و هم نای کل

هم لسان حضرت اعلی بود — هم کتاب حضرت مولا بود

هم قلم دان آن حقیقت هم کتاب — هم لسان دان این حقیقت هم خطاب

هم کلام حق و هم نطق حق است — هم بود جبریل و روح مطلق است

هم سرافیل است و هم نفخ نشور — هم بود ناقور کل یعنی که صور

هم بود نای ازل هم نای زن — میدمد در نای ثانی خوش بفن

نای نای جلوه ثانی بود — نفس کلی لوح ربانی بود

جلوه گر از نای اول چون نفس — که شود خارج هم از حلق کس

وان حقایق منتقش در وی هوا — تنقش الالفاظ فی لوح الهوا

پس قلم همچون لسان ذوالمنن — نفس کلی چون نفس لوح سخن

نفس کل

نفس کل چون نفس شد ز اشتیاق — از نفس کرده نمایش اشتقاق

نکته دیگر بگویم زین نسق — گوش جان بگشا و بشنو حرف حق

حضرت خلاق ذات مجید — آدمی بر صورت خود آفرید

آدمی بر صورت رحمن بود — یا که حق بر صورت انسان بود

لاجرم حق را چو انسان ای ولد — هم کلام و هم کتابی میسزد

عقل کل صادر ز خلاق انام — آنچنان کز آدمی نطق و کلام

نفس کل صادر ز علام العلوم — آنچنان کز آدمی خط و رقوم

عقل کلی چون کلام است و خطاب — نفس کلی همچو لوح است و کتاب

عقل کلی همچو فرقان و نفس — نفس کلی همچو نای است و جرس

عقل کل انجیل ناموس آمده — نفس کل با شد ناقوس آمده

عقل کل نظم خوش موزون بود — نفس کل چون رابطه قانون بود

نظم شعر و نغمه قانون بود

آن کلام و کلش ناموس حق — متفق با نغمه ناقوس حق

آن شنیدستی که شاه اولیا — آن علی مرتضی و مصطفی

نغمه ناقوس را تفسیر کرد — شرح حمد آن بم و آن زیر کرد

او شناسد حرف ما زانس ازل — او شناسد صوت ما زین ازل
عارف اسرار لوح است و قلم — کاشف سر حدوث است و قدم
سجین جلوه است نامی سجین — آن مثال کل لوح مستبین
انطباعی نفس چرخ اعظم است — آن خیال کل شخص عالم است
نفس کل را بود کلی شبح — آن چو قلب و این چو شرح منشرح
شمس کل را بود ماننده ظل — اوست مصدر عقل و روح نفس و دل
عقل کل شمس است نفس کل قمر — ظل کل را چو کوکب منتشر
کوکب و شمس و قمر که شد دلیل — در عروج معنوی بهر خلیل
شد عبادتگاه تا دل بطلان — زین سه نامی معنوی ای ذوفنون
عقل کل نار و نفس کل سراج — ظل کل مصباح کل را زجاج
ظل کلی چون زجاج صاف است — جسم کلی مشکوة نور صاف است
جسم کلی جسمهای چارم است — چرخ اطلس مرکز عرش اعظم است
روز و شب در گردش است از نفخ حق — با کمال لطف و با فرط نسق
چار جلوه آمد چون چار نای — مستمع از نفخ پاک کبریا
دمبدم دم می دمد خلاق حی — از کمال جود در این چار نی

چار نی کلی آمد این چهار — هر یکی را نغمه‌های بیشمار
عقلهای جزو هر یک چون شعل — شعبه از نای کل و عقل کل
نفسهای جزوی آمد این — نغمه‌های نای کل لوح مبین
همچنین اشباح جزوی سربسر — نغمه‌های ظل کل است ای پسر
همچنین اجسام جزوی با نظام — نغمه‌های جسم کل است ای همام
نایها را جمله کی زین نغمه‌ها — نغمه‌های دلکش جان فزا
هر یکی نغمه درای خسته دل — هر یکی دم دلگشای بسته دل
در حقیقت جمله این چار نی — خود یکی نای است پر از نفخ حی
نای یکتا است و طبقاتش چهار — نغمهٔ یک نغمه مقاماتش هزار
هست یک بربط که صنع کردگار — بسته بر وی از بریشم چار تار
مطرب کل عاشق ادراک خویش — می نوازد بهر شمع پاک خویش
همچو مستانان از این جوش ارغنون — دمبدم جوشش نغمه‌های ذوفنون
از غنایت هر که او را هوش هست — دانش این نغمه‌ها در گوش هست

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان آنکه ظهور وجود منبسط از حق تعالی شانه چون ظهور نفس خارج است از انسان و تعیین جوهر حرف مطلقه در نفس رح

چون تعین برزخیت مطلقه است در نفس انسانی و تعین جوهریات بسیط در نفس الرحمن چون تعینات حروف مفرده است در نفس الانسان و تعین جواهر مرکبه در دم رحمانی چون تعین کلم و کلام است در دم انسانی در شرح و بیان مراتب وجود در نفس

حضرت فرد صمد رای همام   وصفی از اوصاف حیاتش کلام
کلم الله ان علی ذو المنن   با کلیم خویشتن گفتا سخن
اسمی از اسمای او ناطق بود   اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چبود راستی اندر کلام   بی کلام این راستی ناید تمام
گر کلامی ذات را نبود نخست   صدق وصف راستی ناید درست
راستی وصف کمال حق بود   شاهد این قول من اصدق بود
چون کلامی هست حق را لامحال   پس دمی باشد در اصل جلال
حامل نطق و کلام آن دم بود   حامل موج حباب آن یم بود
دم بمعنی رق منشور آمده   حرف بروی خط مسطور آمده
دم بود چون لوح و حرف او رقم   حرف باشد موج و دم او را چو یم
این بود لوح و کلام او کتاب   این نفس بحر و کلام او حباب

چون تکلم نعت ذات مطلق است   پس تنفس نیز از اوصاف حق است
احمد مرسل امین ذو الجلال   آن لسان صدق و حی حق تعال
گفت اندر وصف آن پیر قرن   من دم رحمن شنیدم از یمن
بوی رحمن آمد از کوی اویس   خوی رحمن آمد از سوی اویس
شم من مستنشق آن دم شده   بوی رحمن قوت این شم شده
مرحبا زان ذات بی جیب صمد   کو ز باطن دم بدم دم میدمد
بینش بی تجویف و از باطن مدام   میدمد بیرون دم و نطق و کلام
لا تشبهه تعالی شانه   لا تعطله علا برهانه
باش در نفس صراط مستقیم   دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم
این نفس کز دل بدم خارج بود   ز تعین اولا ساذج بود
ز تعین گرچه اول ساده است   هر تعین را ولی آماده است
اولین نعت تعین اندر او   نعت صوتیت بود ای نیکخو
صوت را دوم تعین چون رسید   حرف گردید و ز مقطع شد پدید
حرف را چون ناطقه داد انتظام   از ترکب این تعین شد کلام
آن وجود منبسط باشد دم   جلوه گر از حضرت پاک قدم

گرچه اول از تعین مطلق است ثانیا او را تعلق حق است
اولین بعثت تعین در وجود جوهریت باشد از فیاض جود
بعثت صورت دوم انسان گرفت جوهریت را دوم حیوان گرفت
جوهر صورت جدائی این بود حسن صورت کبریائی این بود
بعثت اول که بدوم حق بود جوهریت وان که آن مطلق بود
جوهر مطلق ز عقلا م محیط باقی قید جوهریات بسیط
همچو عقل و نفس فلک منفصل وان هیولای بصورت متصل
جوهریات بسیطه کز صور وز هیولا گشته مطلق ای پسر
گاه در اجسام تأثیری کند گاه در اجرام تدبیری کند
عقلها تعلیقشان تأثیری است نفسها تعلیقشان تدبیری است
جوهریات مجرد ای عطوف عقل شد با نفس نزد فیلسوف
عارفان که اهل کشفند و شهود قسم دیگر یافتند اندر وجود
که نه در اجسام تأثیری کنند هم نه در اجرام تدبیری کنند
از جهان و جسم دایم بی خبر هائمین در حسن رب الصور
بی خبر فارغ از این کیش و خیال حایرین اندر جمال ذوالجلال

خوانده ایشان را حکیم عارفی گو بود از سر معنی کاشفی
صورتی کاندر هیولی ست حال که ز ظلمتش گاه گوئی که مثال
متصل نزد ارسطالس بود منطبع در عنصر خامس بود
عنصر خامس فلک دان وان ظلال منطبع اندر فلک همچون خیال
وان حکیمانی که خود اشراقیند عارفانی که ز جود اطلاقیند
قائم بالذات دیده جوهرش منفصل ز اجسام دیده گوهرش
لاجرم او را خیال منفصل خوانده اند آن عارفان پاکدل
حیدر صفدر امام العارفین مر هیولا را هبا خوانده ای امین
هم برین اطلاق جاری زان امام اصطلاح اهل عرفان بالتمام
ای پسر وان عنصر را اهل دل خود هیولا گفته اند ای معتدل
او هیولا کش تعین چون صور آن چه رق و این چه خط مستطر
رق منشورش از این رو گفته اند لوح مسطورش چه نیکو گفته اند
وانچه او را خواند صورت فیلسوف عارفش خوانده طبیعت زین صنوف
مجملا در هم تعین در وجود کرب لطا بافته از وی نمود
نسبتش با جوهریت ای سند همچو حرفیت بصورت بود

این بسایط حرف وش ای محترم | منبسط گردیده چون شش بر دو دم

همچنین بعث تعین در وجود | بعث ترکیب بسایط زین ودود

این بسایط که مرتب آمدند | چون بیکدیگر مرکب آمدند

شد مرکب در دم رحمن پاک | چون تکلم در دم انسان خاک

این مرکب با دم رحمن گرفت | وآن تکلم را دم انسان گرفت

این مرکب از بسایط مزدوج | چون کلم کز احرف آمد ممتزج

چون تو گوئی جوهر عرش محیط | جوهری خوانی مرکب از بسیط

آن هبا از اجزای او یک جوهر است | وان طبیعت نیز جزو دیگر است

نفس کلی هم در اجزا دیگر | نفس کلی جزو دیگر می شمر

عقل کلی نیز جزو خامس است | این همه اجزای چرخ اطلس است

همچنین دان جمله افلاک دگر | همچنین دان انجم و شمس و قمر

همچنین میدان عناصر با التمام | همچنین میدان موالید ای همام

هر یکی را از بسایط جزو دان | عقل و نفس و طبیعت دان هبات

در دم رحمن تمامی منتظم | از بسایط همچو از احرف کلم

فلسفی گوید جماد و [illegible] | نیست در وی جوهر روح القدس

نیست در او عقل و نفس و نه شعور | بی‌خبر از مبدا است و از نشور

نزد آنان کاهل کشف صادقند | جمله ذرات حق را ناطقند

جمله در تسبیح و در تحمید حق | رتبه اعلی را عبید مسترق

گر ترا شکی است در این مسئله | رو در آن من شیء خوان ای بوالوله

هر چه بر وی می کنند اطلاق شیء | جمله در تسبیح و در تحمید حق

لیک این تسبیح را اندر بطون | ای گروه منکر لا تفقهون

نقطه گر تو هست حق را ای کرام | هم دم و هم جسم صورت هم حرف کلام

آن وجود منبسط چون دم است | جوهر مطلق چو صورت اعظم است

جوهریات بسیط چون حروف | در نزول و در صعود او در صفوف

آن تراکیب اول چون کلم | از حروف آن بسایط منتظم

وآن تراکیب ثوانی چون کلام | شد ز ترکیب کلم با انتظام

جمله عالم یک کلام از حق بود | کاندر وهم مصدر و مشتق بود

همچنین آدم کلام دیگر است | جامع اجزای عالم اکبر است

جوهر آدم که اهل دل بود | جوهرش کلامی صادق عادل بود

زین کلام نام قرآن کریم | صدقا صدقا صفت گفتا ای حکیم

می رسید حق بیازردی امام   آیت صدقا و عدلا را تمام

از دم اصحاب عصمت ای رشید   این حدیث معتبر ما را رسید

زان دم اصحاب عصمت چون دمی   در دلم ره یافت گشتم آدمی

نفخ قدسی از سبوحی رسید   چون نفخت فیه من روحی دمید

یافت جانم چون از آن فرشد نظام   از ادب خاموش شدم تم الکلام

در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی را بر طبق حدیث قدسی سبقت رحمتی علی غضبی رحمتی ذاتی اوست و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحانه و تعالی وجود منبسط است که ظهور نفس از حق عز و علا چون ظهور نفس از ما و بیان آنکه دم رحمت ذاتی در مقام جمع احدیت هیچگونه تعدد و تکثر نیست اما در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم میشود بنفس رحمانی و نفس رحیمی

و شرح و بیان قسمین مذکورین و تمیز و تفریق آنها می آید

ذات سبحان را تعالی عن سبب   رحمت ذاتی سبقت بر غضب

در حدیث قدسی از سبحان پاک   بهر تسکین دل این مشت خاک

سبق رحمت بر غضب وارد شده   هر قنوط و یاس را طارد شده

رحمت سابق چه باشد زان وجود   بر عدم مستور ارسال وجود

رحمت

رحمت سابق چه باشد از خدا   بر خلایق دایم از ازل عطا

چیست رحمت آنکه دریای کرم   منبسط گردد با مواج نعم

چیست رحمت آنکه خورشید جلال   منتشر گردد باضوا و کمال

رحمت ذاتی او شراب هویت است   که از او پر هر سبو و هر کدوست

رحمت ذاتی هی بنای ذات   جرعه ریزش از وی تمام ممکنات

رحمت سبحان دم پاک حق است   که از و عقدهای اعیان باز است

رحمت سبحان دم فرد صمد   که در اعیان دمبدم دم میدمد

حق چو مسافرست و ما مانند نی   دمبدم جاری است در ما نفخ وی

حق چو نائی ما چو نای مستفیض   فیض دم را دایم او بر ما مفیض

در مقام حضرت جمع احد   چون نباشد کثرت و فرق و عدد

لم یزل یک نفخ پاک بی زوال   گشته صادر از جناب لایزال

نفخ یک نفخ است و نیها بی شمار   دم یکی دم وان نواها صد هزار

رحمتش یک رحمت و مرحوم بس   نای بسیارست و یکتا شد نفس

لیک اندر حضرت واحد چو دم   گشت ساری در دل نای عدم

بعد جمع آمد چو تمیزات فرق   بعد رتق آمد چو تفریقات فتق

لاجرم آمد دو دم رحمت ز دو دم | آن دم رحمن دم [illegible] قدم
وان رحیمی دم دم خاص آمده | خاص جان اهل اخلاص آمده
زان دم رحمن وجود عالم است | عالمی که جزو وی از وی آدم است
زان رحیمی دم وجود آدمی | یافته نور کمال محرمی
آن دم رحمن دم خلاقی است | جمله مخلوقات را رزاقی است
وآن رحیمی دم دم رشد و هدی است | پرده بردارنده حق رحمی است
آن دم رحمن عطای عامه است | عامه را رو کرمی بکامه است
وآن رحیمی دم عطای خاصگان | دلگشای جان فزای خاصگان
زآن دم رحمن شده وقت نزول | کاندرو انوار را باشد افول
زان رحیمی وقت عروج است در رجوع | کاندرو انوار را باشد طلوع
آن دم رحمن دم عام آمده | فیض بخش پخته و خام آمده
وآن رحیمی دم دم خاص خداست | باطن خاصان از آن دم با نواست
آن دم رحمن دم شامل بود | شامل هر ناقص و کامل بود
وآن رحیمی دم دم اهل کمال | فارغ از هر آفت و نقص و زوال
آن دم رحمن دم تکوین بود | گاه در وی کفر و گاهی دین بود

وآن رحیمی دم دم تدوینی است | اهل دین را امر و نهی دینی است
آن دم رحمن دم ایجاد شد | وآن رحیمی دم دم ارشاد شد
آن دم رحمن دم فیض وجود | وآن رحیمی دم دم نور شهود
عرش رحمن زان دم رحمانی است | زان رحیمی دم دم انسانی است
عرش رحمانی دل عالم بود | دل چو عرش عالم و آدم بود
دل بعرش و عرش با دل متصل | خود دل آمد عرش یا عرش است دل
دل بود چون گوهر و عرش صدف | عرش باشد دل چو فرزند خلف
هر صاحب دل حکیم معنوی | کشف کرد این راز را در مثنوی
در بیان وصف حال تائبان | نادمان در راه جان و واثبان
گفت بابا قدس الله سره | عظم الله اجره و بره
توبه آرند و خدا توبه پذیر | امر حق گیرند و حق نعم الامیر
چون برآرند از پشیمانی حنین | عرش لرزد از انین المذنبین
آنچنان لرزد که مادر بر ولد | دستشان گیرد بیالا می‌کشد
گفت پیغمبر حبیب کردگار | عرش را سبطین من دو گوشوار
عرش ایوان فاطمه وان روح [illegible] | سبطها عرش دو گوشوار معتدل

در بیان انطباق حقیقت فاطمه صلوات الله علیها بحقیقت عرش و شرح وجه انطباق و رجوع بذکر نفس رحمانی و نفس رحیمی و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی بنفس رحمانی چون نسبت غایت بذی الغایه لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجب است شروع کردن بذکر خواص و احکام مقامات و معارج نفس رحیمی لان الغایه متاخره عن ذی الغایه فی الوجود وان کانت متقدمه فی التعقل الحمد لله رب العالمین

فاطمه عرش است و حق ذو المنن — کرسی او عرش آن حسین و آن حسن
عرش چون مستوای نور ذات — حق علی العرش استوی گفت ای ثقات
نور ذات حق علی مرتضی — هم علی عرش البتول استوی
استوا چون هست علو اندر دنو — استوا چون هست دنو اندر علو
بر بتول او را علوی ظاهر است — با بتول او را دنوی باهر است
آن علوش معنی سر جلال — آن دنوش صورت نور جمال
زان دنوش گفت آن سلطان پس — یا رجال للنساء انتم لباس
زان علوش گفت فرد ذو الجلال — بر نساء قوامند آن رجال
لاجرم آن فاطمه عرش الله است — مظهر سر خفی نور جلی است

مطلع نور

مطلع نور نبوت فاطمه است — مخزن سر فتوت فاطمه است
حسن احمد از رخ او جلوه گر — عشق حیدر در دل او مستتر
چون جمال مصطفی را مظهر است — چون جمال مرتضی را مصدر است
لاجرم آن فاطمه آئینه است — لاجرم آن فاطمه گنجینه است
مظهر نور حسن شاه جمیل — مصدر سر حسین شاه جلیل
فاطمه عرش است و سلطان کبریا — عرش حق بر آب باشد استوار
گفت پیش از خلق عالم سربسر — عرش شان کان علی الماء استقر
آب چه اصل حیات کل شیء — ومن الماء جعلنا کل حی
چونکه جان زندگی جز روح نیست — مبداء پایندگی جز روح نیست
مبدء اصل حیات هر وجود — روح اعظم باشد از رب ودود
نور اعظم چیست روح احمدی — در حضور حق حضور احمدی
در حقیقت آب اصل هر حیات — روح اعظم گشت فخر کائنات
چونکه نور احمدی سلطان انس — گشت نور فاطمی را چون لباس
لاجرم عرش وجود فاطمه — بر وجود احمد آمد قائمه
آنچنانکه عرش را رب الانام — گفت للعرش علی الماء القیام

روح اعظم را چو ینبوع حیات | اسم الحی لاجرم ای مستطاب
اسم الحی لاجرم ای مستطاب | روح روح اعظم است و آب و تاب
نور زهرا را ببین اختصاص | اختصاصی هست با این اسم خاص
معنی این اختصاص ای عاشقان | می بدانند اهل کشف صادقان
لاجرم سال حیات جسم وی | شد مطابق در عدد با اسم حی
نور ذات فاطمه عرشش هدات | کوشوارش از دو سبط با بهات
نور زان کاندر سرش پوشی بود | کوشواره از پی گوشی بود
عرش باشد چون دل و دل را دو گوش | باشد از صنع الهی حق نیوش
روح قدسی گوش از یک اذن | بالسان صدق علم من لدن
نفس اطمینان بدیگر گوش دل | بالسان عدل گوید فاعدل
لاجرم هرکس که خود اهل دل است | همچو دل خود صادق و هم عادل است
عرش نور فاطمه ای تیزهوش | همچنین مانند دل دارد دو گوش
می نیوشد همچو دل راز از اذن | علم انوار نبوت بی سخن
می پذیرد چون دل از گوش دگر | سر اطوار ولایت ای پسر
چون دو گوش اوست پس از گوشوار | بهر زینش آمده دو گوشوار

آن

آن حسن کو گوش زینت را چو زین | زینت گوش ولایت آن حسین
آن حسن حسن نبی را مظهری | وآن حسین عشق ولی را مصدری
نور احمد را حسن آئینه | سر حیدر را حسین گنجینه
آن حسن شد مطلع نور جمال | آن حسین شد مخزن سر جلال
بلکه هر یک زان دو سبط با کمال | جامع طور جمالند و جلال
هر یک از ذریه پاک حسین | مصطفی و مرتضی را نور عین
جامع اسرار طور بین آمدند | مجمع اطوار سر بین آمدند
فاطمه چون عرش و هر یک چون دلند | لاجرم هم صادق و هم عادلند
هست عالم همچو شخص کاملی | شخص کامل اندرو همچون دلی
لاجرم از نسل زهرا هر امام | چون دل آمد شخص عالم را تمام
چون امام اندر جهان چون دل بود | کله هم صادق و هم عادل بود
وآن نوید حق بیاد از وی امام | آیت صدقا و عدلا را تمام
فاطمه عرش است و فرزندش دل است | تام است و صادق است عادل است
عرش همچون ام و دل همچون پسر | عرش همچون نخل و دل همچون ثمر
همچنین آن نفخ رحمن چون شجر | وآن رحیمی نفخ مانند ثمر

باغبان که غارس اشجار شد / علت غائی غرس اثمار شد

غایت غرس درخت عالمی / چیست جز بار وجود آدمی

احمد مرسل که وجه ذات اوست / غایت ایجاد مخلوقات اوست

زان خطاب حق با و لولاک شد / که وجودش مایهٔ افلاک شد

العجب هم تخم بود او هم ثمر / هم شجر زو زاد و هم او از شجر

هم فلک زو زاد و هم او از فلک / هم ملک زو گشت و هم او از ملک

او ز روح القدس و زو روح القدس / گشته مولود کمالی اقدس

اول و آخر همه موجود را / فاتح و خاتم کتاب جود را

سر این معنی بگفت آن ذو فنون / رمز نحن الآخرون السابقون

علت غائی بدل سابق بود / در وجود عین خود لاحق بود

در تعقل اول است و سابق است / در تحقق آخر است و لاحق است

هست ابداع مجرد از خدا / چون تعقل که شود صادر ز ما

هست آن تکوین خلاق الصور / چون ظهور صنع از فعل بشر

معنی احمد که هست از مبدعات / سابق آمد بر جمیع ممکنات

صورت احمد که نقش خاتم است / آخر اجزای شخص عالم است

همچنین نفخ رحیمی احد / غایت آن نفخهٔ رحمن بود

ان نفخت فیه من روحی که گفت / در صفت آن رحیمی دم بسفت

چون بدست خویش نقشش آفرید / لاجرم از روح خود در وی دمید

نای خاص حضرت معبود شد / زان سبب املاک را مسجود شد

نای خامه چون بآوازی فصیح / از دم رحمن نوائی زد صریح

وقت آن شد که بتوفیق صمد / از رحیمی دم نوائی خوش زند

لاجرم از نو دمی آغاز کرد / بهر گوشش نو نوائی ساز کرد

گوش را با نای نوای حق بساز / از دم اهل هوا مطلق بتاز

بو که آن دم در تو تأثیری کند / بو که روباه ترا شیری کند

روبه خود را اگر خواهی که شیر / از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره باطوار حقیقت ملائکهٔ مقرّب که مقدمهٔ کتاب جامع آدمند و بیان آنکه حضرت معشوق ازل را پیش از ساختن آیینهٔ تامهٔ جامعهٔ آدم علیه السلام آیینهای صفای سبوحی برای تجلی قدوسی مقابل نظر بود و از آنجا که تجلی اسم السبوح والقدوس چهرهٔ زیبای رب الملائکة والروح را در آن مجالی فرداً فرداً مشاهده میفرمود و بیان آنکه هر یک ازین تجلیات بر فردی

در افراد تجلی رحمانی در مظهر جامع آدم از عرش حق بجلوه گاه ظهور رسانید جلوه رحمانی
تجلیات معین گردید

پیش از آنکه شاه ذوالطف الخفی | آفریند آدم پاک صفی
جلوه کرد قدوس در اسم سبوح بود | جلوه گر در املاک جسم و روح بود
اسم القدوس السبوح را | آینه کرده ملک را روح را
زمره ارواح قدوسی نسب | فرقه املاک سبوحی لقب
گشته اندر حضرت فیاض نور | جملگی مستغرق بحر حضور
هر یک از ارواح سبوحی جام حق | پر ز صهبای حضور نور حق
هر یک از املاک چون آیینها | پاک از ظلمات واهی سینها
جملگی صافی ز شهوات آمده | پاک از نفس و کدورات آمده
جملگی خالی ز غیظ و از غضب | پای تا سر حلم و احسان و ادب
یک به یک شان نور پاک تابناک | از طبیعت وز هیولی گشته پاک
یک به یک شان عقل پاک از شر و وهم | عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
پاک از آلایش بخل و حسد | از کثافات و خباثات جسد
پاک از افزایش حرص و امل | خالص اندر رتبه علم و عمل

بی ریا و بی تکبر خلقتی | بی غرور و بی تحیر فطرتی
بی تناکر بی تخالف ذاتشان | بی کدورت بی ظلم مرآتشان
هر یکی را مقتضای رتبتی | داده از مخدوم اعلی خدمتی
هر یکی را منتهای خدمتش | کرده در حضرت بنای فطرتش
ان بعضاً منهم قوم سجود | لا قیام لا رکوع لا قعود
ان بعضاً منهم قوم رکوع | راکعون دائماً فرط الخشوع
ان قوماً منهم جمع قیام | قائمون صافون بالدوام
ان قوماً منهم جمع قعود | دائمون فی الحضور و الشهود
لا یغشیهم منامات العیون | لا یغطیهم عبادات العقول
لا یکسرهم بشهوات البدن | لا یقتحمهم بشامات الحزن
لا یحجبهم نسیان و سهو | لا یدرجهم شیطان و لهو
ذکر بعضی محض تسبیحات و بس | بر نیاید جز به تسبیحش نفس
بعض جز تحمید ذکر آن دگر | وجه تحمید وش معاین در نظر
شغل آن بعض ذکر تهلیل پاک | لیس ز توحید و خلع اشتراک
کار آن جمع ذکر تکبیرات | رفته بیرون از نعوت و از صفات

هر یکی اندر حضور کبریا / با نصیب از جلوهٔ خاص خدا
هر یکی در حضرت آن دادگر / گشته محظوظ از تجلی دگر
دو صفت را هیچ یک مظهر نشد / هیچ یک دو فعل را مصدر نشد
هر یکی شان مظهر یک وصف خاص / با یکی فعلش همیشه اختصاص
جلوه‌گاه یک تجلی هر یکی / قبله‌گاه یک قول هر یکی
خلقت فوج ملکهای از نسیم / گر تو خواهی بشنوی بی‌بیش و کم
چشم دل بگشا بقرآن مبین / آیت و ما منا به بین
هر یک از ما را مقامی از خدا / شد معین شد مشخص شد جدا
وصف خود ایشان بدین سان گفته‌اند / در صفت خود ازین سان سفته‌اند
پس ملایک هر یکی از حضرتست / اندر آن حضرت زرقش جلوتست
این همه جلوات که ربانیست / گشته ظاهر از دم رحمانیست
هر یکی مرآت سبحان آمدند / جلوه‌گاه وجه رحمان آمدند
نه ملایک جمله اعیان وجود / جلوه‌گاه وجه رحمان ودود
مظهر آیینهٔ وجه رحیم / نیست جز جان عدل مستقیم
جلوه هر اسم از اسمای رب / در سعید و در شقی در روز و شب

جلوه رحمانی آمد ای لبیب / خاص باشد عام باشد این عجیب
خاص باشد زانکه از غیب اسم / مظهرش که روح باشد گاه جسم
عام باشد زانکه وصفی شامل است / شامل هر عالی و هر سافل است
جلوهٔ اوصاف لطف حق تعال / در دل انسان کل مرد کمال
جلوهٔ وجه رحیم است ای حبیب / عام باشد خاص باشد ای غریب
عام زان کاوصاف حق را شامل است / خاص زان که خاص هر کامل است

قال مولانا ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة صدق صلوات الله وسلامه علیه

جلوه‌گاه حضرت اعلی بذات / قبله‌گاه عالیات و سافلات
فیض بخش فیض رحمانی عام / ساقی جام رحیمی مدام
سیمین فرزند شاه کربلا / جعفر صادق امام ذو العلا
ان لسان الصدق علم من لدن / گفت الرحمن اسم خاص
گرچه اسم خاص آن علام گفت / لیک موضوع بوصف عام گفت
هر یکی جلوه که خود ربانی است / در حقیقت آن ز دم رحمانی است
از دم یکی دم پیش نزد لیک نی / بیحدست و بیحد و بی انتها

جلوهٔ گر حضرت جامع بود بر رحیمی هم بیقین واقع بود
جامع اقسام جلوات آمده لیک اسمش مظهر ذات آمده
مظهر ذات است آن پنهان کل جامع جلوات هادی سبل

در بیان نکتهٔ انتقال از مظهر بمظهری یعنی نظر بمظهر مشتاقی اعطاء الدعا
شاه الفعل و تسلیم نمودن عثمان مرکب عزم هجرت اعظم حضرت محمد

پیش از آن کو مستمع طفل وش بود از پستان جانم شیرکش
مثنوی چون شیر می‌آمد برون از پی تشریح آن ابن اللبون
می‌کشید آن طفلک آسوده حال شیر عرفان خوش ز پستان کمال
طفل چون بالغ شد از شیرش چه حظ در کنار مادر پیرش چه حظ
آن پدر خواهد که گردد خوش دلیر باده میخواهد که گردد شیرگیر
شیر عرفان پیش از این طفل سعید چون ز پستان مظهر می‌کشید
معنی فقر و سلوک آمیخته می از آن کام جانش ریخته
این ز مشتاقان همی گوید سخن پرده بر بسته از آن سر کهن
باده می‌بخشد باصحاب قلوب پرده بر می‌دارد از روی غیوب
طفلک معزاده چون بالغ شود لاجرم پیر مغان باده‌اش دهد

[illegible]

آن که جذب آلوده می‌آید سخن منکشف میگردد آن علم لدن
ساقی فیاض از خم جلال باده می‌بخشد باصحاب کمال
ساقی رند قوی دل میرسد یعنی آن مشتاق عادل میرسد
هر مظهر را ظفرها میدهد تاج و دیهیم دگرها میدهد
مالک ملک معانی می‌شود این زمین آسمانی میشود
هر مظهر را ز فیض نور هو خوش مظهر می‌آید از مشتاق او
ذوالفقار تیغ دم مشتاق ما میکند ثابت دل عشاق ما
لا و الا نیز توجه می‌کند نفی غیر اثبات الله می‌کند
کور می‌سازد دو چشم احولی از ظهور سطوت نور علی
لا فتی الا علی ای مرد کار اسمع لا سیف الا ذوالفقار
ای حبیب خاص من نادعلی کل هم و غم سینجلی
مظهر العجائب میرسد عون مجموع نوائب میرسد
هان دگر وقت نماز است ای امین در دو کس ایاک نعبد نستعین
استعانت جست هر دو جای عون مستعین گردید طلب فرمای عون
عون موجود نوائب مرتضی است واحد عون نوائب مصطفی است

مستعین گر بود نبی ذو فنون　　مستعان گر بود ولی ذو بطون

مستعین گر بود نبی جلوه گر　　مستعان گر بود ولی مستتر

مستعین گر بود والی خلق را　　مستعان گر بود والی حق را

مستعین گر بود نبی ذو الدنو　　مستعان گر بود ولی ذو العلو

مستعین نور نبوت آمده　　مستعان سر ولایت آمده

مستعین اسم مسمی مستعان　　این بود معنی و ذاتش ترجمان

ظاهر احمد ز باطن مستعین　　باطن او مستعان نعم المعین

صورت احمد ز معنی مستعین　　معنی احمد ز صورت مستبین

صورت احمد نبی ذو الجلال　　معنی احمد ولی ذو الجمال

صورت احمد نبی مصطفی　　معنی احمد علی مرتضی

حرف اول از نبوت حرف نون　　قلب نون واو آمده ای ذو فنون

حرف اول از ولایت حرف واو　　قلب آن باشد الف ای کنجکاو

حرف اول ز او هست الف　　مبدء جمله حروف ای خلف

پس ولی قلب نبی و جان اوست　　قلب قلبش ذات الله سر اوست

سر این نکته که گفتم مختصر　　فهم کن از ذات نور ای پسر

فهم

فهم کن مصباح را مشکوة را　　وآن زجاج صاف چون مرآت را

آن الوهیت که مصباح لطیف　　وآن ولایت چون زجاجی آن کثیف

آن نبوت آمده مشکوة نور　　از زجاجه جلوه گر در وی حضور

از حدیث اهل بیت طاهرین　　گشت بر چشم دل این معنی مبین

که بود مشکوة صدر مصطفی　　وآن زجاجه نام قلب مرتضی

هست در حیدر نبی منجلی　　مستقر الله دل پاک علی

هست در قلب علی مرتضی　　جلوه گر الله تجلی خدا

آن تجلی هست مصباح ظهور　　استمع من ربنا الله نور

لاجرم باب الله اعظم ولی است　　وآن نبی مصطفی و العلی است

با که احمد شهر علم اقدم است　　مرتضی او را چو باب اعظم است

شهر علم مصطفی دارد دو در　　آن یکی مخفی و دیگر جلوه گر

از در باطن فیوض لایزال　　ریخته بر احمد صاحب کمال

وز در ظاهر کمال مستتر　　گشته بر کل خلایق منتشر

باب باطن هست سر حیدری　　معنی آن صورت پیغمبری

باب ظاهر صورت حیدر بود　　که ز معنی نفس پیغمبر بود

ذر این معنی پیمبر خویش گفت / با علی خوش شرح این معنی بگفت
چیست تنزیل است مع کل نبی / چیست جهرا با علی است معی
سر مع کل نبی سرا بیاب / خویش استثنا کرد آن مستطاب
پس علی با هر نبی سرا بود / با محمد سرا و جهرا بود
گر کلامی بی فضولی بی نظام / از قرینه می کند تخصیص عام
منشاء تخصیص اوهام وی است / اعوجاج سر انجام وی است
ظلمت ظن و کدورات خیال / کی مقابل میشود با نور جمال
کی شود خرمهره دُر شاهوار / تیغ چوبین کی شود چون ذوالفقار
قصه کوته کن ز تشخیص عوام / سلک معنی را درآر اندر نظام
شرح معنی حق با مها / فهم کن از رتبت تقریر ما
صورت تنزیل او را گوشدار / معنی تاویل آنرا هوش دار
کان ولایت بطن تاویل ویست / این وصایت ظهر تنزیل ویست
مرتضی انشاء اقلیم کمال / خطبه میفرمود در عین جلال
از پی اظهار قدر شان خویش / بر ملا می گفت سر جان خویش
موج زن می گشت چون بحر محیط / گفت من هستم بحر علمی محیط

علم از

علم از کل خلایق در خفاست / جز نبی کو صاحب شرع شماست
او معلم گشته علم خود مرا / من معلم گشته علم خود ورا
او نبوت را بمن تعلیم کن / من ولایت را باو تفهیم کن
او ظهور حسن شاه لایزال / من بطون عشق فرد ذوالجلال
او شه حسن و من او را بنده / بنده عشقم شه فرخنده
بنده خوف و طمع من نیستم / بنده ام اما که زبا نیستم
با دو شاهم با همه فرخندگی / کرده اندر بر لباس بندگی
خود بخود آنا یک نغمه گفته ام / در نعت خویش هم خود گفته ام
هم ز خود من بی نقابت جو شدم / عنوان خود اندر نقاب آمدم
در بطونم گاه چون شاه جلیل / در ظهورم گاه چون عبد ذلیل
کیستم من احمد احمد کیست من / ما یکی روحیم اندر دو بدن
گر نظر داری بدیشان هم یکی است / یکدو چند احولی کو روشکی است
بحر حسن است او و من دریای عشق / شهره حسن او و من دریای عشق
حسن در ظاهر شه فرخنده / عشق اندر حقیقتش چون بنده
هرچه شاه حسن فرمان میدهد / عشق سر بازد و جان میدهد

چون جلال حسن کبری عشق است شاه — کرده در بر کسوت خاص سپاه

زانکه آن جلوات حسن از بهر اوست — رونق بازار او از شهر اوست

گر نبودی بهر جسم عشق پاک — در چه حسن پاک کی شد تابناک

گر نه مجنون طالب دیدار بود — لیلی از عارض کجا برقع گشود

گر نه وامق از وفا دل می‌سپرد — از کجا عذرا دل کس می‌برد

گر طلبکاری نکردی عندلیب — از کجا مطرب بباغستی گلی

گر نه بر پروانه پر سوختنه — شمع کی بیکره رخ افروختنه

این همه بازارها آراسته شد — از برای مشتری پیراسته شد

علت غائی حسن جلوه گر — نیست الا دید عشق جلوه گر

مقصد حسن عشقهای بی‌قیاس — نیست الا ناظر عشوه شناس

گرچه حسن از جهت حق آیتی است — آن شناسائی عشقش غایتی است

غایت اسرار وحی آسمان — نیست الا عترت اسراردان

غایت اعجاز قرآن در دل — نیست الا اهل بیت پاک دل

آن اشارات خطابات کلام — غایتش چه بود بجز فهم امام

غایت نظم کلام مثنوی — نیست الا آن حسام مثنوی

مثنوی الا کلام

مثنوی الا کلام الله نیست — جز حسام الدین کسی آگاه نیست

همچنین هر ذره کو مشتاق گفت — جز بمظهر کس نداند کو چه گفت

عاقبت بر ما پر تو خلاق ما — ما بما محتاج و او مشتاق ما

خود بخود محتاج و خود مشتاق خود — جلوه گر از کسوت عشاق خود

نیست جز مشتاق کس اندر میان — قصه کوته من عرف کل اللسان

عارف حق که شود کل اللسان — که شود کلال اللسان اندر میان

وین عجب تر کان همه گفت و شنود — بود از بحر حق او صامت بود

چونکه آن کلال اللسان از حق است — بی زبان اینجا صمت مطلق است

نطق از حق هست و زو با شد صوت — حرف از آن نشاء است وز آن بگذریست

لاجرم مشتاق میگوید سخن — گو مظهر را زبان و گو دهن

در بیان انتقال از مقام غیب الغیب بمقام خطاب عین الیقین و شرح و بیان اشتقاق اسم صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها بر وجهی که متضمن بیان منازل سایرین الی الله باشد و تمهید صراط المستقیم

مرحبا مشتاق جان افزای ما — ای قلندر رند بی پروای ما

ساقی بزم حریفان جز تو کیست — مطرب وقت حریفان جز تو کیست

ساقی صهبای الستی تو ای | مطرب بزم شهنشاهی تو ای
ساقی خلوتگه الله نور | مطرب خلوتگه خاص حضور
ساقی فیاض ربانی تو ای | مطرب مرتاض سبحانی تو ای
ساقی میخانه جود و کرم | مطرب کاشانه فضل و نعم
نور احمد از جبینت جلوه گر | سر حیدر در ضمیرت مستتر
روی تو آیینه حسن حسن | او چو یوسف هستی تو پیرهن
جان تو گنجینه عشق حسین | تو چه عین را و ترا چون نور عین
عصمت زهرا ترا درع حصین | خاک درگاه تو کحل حور عین
اشتقاق فاطمه شد از فطام | از فطامش جان تو عالی مقام
بی فطامی هر مقامی کی بود | هر مقامی با فطامی کی بود
چون جنین از خون تنش منفطم شد | زو تنش از پستان ام مفطوم شد
زانکه چون یافت کام از فطام | لایق آمد جانش را نان طعام
منفطم شد چون ز قوت دنیوی | قوت جانش گشت رزق معنوی
آن ولادت بد ز تولید نخست | که از آن جان تنش آمد درست
از پی آن از ولادت ثانوی | شد مصور آن جنین معنوی

آن ولادت ثانوی را دلپذیر | باشد از نوبت اوانی نزد پیر
آن جنین معنوی چون دیگر | آنکه زد اول قدم در راه بر
در طریقت آنرا خونش منزل است | در جنینی قوت تو خون دل است
چون جنین ام طبیعت پی چاره | لاجرم مسکین جنین خون خواره
زان سبب گفت آن حکیم معنوی | بهر این رمز را در مثنوی
عشق از اول سرکش و خونی بود | تا گریزد هر که بیرونی بود
چون که منفطم از خون خوار کی | خون بدل شد باللبن یکبارگی
تا در صفوت شیر معرفت | پرورید تا شوی صوفی صفت
چون ز شیر معرفت دیدی فطام | باده ناب حقیقت خور مدام
باده خواری هم ز کار تو شد | همت ساقی مددکار تو شد
باده را رنگی و بوئی می بود | ساغر و خم و سبوئی می بود
باده خواران را از این مشرب مرام | غایت جز نشاه نبود زین دوای جام
صورت می را که مقبولیت است | غایتش آن نشاه بی صورت است
معنی می نشاه ای را فزود | صورتش آمد مجاز و قنطره
مقصد باده کشان جز نشاه نیست | غایت این سرخوشان جز نشاه نیست

نشاء باده ز چشم ساقی است / چشم ساقی نشاء بخش باقی است
آنکه شد نشاء پذیر از چشم وی / بی نیاز آمد دلش از خم می
از می تحقیق چون دادت فطام / نشاء توحید بخشد والسلام
تا گذشت این فطام ای بی فصال / بود اندر رزق وقت بی فصال
منفطم می گشتی از قوت زبید / میرسیدت از خدا قوت جدید
منفطم گشتی از وصفی جدا / میرسیدت وصف دیگر از خدا
در مقامات صفات دارجه / نفس تو می گشت خوش خوش عارجه
آن فطامت چه ز اوصاف بود / این زمان چه انفطامی از وجود
گر بذات حق وصالی بایدت / از وجود خود فصالی بایدت
گر ز حق عالی مقامی بایدت / از خودی خود فطامی بایدت
گر بهست حق بقائی بایدت / خود ز هست خود فنائی بایدت
عارفان که گوهری می سفته اند / این فطامت را فنائی گفته اند
وصف تو چون شد فنا در وصف پیر / تو فنا فی الشیخ گشتی ای فقیر
ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ / بر دوامت زیست بر دوام شیخ
عارفی که گوهر معنی بسفت / این فنایت را فنا فی الله گفت

زانکه ذات

زانکه ذات شیخ فی الله فانیست / این فنا الا فنا فی الله نیست
چونکه اندر ذات حق گشتی فنا / پس بذات او ترا باشد بقا
منفطم گردد ز خود چون فاطمه / ذات تو با ذات حق شد قائمه
فاطمه شد نام زهرای بتول / زانکه نور ذات فطام عقول
عصمت وی چون بدل آمد ظهور / گشت معصوم از جهت حبس و قصور
چونکه از حبس و هوا منفطم شد / منعصمی آمد دلش معصوم شد
لاجرم معصومه حق فاطمه / هست هم معصومه و هم فاطمه
او ز حق معصوم و با معصوم ازو / او ز حق منفطم و با منفطم ازو
پیش ازین اندر حدیث بو البشر / شرح این نکته بگفتم سر بسر
که بود فاطر یکی ز اسمای حق / اسمی از اسمای لا تحصای حق
فاطم الاحباب عن فسخ و شین / فاطم الاعدا عن حسن و زین
اسم فاطم چون ز اسمای حق است / فاطمه از اسم فاطم مشتق است
انفطام نفس از شر فضول / نیست جز از نور این بنت الرسول
انفطام عقل از قوت لئام / نیست جز از فیض آن ام الکرام
انفطام قلب از میل نفوس / نیست جز از حب آن شمس الشموس

انفطام روح از عقل دنی | هست جز از عشق آن کفو علی
کو بصورت فاطمه خیر النساست | زن مدانش زانکه محض کبریاست
طالب راهی ذکر کوشش کن | خویشتن را پای تیر کوشش کن
فاطمه چون طالب ذات علیاست | گر فزونت دانشش تو احولست
زانکه طالب عین مطلوب ویست | ذات جاذب عین مجذوب سالکیست
نکته اینجا بس لطیفست و دقیق | ترسم از لغزیدن فکر عمیق
عصمت زهرا زنفسش وافیه | جانها زو در صراط راقیه
هر ولی کز عصمتش معصوم شد | از برای نفس بد معدوم شد
عاصم او و اولیا معصوم او | فاطمه او و صفیا مفطوم او
شیعیانش پاک از رجس و ظلم | دوستانش خالص از ظلم و ستم
در چراغ دل چو فضلش ریخت زیت | گشت آن دل عترت و هم اهل بیت
گر زمن باور نداری این کلام | گوش کن سلمان منّا از امام
هر ولی کو نور زهرا حامل است | در حریم خاص منّا داخل است
جان سلمان از که معصوم شد | زانکه مصداق از این مفهوم شد
هر که شد مصداق این مفهوم خاص | گشت جان پاک او معصوم خاص

شد چو

شد چه جان زافراط و تفریط سلیم | جان تو آمد صراط مستقیم

در التفات از مقام خطاب بمقام تکلم بلسان مرتبه حق الیقین و شروع بتفسیر اهدنا الصراط المستقیم

شکر مستغنیان من ساقیم | ساقی الهی الصلا قیم
مستفیضان فیض بخش مطلقم | مستفیضان مستان برحقم
ساقی فیاض ربانی منم | نشأه بخش بزم سبحانی منم
بخشش مطلق درین دوران منم | قاسم الارزاق این رندان منم
رزق رندان باده جان پرورست | قوت مستان آن شراب احمرست
رنگ باده عکس روی جانفزاست | باده مشرق زان رخ اشراقی است
باده از رخسار روی گلگون شود | نشأ از چشم وی افزون شود
صبغة الله باده گلگون ماست | ذکر الله نغمه موزون ماست
نیست جز ما مطرب قانون گل | پرده ساز نغمه موزون گل
مطرب قانون کلم لاجرم | میدمم در نای کلی دمبدم
نای کلی صورت صور منست | من سرافیل او چو ناقور منست
می نوازم و دمبدم لحن نشور | منبعث میسازم ارواح قبور

روحها را در قبور جسمها — می‌شناسم رسمها و اسمها
اسم و رسم کس ز من مکتوم نیست — جز من این رازها معلوم نیست
جسمهای این خلایق چون قبور — روحها آماده بعث و نشور
تا نشر الارواح نفخ پاک من — باعث الانفس دم چالاک من
بعث معنی غیر بعث صورت است — هر دو از اوصاف رستاخیز است
بعث حق که نشر اجساد کل است — کان بعث و نشر جانست و دل است
بعث چون زنده کردن از ممات — موت باشد بر دو گونه بالثبات
آن یکی موت تن جسمانی است — وان دگر موت دل روحانی است
بعث اول شغل اسرافیل دان — بعث دویم جذبه جبریل دان
از دم روح القدس هر مرده دل — زنده گردد مستقیم و معتدل
هین که روح القدس این دوران منم — روح بخش جان جاویدان منم
جان مرده از دمم حی می‌شود — از دم من راه حق طی میشود
من که در این دور روح اعظمم — در دلت روح محبت می‌دمم
عاشقانه روی دل کن سوی ما — در نماز آنگه که گوئی اهدنا
تا صراط مستقیم طی شود — این دل مرده بیک دم حی شود

در شرح صراط المستقیم مجرد و استخراج علوم مجرده الهیه از علوم هندسیه و تطبیق خواص صراط المستقیم الهی بر خواص خط مستقیم قطبی

پیش از این شرح صراط مستقیم — گفتمت ای صاحب قلب سلیم
از تعالیم علوم هندسه — شستمت از دل نقوش وسوسه
در زوایا خبایات محسوس عیان — گفتمت سر الهی نهان
خوشتر از موهومات تخییل مراد — رمز معقولات کردم آشکار
زانکه این وهم است ظل عقل جزو — عقل جزوی عقل کل را چو عضو
عقل کل ظل نور حق بود — آن مقید باشد این مطلق بود
گر تو اخذی پی تاکید حال — خامه را خوش میدهم اینک مجال
از مبادی علوم هندسی — می‌نگارم نکته اقلیدسی
سطح باکه جامع طول است و عرض — هر دو نقطه کند رو کردیم فرض
وصل بین نقطتین از خط بود — نقطه در حدین خط اوسط بود
در میان نقطتین ای منتهی — هست ممکن خطها لا منتهی
بعضی از آن خطها اقصر بود — بعض دیگر اطول از دیگر بود
اطولش نسبت به بعض اقصر است — اقصرش اطول ز بعض دیگر است

خطها لا شیء بعضی ز بعض / اقصر و اطول بود از روی فرض

از میان این خطوط لا نفد / آنکه اقصر آمد از کل ای سند

هندسیش خواند خط مستقیم / باقی را منحنی گفت ای حکیم

خط چو آمد مستقیم و معتدل / خاصه او این بود ای پاکدل

قاصر آمد از خطوط واصله / باقی اطول‌تر از وی دو دله

خاصه دیگر ز خط مستقیم / وصف وحدت باشد ای مرد حکیم

مستقیم از جمله یکتا بیش نیست / آن کثیرین جمله خط منحنی است

این دو خاصیت ز من محفوظ دار / جان و دل زین نکته‌ها محظوظ دار

ترجمان کن این دو خاصه ای دل / بهر معراج الهی مدل

ذات سبحان را یکی نقطه فرض / نام کن خالی ز طول و عرض و عرض

ذات انسان را یکی نقطه دگر / فرض کن ای نکته‌دان باخبر

راهها را در میان نقطتین / فرض کن بسیار خطها بین بین

در میان نقطتین راه قویم / آمده مانند خط مستقیم

وآن خطوط منحنی مختلف / یک بیک از استقامت منحرف

جملگی چون راههای باطله / ز استقامت در ضلال عاطله

آن دو

آن دو خاصیت ز خط مستقیم / هر دو ثابت در ره حق قدیم

خاصه اول که وصف اقصری است / لازم منهاج حق حیدری است

زانکه راه حق بود اقرب طریق / از برای رهرو فرد عشیق

راههای باطله ابعد سبل / گمرهی افزای گمره راه عشق

در مناجات امام الساجدین / قبلة العشاق زین العابدین

رمز این نکته مرا معلوم شد / سر این معنی مرا مفهوم شد

جرعه از بهر فیض آن امام / ریخت در جان من از فیض کلام

شاید از این جرعه گر مستی کنم / بر همه مستان زبردستی کنم

آن شهنشه در مقامات الوصال / رازها می‌گفت با خالق متعال

گفت بشنو الهی یا ودود / رب فی اقرب طریق للورود

نقل با الفاظ چون ممکن بود / نقل بالمعنی مرا لازم بود

بگذر از لفظ و بمعنی روی کن / بحر را بجوی و ترک جوی کن

خاصه ثانی ز خط مستقیم / وصف وحدت باشد ای مرد حکیم

همچو راه حق که جز یکراه نیست / مقصد آن غیر ذات الله نیست

وآن خطوط منحنی باطله / بیشمارند و کثیر ای دودله

همچو پنهاجات هجا خیال بشمار حرف در جدال
گر جهانی بشمارند ای پسر حق یکی آمد لطیف و مختصر
سر این معنی باریک و دقیق فهم کردم من ز قرآن ای رفیق
در کلام خویش فرمود ذوالجلال گفت ماذا بعد حق الا الضلال
چون یکی ره ثابت آمد کان حق است از قید و شک و بطلان مطلق است
راه‌های ما بقی باطل بود از هدایت در بقی عاطل بود
منهج حق نیست جز راه نقی باطل آمد راه‌های ما بقی
ذات حق چون واحد مطلق بود واحد است وصف راه حق بود
راه حق چون ظلی از ذات حق است وحدتش از وحدت حق مشتق است
هر کجا وحدت بحق نزدیک تر راه وحدت اندر او باریک تر
گر چه خط در طول باشد مستقیم لیک در عرض نیست خود لا مستقیم
زانکه حدش نقطه فرد است زان سبب در عرض خط واحد است
در حقیقت هیچ عرضش نیست خط معنی خط نیست جز طول فقط
طول خط مر نقطه را چندان چو ظل هست او ظل نی ظل مستقل
گر چه ممتد است و هم قسمت پذیر لیکن از وحدت نمی دارد گزیر

زانکه فرع نقطه است و ظل است فرع را از اصل وحدت وصف است
همچنین راه هدی ظل هدی است هست واحد ای ولی کثرت نماست
بر مقامات و منازل مشتمل لیک هم واحد بود هم معتدل
وحدتش از وحدت ذات حق است اعتدالش ظل عدل مطلق است
پیش ازین در شرح بحر العدل ما نکته‌ها گفتیم نغز و دلربا
یاد کن آن نکته‌های نغز را پوست را بگذار و میجو مغز را
تا بدانی کین صراط مستقیم موج بحر عدل باشد ای حکیم
گر چه موج بحر عدل است این صراط لیک در وی فضل حق باشد مناط
کین هدایت سوی راه عدل حق نیست جز از فضل حق ای با نسق
هر کجا عون هدایات حق است موجی از بحر عنایات حق است
استقامت موج بحر عدل حق وان هدایت موج بحر فضل حق
عدل حق این مستقیمی آورد وان هدایت بار رحمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجه ادا، و آنکه حقیقت این نسبت حقیقت محمدی
صلی الله علیه و آله که شرح مرتبه آن در بیان بحر دوم از بحور چهار رده گانه مذکور
دقیق و تحقیق اینکه در گرد صراط است بحر وادی الفضل هدی

در بدایت شرح فاتحه / که مرا می‌شد معانی لایحه
شارح اسمای حق حسنی شدم / موضح هر سه را حقی شدم
بحر را کردم مرتب چار ده / از پی تصحیح پنج اسمای شه
پنج اسم افتتاح فاتحه / گشت در ضمن بیانم واضحه
اسم الله اسم رب العالمین / سیمین رحمن رحیمش چار بین
اسم مالک پنجم آن پنج اسم / هر یکی گنج مرتب را طلسم
چار بحر از چار ده ام البحار / آن ده دیگر ازین چار آشکار
بحر اول از بحور امهات / بحر هو بحر المحیط دریای ذات
بحر دویم چیست بحر احدی / موج خاص بحر ذات سرمدی
جنبش اطلاق بحر الاحد / مطلق از تقیید در کثرت عدد
جنبش دیگر که بحر الواحد است / اندر آن اسما و اعیان پیداست
این معانی را بخاطر یاد دار / تا شود شرح صراطت آشکار
آن صراط المستقیم انسان کل / بحر احمد حضرت ختم الرسل
آن صراط المستقیمی کاحمد است / هم احد پیدا شده هم واحد است
گفت احمد را چو یزدان فاستقم / هست هم لا ینقسم هم منقسم

زانکه خط مستقیم از روی فرض / آمده لا ینقسم از وجه عرض
چون بطولش بنگری تو در عقول / باشد او قسمت پذیر از راه طول
بحر احمد چون احد آمد بذات / لاجرم لا ینقسم شد بالثبات
بحر احمد چون بوجهی واحد است / لاجرم مقسوم گشت و مشهد است
خط چو ظل نقطه شد از روی فرض / نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
لیک چون ظلی است ممدود آمده / لاجرم مقسوم و معدود آمده
کیف بحر اللطف بحر احمد است / ظل حق هم با جسد و هم بیجسد است
بیجسد آمد چون نظر داری بذات / با جسد آمد بنگری چون در صفات
بیجسد آمد احد از وجه احد / با جسد آمد وجه واحد در عدد
بیجسد آمد باعتبار ذات هو / با جسد آمد از تعینهای او
بیجسد آمد باعتبار آن ازل / در بطون اولیت لم یزل
با جسد آمد لا یزالی و ابد / در ظهور آخریت با عدد
بیجسد آمد انجلال قاهرش / با جسد آمد انجمال ظاهرش
بیجسد آمد تجلی حقیتش / با جسد آمد آن ذوق خلقیتش
بیجسد آمد آن ولایت در نهانش / با جسد آمد آن رسالت در عیانش

این و آن آمد دو بحر بیکران / بینهما برزخ لا یبغیان

برزخ اعظم نبوت آمده / هم ولایت هم رسالت آمده

احمدیت برزخ جامع بود / در میان خلق و حق واقع بود

احمدیت جامع اوصاف کل / احمدیت مجمع الطاف کل

احمدیت گاه واحد گه احد / احمدیت که ازل گاهی ابد

احمدیت که نبی و گه ولی / احمدیت که محمد گه علی

احمدیت که حسن گاهی حسین / احمدیت که صمد گاهی زین

شاهدیت روی ما احمد بود / دلبر خوشخوی ما احمد بود

شاهباز دست شاهی احمدست / ظل ممدود الهی احمدست

ظل او بر سر مرا ممدود باد / عاقبت ما را ازو محمود باد

در تمهید تقسیم بحار اکوانیه جامع بحور شش گانه یعنی بحر المبادی و بحر الغایات و بحر الرغبة و بحر الرهبة و بحر الاستعداد و بحر الاستتار و این شش بحر اکوانند در ازای آن شش بحر اسماء الهیست یعنی بحر الرحمة و بحر الربوبیة و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیة و بحر الرحیمیة کل لبطنها و این بحار اکوانیه مستفاد است در ازای یک شد بالا مذکوره

گشت چون این خامهٔ مشکین رقم / فارغ از شرح صراط المستقیم

وقت آن شد که بتوفیق خدا / رو نماید بر سوی شرح ابدا

شرح اسرار هدایت سر کند / چشم و جان عاشقان انور کند

سالها کین کلک روحانی اثر / شرح بحر احدیت می‌نوشت

منقسم گردید آن بحر محیط / بر دو بحر بیکران بس بسیط

بحر اول بحر الاسماء منیف / بحر دویم بحر اکوان عریض

منقسم شد بحر الاسما بر دو قسم / هر یکی منسوب اسمی از دو اسم

بحر اسم ذات الله گزین / بحر اسم فعل رب العالمین

بحر اسم فعل یعنی بحر رب / منقسم شد بر دو بحر ای با ادب

بحر اول بحر فضل مستطاب / بحر دویم بحر عدل با صواب

بحر فضل آمد دو دریای عمیق / بحر رحمن و دگر بحر رحیم

بحر الاسما را جرم گردید شش / حال از آن شش مستفیض و منتقش

گر چه شرح بحر الاکوان پیش بست / گشت بالکمال طرق مستبین

لیک گشتم بار دیگر ملتزم / که کنم تجدید این امر مهم

چشم دل را کن حدید تیزبین / تا کنم شرح مجدد ای امین

قسمتی دیگر کنم در بحر کون — جانت از بخشم بکمال لطف و عون
بحر اکوان بحر کون ممکنات — منقسم شد بر دو بحر بی جهات
کون تفصیلی چو بحر عالم است — کون اجمالی چو بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم موج یم — موج جامع آدم ثابت قدم
معنیش بحر است و صورت بحر موج — معنیش فرد است و صورت بحر زوج
صورتش جام است و معنی بحر جم — صورتش نای است و معنی بحر دم
جمع اعیان در وجودش مندرج — کل اکوان در بطونش مندمج
عالم اکبر در او شد منطوی — بر همه اطوار ذاتش محتوی
ظل بحر احمدی آدم بود — زانکه احمد آدم اقدم بود
بحر احمد آدم اول بود — اصل آدم احمد مرسل بود
بو البشر فرزند احمد آمده — نتیجه آن این چه پر میکده
آدم ثانی بود این بو البشر — احمد مرسل پدر آدم پسر
عارج کل معارج آدم است — دارج کل مدارج آدم است
کون جامع آن دم بحر بسیط — گشته بر بخشش بحر اکوان محیط
وجه حصر کون جامع ای پسر — در بحور سته گویم مختصر

این وجوه است که شان آدم است — هر دو وجه آمد نه بیش و نه کم است
یا بود تقسیم محض ای با ادب — یا مقارن با سؤال است و طلب
عارفان که دُرّ معنی سفته اند — قسم اول را عبادت گفته اند
ناظران که وجه معنی دیده اند — قسم دوم را دعا نامیده اند
لاجرم این کون جامع ای ولد — منقسم بر شد به بحر لا یحد
اولین بحر ارادت یا کرام — دومین بحر دعایش گشته نام
چونکه باشد مسئلت که جذب نفع — که مضرت را سؤال رفع و دفع
لاجرم بحر الدعا بحر السؤال — منقسم شد بر دو بحر ای با کمال
بحر اول بحر رغبت آمده — بحر ثانی بحر رهبت آمده
از پی هر عنوان اندر کلام — گوش کن رغبا و رهبا ای همام
معنی رغبت مرا گر ای فتی — چیست استجلاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیت مرغوب که — وآن رحیمی رحمت مطلوب که
استعانت جذب رحمانیت است — عون حق گفتن رحیمیت است
یاد کن از آیت مجرا بیان — ز ابتدا الرحمن ز بعدش مستعان
چیست استرشاد ای کامل خصص — جذب آن فیض رحیمی اخص

زین بیان نغز کامل لاجرم — منقسم شد یم رحمت بر دو یم

این که بحر الاستغنا ای پسر — بحر الاستبشار نام آن دگر

بحرهای سته اکوانی نظام — ظلهای سته اسمای مقام

آن شش آمد گنج و آن شش چون طلسم — آن شش آمد روح و آن شش همچو جسم

آن شش آمد اصل و این شش همچو فرع — این شش آمد فرق و آن شش همچو جمع

آن شش آمد بحر و این شش همچو موج — آن شش آمد فرد و این شش همچو زوج

آن شش آمد واحد این شش معتدل — آن شش آمد نور و این شش همچو ظل

زانکه اکوان ظل اسمای حق است — بار اسما ظل ذات مطلق است

مجمل این سته را خوش یاد دار — تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور شش گانه اکوان که مسمی است ببحر العباده و این بحر در ازای بحر اول از بحور شش گانه اسما که بحر الالوهیه مسمی است واقع است چرا که اله بمعنی مالوه آمده و مالوه مرادف معبود و معبود مستلزم عابدی است پس الوهیت مستلزم عبودیت مطلقه است که بعبادت مسمی است و این بحر مستفاد است از ایاک نعبد فقط

مرحبا مشتاق الهی — صاف دل آیینه شاهی ما

ساقی میخانه الله تویی — نشأه بخش هر دل آگه تویی

فیض الله را ز الله ساقی — فیض بخش باده اطلاقی

جرعه زین فیض مطلق در ده داد — ریز در کام مظفر ای جواد

تا زند از فیض تو ای ذو الهمم — جان کشش در بحر عبودیت قدم

با کمال عجز و سر افکندگی — آشنا گردد به بحر بندگی

شرحی از بحر العباده سر کند — چشم جان عاشقان انور کند

اول از شش بحر اکوانی مقام — آمده بحر العباده خوش بنام

هستی این بحر واسع ای پناه — منتزع گردیده از بحر الاله

اسم الله از الهش اشتقاق — با اله آن لام لطف ز اشتقاق

معنی اله جز مالوه نیست — معنی مالوه جز معبود چیست

لاجرم هر جا عبودیت بود — ظل و عکسی از الوهیت بود

گر نبودی عابدی کامل عیار — کی شدی معنی معبود آشکار

گو بهر الحمد لله [illegible] — لاجرم ایاک نعبد گفتی

چونکه حق معبود مطلق شد مرا — زان عبودیت محقق شد مرا

گر نه معبودی تو جانم عبد کیست — گفتنم ایاک نعبد بهر چیست

شد چو معبودیت تو مستتر — از تو شد عبدیت من مختصر
زین دم ایاک نعبد بر لبم — نیست جز معبود مطلق مطلبم

در بیان آنکه بحر العباده را پنج موج است موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایه چنانکه در اصول کافی از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم ماثور است که بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة والزکوة والصیام والحج والولایة و ما نودی بشیء کما نودی بالولایة و این موج اول که نمازست موج جامع

موجی از امواج این دریا نماز — صورت سر حضور با نیاز
آن نماز مستقیم مستوی — صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس عروج و هم نزول — منتزع از وی چو فرعی از اصول
چون بسجده میروی تو از قیام — سایر قوس نزولی ای همام
نهضت سوی قیامست و سجود — همچو سیر قلب در قوس صعود
همچو چرخ اندر نمازت دایری — هر چه چرخی در نماز ار حاضری
چون فلک که در صعودی که هبوط — در نهوضی گاه و گاهی در سقوط
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم — گاه اندر رجعتی که مستقیم
این فلک مانند تو اندر نماز — در حضور حق همه عجز و نیاز

آسمان قائم ذات الحبک — دائما اندر عبادات فلک
کل الافلاک لدیه قائمون — فی الحضور والصلوة دائمون
از فلک آموختی تو این نماز — یا فلک آموخت از تو این نماز
صورت تو از فلک آموخت کار — هر فلک را معنیت آموزگار
موج جامع این صلوة کامل است — بر جمیع امواج دیگر شامل است
بذل مال اندر لباس و در طهور — رمزی آمد از زکوة ای باحضور
در نماز امساک تو از مفطرات — هست الا صوم تو اندر صلوة
رو بقبله کردنت حج آمده — گفتن تحریم احرامت شده
زان سبب تحریمه از قول امام — اندرش تکبیرة الاحرام نام
با خواطر کوششت تو در نماز — رمزی آمد از جهاد و ترک ناز
بلکه این کوشش جهاد اکبرست — کوشش ظاهر جهاد اصغرست
در نمازی چون بحرب نفس خود — حق مصلای تو را محراب گفت
آن حضور دل تو را اندر نماز — خود ولایت هست ای دانای راز
جلوه وجه اللهست در حضور — وجه حق آیینه الله نور
وجه حق آیینه الله ولی — جلوه وجه خدا نور علی

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی، جسم وی آن افعال و اقوال ظاهره مخصوص است و روح وی حضور است، و بیان آنکه حضور عبارت از جمع ذکر و فکر، چرا که ذکر عبارت است از تلفظ با اسمی در محضر مسمی و فکر عبارت است از استشهاد معنی در مشهد صورت، پس هر دو در حقیقت حضور و شهودند با هم شریکند و اختلاف باعتبار تفاوت محضر و مشهد است، و المحضر فی الاول سمعی و فی الثانی بصری، و الاول بعید من لسان القلب و نطقه و الثانی بعید من عین القلب و نقشه

این نماز آمد چو اسمی فی تمام — جسم و روحی باشد آن را ای امام
معنیی دارد نماز و صورتی — نیز دارد هست زو هیأتی
صورتش قشر است و معنی همچو مغز — هیأتش نغز است و نیت نغز نغز
این عمل چون جسم و نیت همچو روح — این عمل چون فلک و نیت همچو نوح
این عمل جام است و نیت همچو جم — این عمل نای است و نیت همچو دم
مصطفی که گوهر اسرار سفت — انما الاعمال بالنیات گفت
گر ندانی جسم و جان این نماز — باز کن گوشی که گویم علم راز
جسم وی افعالهای با نظام — رکعت و سجده و قعود است و قیام
و آن مقالات قرین با هر یکی — و آن چهار ارکان سهوی و شکی

چیست دانی روح وی ای با شعور — آن حضور است آن حضور آن حضور
این نماز است خدمت آب و گل است — و آن حضور است خدمت جان و دل است
این حضور است را دو رکن است ای پسر — ذکر رکنی فکر آن رکنی دگر
این حضور ار چه مرغی گستری — ذکر و فکر او را چو دو بال آوری
پرده بگشایم ز ذکر و فکر — شرح سازم رمز ذکر و سر فکر
مر ترا در سینه چه باشد دلی — صاف از هر غش و پاک از هر غلی
مر دلت را چشم و گوشی می‌بود — چشم غیبی گوش هوشی می‌بود
هم زبان اسم نطقی از غیبش بود — هم قلم هم نقش لاریبش بود
چون زبان دل بنام پاک حق — گشت جنبش ناطق بنطقی با نسق
گوش دل نطق زبان دل شنید — اسم مشهود شد معنی شد شهید
نام این گر نه شهود و این حضور — ذکر آمد نزد اصحاب صدور
چون بدان سر خامهٔ غیبی نگاشت — نقش حق بر صفحهٔ دل خود نگاشت
چشم دل آن نقش را بالله دید — مشهد آمد صورت و معنی شهید
نام این گر نه حضور اندر غیوب — فکر آمد نزد ارباب قلوب
اسم ناطق جلوه گر چون شد بدل — گشت دل ناطق بذکر متصل

چون تجلی کرد اسم السمیع | سامع آمد دل بسمع رفیع
لاجرم اسم دلی کو صادق است | جلوهٔ السامع و الناطق است
المصور چون تجلی ساز کرد | کلک صدق صورت گری آغاز کرد
نقش چون بر لوح شد منقش | گشت دل از نقش غیبی منقش
چون تجلی کرد اسم البصیر | گشت دل بینا بآن اسم منیر
لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر | جلوه‌ای از المصور البصیر
حق تو زین ذکر و در فکر مدام | مظهر این چار اسمی والسلام

در شرح مرتبهٔ دویم از ذکر العباده که مسمی است بمرتبهٔ [illegible] بعد از ذکر جود و سجده
و ذکر او با جواد است عطا و صورت فضل رزق و بخشش بخشیدن بخلق جهان کردن
نان و دلق

مظهر جود و عطای حق شدن | از قیود امتحان ایمن شدن
اسمی از اسمای حق آمد جواد | جود چون بخشش از محض وداد
بخششی خالی ز تعلیل و غرض | عاری از قصد مکافات و عوض
گر تو خواهی قرب رب ودود | جمع کن با یکدگر جود و سجود
از علی تعلیم فتوت یادگیر | رسم و آیین مروت یادگیر

بنگر

آیهٔ ای بل الله را گوش دار | نکته‌های لافتی را هوش دار
یاد کن از قول سبحان الله | فهم کن جود و سجود مرتضی
بخشش خاتم بهنگام صلوة | شرح آن جود و سجود است ای ثقات
جود سبحان چیست جود حیدری | آن قیام حق بسجود حیدری
از سجود او جهان قایم بود | از قیام او جهان دایم بود
بندگی او را اسرار سرشاهی است | آن عبودیت همه الهی است
عشق مطلق با همه فرخنده گی | خویشتن را می‌نماید بندگی
خود بخود او عشق بازی می‌کند | ناز دارد هم نیازی می‌کند
عاجزانه گر نیازی می‌کند | نیست عاجز بلکه نازی می‌کند
مرحبا از آن نیاز و لطف و از | که سراسر آمد استغنا و ناز
این عبودیت مقامی پیش نیست | از من و تو غیرها می پیش نیست
عابد و معبود حق است ای امین | ذات حق تنها و رب العالمین
نام مستی دم چو آمد بر زبان | در درون سینه‌ام دل شد طپان
از حضور دیدهٔ بگاه او | [illegible]
گر زمستان نشئه دم زنم | سر بسر آفاق را برهم زنم

در شرح موج سیم از بحر العباده که مسمی است بموج الصیام

موج دیگر زین یم واسع صیام / بستن لب از شراب و از طعام

چون ملک بستن لب از هر کو و قوت / قوت جانت ذکر حی لا یموت

مطعمت تسبیح و تحمید آمده / مشربت تقدیس و تمجید آمده

ماه روزه آمده ماه خدا / روزه داران را ز حق قوت جدا

روزه داران جمله مهمان حق / طعمه خواران جمله از خوان حق

ضیف حق را طعمه و قوت سوی / نز طعام و قوت و لذت دنیوی

نان و آبی که بقدر عام زیست / همچو آن آب و علف انعام زیست

طعمهٔ عام است این آب و علف / قوت انعام است این آب و علف

رزق خاصان همچو رزق عام نیست / قوت آن مردم چو این انعام نیست

معرفت شد قوت جان من عرف / که بود لذت ازین آب و علف

ذات سبحان واحد فرد احد / اسمی از اسما ازین باشد صمد

الصمد ما هو مرا گو ای عمو / الذی لا یشرب و لا یطعم

آدمی اجوف بود و بود آن صمد / هست حق را جوف نی ما را بود

چونکه حق باشد صمد لا یطعم است / آدمی اجوف فقیر مطعم است

گر تخلق

گر تخلق را تخلق کنی با / طالبی چون انبیا و اولیا

لب ببند از خور که رو عطای شو / باش صایم تا که صمدانی شوی

در حدیث قدسی از فرد علا / یا دگر گفته است انّ الصوم لی

من صمد مردان را اسم صایمند / حی قیوم من ایشان قایمند

اسم قایم نیز از اسمای حق است / از قیام این اسم قایم مشتق است

در نماز آنگه که باشی در قیام / مظهری از اسم قایم تو تمام

این قم اللیل ای مزمل / صم نهارا ای امام کاظم

قائم اللیل تو صوام النهار / مظهر خاص منی ای ان ابرش دار

احمد اسم قائمی تو هم صمد / احمدی تو و احمدی تو هم احد

از قیام من تو قیوم آمدی / از دوام من تو دیموم آمدی

حی و قیومی تو لا نوم و سنه / ناطقی چون من بکل السنه

چشم حست را اگر سیلاب برد / چشم جانت که تواند خواب کرد

گوش کن از مصطفی غیبی پیام / ان قلبی لا ینام یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العباده که مسمی بموج الحج است

موج چهارم آمده زین بحر حج / کعبهٔ مقصود را باب الفرج

هجرت از اوطان و اولاد و عیال — قصد کردن سوی بیت حق تعال
رو نمودن جانب بیت الحرام — از همه سوی خدا بیرون نهاد
عاشقانه پای از سر ساختن — دل یکی از جهان پرداختن
بستن احرام سوی کوی دوست — روی کردن از دو عالم سوی دوست
در مناسک روز و شب نالان شدن — در شب عرفات و عرفان آمدن
دیدن اندر عرفه ستر من عرف — طالب زلفی شدن در مزدلف
در مقام جمع قائم آمدن — گاه مشعر گاه دایم آمدن
رجم شیطان کردن از رمی جمار — دور کردن طره بیگانه را
ذبح کردن خنجر نفس و هوا — نفس را قربان نمودن در منا
از مقام مروه بگرفتن صفا — عهد حق را کردن آنجا با وفا
تازه کردن از لب پاک سلیم — با یمین الله میثاق قدیم
گرد کوی کبریا طایف شدن — در حریم کبریا طایف شدن
آن مناسک جملگی ارکان حج — من قرع باباً ولج لا شک لج
خانه محبوب را مکتوب در — تا گشاید بر تو در آن خوش نظر
تا فزاید حق بجود اشباح را — کرده دعوت در ازل ارواح را

محرم

محرم لبیک در احرام حج — عکس آن لبیک عاری از عوج
همچنین لبیک احرام نماز — طالب آن لبیک خاص با نیاز
چیست آن لبیک اجابت کردنش — سوی داعی خویش انابت کردنش
آن اجیبوا داعی الله گوش دار — آن انیبوا اسلموا را هوش دار
آیت توبوا الی الله خوش شنو — خویش را در عهد او وفا کن گرو
اسمی از اسمای حق آمد مجیب — اسم دیگر اسم تواب حبیب
دعوت حق را اجابت گر کنی — تو به سوی حق انابت می کنی
مظهر اسمای حسنی می شوی — جامع اوصاف علیا می شوی
این عبودیت چه از تو سر زند — خوش الوهیت که از تو سر زند

در شرح موج پنجم از بحر الصفا که مسمی است بموج الولایة و موج النعمة

موج اعظم زین یم با عرض و طول — نعمة الله است ای صاحب قبول
نعمت الله چو ولایت آمده — رکن اعظم از عبادت آمده
این ولایت آمد اکمال دین — باعث تکمیل ایمان الیقین
این بود اتمام نعمت ای فقیر — که خدا اظهار کرد در یوم الغدیر
این بود اسلام مرضی خدا — که پسندیدش خدا از بهر ما

حق تعالی گفت اندر روز خم / با عباد الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحان ای تقی / رمز اتممت علیکم نعمتی
یا رسول الحق بتبلیغ قم / قد رضیت دین اسلام لکم
این ولایت چیست والای تقی / بیعت و میثاق با شیر خدا
این ولایت چیست والای ولا / تو به تسلیم در دست علی
چیست چیست خود بحق نور خفی / همچو پروانه ز شمعی بر خفی
شمع چبود نور وجه کبریا / چیست پروانه بگو جانهای ما
شمع چبود تو بگو نور علی / شیعیان پروانه شمع جلی
مصطفی افروخت شمعی در غدیر / کرد بر پروانها او را امیر
گفت آن پروانهای جمع را / جان فدا سازید خوش این شمع را
گفت ای پروانهای جمع من / هست مولای شما این شمع من
من یکی شمعم علی شمع دگر / من روانستم سوی جمع دگر
میروم من سوی جمع آسمان / من شوم من بعد شمع آسمان
مر علی را بسپرم شمع زمین / الصلا پروانه جمع زمین
هر که را اولی منم او را علیست / هر که را مولی منم مولی علیست

آنکه او از تو بتو اولی بود / یا کمان او مر ترا مولی بود
معشر پروانه کان رغبت کنید / یک بیک با شمع من بیعت کنید
جان و مال خود فروشیدش تمام / بنده مطلق شویدش با کرام
بندگی او همه آزادی است / غم برای او همه دل شادی است
کیست مولی آنکه آزادت کند / بگسلاند از غم و شادت کند
معشر غم دیدگان شادی کنید / همچو سرو و سوسن آزادی کنید
مشتری شد حق شما بایع شوید / شمع را پروانه سان تابع شوید
هر کجا این شمع بفروزد جمال / خویش فدا سازید در وی پر و بال
پر و بال خود چه در وی سوختید / پر و بال خویش ز حق اندوختید
پر و بال خود رجوع خود در او / خویش بسوز ای عاشق فرخنده خو
بذل بالت بال و پر افروختن / بذل جان یکباره خود را سوختن
بذل جنس و هر چه در تو ای امام / بال و پر را سوختن زان ای کرام
بذل نفس اندر جهاد ای جان من / خویشتن بر شمع یکباره زدن
مصطفی گفتا که ای پروانگان / عشق پیش آرید چون پروانگان
هان بدان که کبریا نور علیست / شمع جمع کبریا نور علیست

جان خود سازید بر روی خوش فدا | تا که جانی زنگیرید از خدا
هر که جان خود بشمع حق سپرد | حی و قیوم است او هرگز نمرد
هر که جانی داشت از شمعش دریغ | بر هلاکش قهر حق آهیخت تیغ
وال من والاه ای غفار من | عاد من عاداه ای قهار من
رب وانصر من علیاً وانصر | رب واقهر من علیاً واقهر
فرقها جمله چون پروانگان | گرد وی بر صورت فرزانگان
کرده دعوی هش و فرزانگی | ادعای عشق و هم پروانگی
گرد وی جمع آمده همچون ملخ | جملگی افسرده دل مانند یخ
ادعای عشق و اسرار دلی | لاف مردی و عیار و زور ولی
جملگی با شیر حق بیعت کنان | در درون خود چو انبوه زنان
زود چون صبح امتحان حق نفس | عهد بشکستند الا چار کس
شیر دل سلمان آن در گزین | پاک دین مقداد و عمار گزین
مرحبا پروانگان کربلا | کرده بر شمع حسین جان را فدا
هم کرام طیبین و طاهرین | صل یا رب علیهم اجمعین
مصطفی فرمود در یوم غدیر | با صحابه چه صغیر و چه کبیر

دست حیدر بی‌گمان دست خداست | این ید الله فوق ایدی شماست
قبضه او قبضه ذات الله است | وجه نورانیش مرآت حق است
بیعت حق شد بصفق حیدری | مرشما بایع او شد مشتری
رمزی از این بیعت و این اشترا | در کلام پاک الله اشتری
مشتری با بیع زانا ستبشروا | وا ببین الله‌ها لا تشکروا
مرحبا بایع تعالی مشتری | نعمة القی نقل کن حیدری
نعمة الله رونق بازار ماست | جان بحق بفروختن خود کار ماست
این ولایت جان بحق بفروختن | خویش را بر شمع حق خوش سوختن
ما ولی حق و حق ما را ولی | شیعه که مولی که مولی علی
هست مولی گاه عبد و گاه رب | که مودب که پذیرای ادب
آن ولایت که بود وصف ولی | گاه وصفی از امام است و وصی
انما از قول یزدان گوش دار | لیک مرتب بر تو گردد آشکار
این ولایت که بود وصف عبید | از فروع دین بود ای مستفید
رکن اعظم از بنا دست این بود | جزو اسلام است و رکن دین بود
آن بنی الاسلام زینسان لکم | لاجرم الحق گفته دیگم

از کتاب کافی شیخ کلین — دیده ام من اینحدیث ای نازنین
که بود اسلام را پنج جزو — هر یکی زان شخص دین را چون عضو
جزو اول زان صلوة مفترض — جزو دویم زان زکوة بی عوض
جزو سیم زان صیام بی حرج — آن چهارم جزو باشد حج
جزو اعظم زان ولایت آمده — کان فرایض را چو غایت آمده
علت غائی مفروضات حق — نیست جز این فرض فقر با نسق
کو ولایت بر عبادات حق است — از چه ماوران چار دیگر ملحق است
آن دو جزوی که بر خمس و جهاد — در ولایت مندرج شد با عباد
زانکه بذل خمس اندر راه دین — نیست الا حق آل یاسین
همچو آن بذل النفس را استام — نیست الا در رکاب آن امام
فهم کن تا این حدیث مستبین — فرض تحصیل طریقت ای امین
زانکه شیخ راه نبود جز ولی — دست او نبود دیگر دست علی
بیعت او بیعت مولی بود — او بنفس تو ز تو اولی بود
با فقیه قشری ظاهر نظر — این ولایت نیست تا بدا پسر
زانکه دین قشر دین ظاهری است — از نفاق این دین ظاهر کی بری است

این تولا با منافق کی رواست — بل تولا از تبرایش بتر است
با ولی حق تولا مستطاب — ختم ان الی الله المآب

در سیم ان شهر کثیر الفیضان اعنی شهر رمضان در ظهور با عشه باخیر قلم قدسی
بطالعه قرآن و حدیث و نظر آمدن حدیث مولانا ابو الحسن علی بن موسی
الرضا علیه السلام که مشهور است با بیکیه بحر العباد دو واقع است در ادای بحر الاکبر
[illegible]

از حرارات دل شوریده حال — خامه را بر صفحه بسپردم مجال
خامه چالاک چست مثنوی — گرم جولان در مجال مثنوی
مشک با کافور خوش خوش میسرشت — شرحی از بحر العباده می نوشت
که در آمد میهمان حق ز غیب — پاک از آلایش و صافی ز عیب
ماه روزه برقع از رخ باز کرد — روزه بگرفتن دلم آغاز کرد
گرمی شوق حرارات صیام — آتشی افروخت اندر دل تمام
آتش دل را چو کامل شد لهب — زآتش او شعله شد تولید تب
گرمی تب ز غصه ام فرد کرد — طبع را از شعر گفتن سرد کرد
اندکی از مثنوی تاخیر شد — زود می آمد زمانی دیر شد

گرچه اندر نظم و شعر مثنوی | چند روزی ضعف طبعم شد قوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث | خاطر آرام جویم شد حثیث
ناظر سبع المثانی بوده‌ام | طالب ترتیب نی بیشم
از علوم دلکش آل نبی | کردم استکشاف اسرار خفی
در نظر آمد به شرح بسمله | موشکش حدیثی مطلق مسئله
مسئله چون درکی ای مؤتمن | تا نکیب است در عقول ای جان من
طاقت و صبری نماند در دلم | زود تر حل می‌بباید مشکلم
پیش از این در عنوان کلام | مسئله تقریر را دادم نظام
بحر اکرانی مرتب گشت شش | این شش از شش بحر اکها منتقش
هر یک از شش بحر اکرانی نظام | قلق بحری زان اسماء مقام
هر یک از شش بحر اسمائی صفت | هر یک از شش بحر اکوانی صفت
زان یکی بحر الرحمت بسم | گنج او بحر العباده چون طلسم
ذات او بحر العباده چون صفت | عین او بحر العباده چون سمت
شرح این معنی شنو ای مرتضی | از حدیث ابن موسی شه رضا

قال الامام الهمام مولانا ابوالحسن الرضا علیه السلام فی تفسیر بسم الله یعنی اسم نفسی

بسمه من سمات الله وهی العباده قیل که ذکر مود آنجناب علیه السلام که بسمله
بسم الله میگوید یعنی چه قصد میکنید که مردم میگویند ابوالحسن خود را بسمی از سمات الله
تعالی و آن از سمات الله تعالی اگر کسی بنده بسمه خود را با آن مردم میگویند داده داری
بخدمت آن حضرت عرض کرد که سمت عبارت از چیست آنجناب فرمود
که سمت یعنی علامت است پس معلوم شد که بحر العباده اگر از سمتی از سمات
اسمائی بحر الرحمت است در بر ما قصد ماه

تو گلی باغ علی مرتضی | ابن موسی بوالحسن شاه رضا
کرده چون در دل آگاه را | نکته نازک گفت بسم الله را
نطق پاک او در عین نکوست | اسم را گو بنده یعنی سمت
هر سمت را خوش تشخیص درست | شاه مفهومی و مصداقی درست
اسم عندی اسامی مبهمه | قل لعبدی یا اسامی یا السمه
نیست مبهم شرح مفهوم سمت | لیک سمت آمد علامت در لغت
چونکه مفهومش مرا معلوم نیست | ما صداق از من چرا مکتوم نیست
چیست الله را علامتهای ما | باز گو تا پخته گردد جان ما
چونکه من فیاض مطلق آدم | ناطق سر انا الحق آدم

ساقی فیاض اللهی منم | فیض بخش مطلب شاهی منم
گوش کن تا جرعه زین فیض عام | بر تو فایض گردد از کاس الکرام
گوش دیرش و جان و دل را کن گرو | یک نفس خوش از نسمات الله شنو
دلنوازا چیست آن نیکو سمت | آن عبادت باشد ای نیکو صفت
زانکه او بحر الولاده ای ولد | ظلی از بحر الالوهیه بود
عبد مطلق ظل معبود وی است | ظل ذی ظل مقدار بزرگ است
کیف مد الظل نقش احمدی است | عنده و ظل الله سرمدی است
آیه الله او و اسم الله اوست | اسم اعظم او و مسمی ذات اوست
اوست موسوم و سمات الله همه | اوست موصوف و صفات الله همه
از سمات او عبادت یک سمت | از صفات او عبادت یک صفت
این عبادت پر ز اخلاق حق است | خلق احمد خلق حق مطلق است
حضرت حق است زین العابدین | ذات الله است نور ساجدین
این عبادت زاید از عشق و وداد | عشق خلق حق تعالی با عباد
خود بخود عاشق بود خلاق خود | بنده خود خود بود رب ودود
من ز بسم الله چون دم میزنم | خود بخلق حق تخلق می کنم

ولی

عاشقم من مستقیم و یکدله | بر زبان می آرم از حق بسمله
زانکه موسوم سمات الله شدم | زانکه موصوف صفات الله شدم
فاش گفتم عاشقان سر نهان | کآدم ایاک نعبد بر زبان
دم چو از ایاک نعبد میزنم | خلق الله را هویدا می کنم
گفت حق ایاک نعبد از نخست | گفتنش باشد ز گفت او درست
این سخن پایان ندارد ای فتی | باز گو رمزی از آن بحر الدعا

در شرح بحر دویم از بحور ثلثه کائنه اکوانی که مسمی است به بحر الدعا و بحر الطلب و بحر السؤال و بجهت اشتمال سوره فاتحة الکتاب بر این بحر است که مسمی شده بسورة الدعا و تعلیم المسئله و این بحر مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر السوره چرا که ایاک نستعین جمله آن است بصورت اخبار بشاره اهدنا الصراط المستقیم الی آخر السوره انشاء و سؤال و دعا است صورة و معنی و بالجمله بحر الدعا از بحور اکوانیه واقع است در ازای بحر الربوبیه صفاة من الرب لعبیده بالاضافة فقیرة علی اضافة فقرها الیه تعالی بالاستفاضة لبست هی کما قال سبحانه ادعوا ربکم تضرعا و خفیة الآیه و السلام علیکم

حبذا ای مشتاق ربانی ما | ای قلندر رند ربانی ما

فیض رب را ساقی فیاض تو … ساقی مستغنی ز اغراض تو
خود تو بی خالی ز تقلیبات و غرض … عاری از قصد مکافات و عوض
جرعه از ساغر احسان وجود … زیر درکام مظاهر ای ودود
آن نهنگ است دم از موج عطا … جوشش برانگیزد از بحر الله عطا
گاه گاهش از بحر طلب تر کند … کشت دل را از نمی اخضر کند
این دعا چبود دکر یم ای ودود … استفاضه کردن از فیاض جود
این دعا چبود دکر یم ای سعید … استفاده کردن از رب مفید
این دعا چبود دکر مشتاق ما … از جناب رازق ارزاق ما
این دعا چبود دکر شیدای ما … از جناب ساقی استغنای ما
این دعا چبود دکر ای مبتدل … از جناب ساقی استغنای دل
این دعا چبود دکر ای حیران … از جناب کافی استغنای آن
چیست دانی ای دل استدعای تو … از حضور معطی استعطای تو
چیست دانی ای دل استقبال تو … از سحاب رحمت استنزال تو
چیست دانی دائم شرح الدعا … جذب کردن از حق احسان و عطا
چیست دانی سائلم در هر سؤال … جذب کردن از خدا برد نوال

چیست دانی طالبم شرط طلب … فیض کم فیض از آن فیاض رب
رتبه که باشد اکنه نقص را کمال … میرسد ز لحظه لحظه حال حال
رب مطلق کیست الله مفیض … کیست مربوب عبد مستفیض
جمله مربوبات در عین ادب … طالب کمیات خویش از فیض رب
هر یک از اعیان مقالی باشدش … از جناب رب سوالی باشدش
با زبان حال جمله در دعا … مستفیض از فیض وهاب العطا
با لسان قابلیت ممکنات … داعی و سائل ز رب رزق حیات
کل من فی الارض طرا و السماء … یسأل الارزاق مستدعی البقا
چون ربوبیت مضاف مربی ماست … لاجرم ما را سؤال است و دعاست
زان سبب بحر الدعا بحر الطلب … واقع آمد در ازای فعل رب
بحر ربانی ز دریاهای اسم … گنج دان بحر الدعایش چون طلسم
بحر رب دان بحر ای مستقل … نور دان بحر الدعایش بحر ظل
بحر ربانی بود بحری مفید … آمده بحر الدعا فی مستفید
بحر ربانی بود بحری مفیض … آمده بحر الدعا زان مستفیض
بحر ربانی بود ساقی ما … ساقی آن جرعه باقی ما

بنی

آمده بحر الدعا مستسقی / جرعهٔ با فیض را مستبقی

رمز ادعوا ربکم بشنو ز رب / کاین معانی جمله کرده با نسب

آن دعاهای جمیع انبیا / شد باسم رب مصدر ای کیا

بو البشر آن آدم پاک صفی / ربنا گفتا ظلمنا ای وفی

نوح در اهلاک قوم بیخبر / در دعایش گفت رب لا تذر

آن خلیل حق بگفتا در دعا / رب هذا البلدة اجعل امنا

موسی عمران چو در وادی طور / گشت مرسل سوی فرعون غرور

گفت رب اشرح لی الصدر الحرج / حل عقدا من لسان ذی لیج

گفت روح الله شه ذو العایده / ربنا انزل علینا مائده

گفت احمد در شفاعت بهر ما / رب لا تحمل علینا اصرنا

خلق جمله داعی رب قریب / هر دعای جمله را او مستجیب

هر دعائی استجابت را گرو / رمز ادعونی استجب از حق شنو

هر یک از اعیان که اسمی داعی است / اسم اندر استجابت ساعی است

خلق داعی اسم مدعو رب است / خلق راجی اسم مرجو رب است

واسطه اسم است مدعو حق بود / رابطه اسم است مرجو حق بود

شافع

شافع داعی مر اسم الله نیست / در مسمی غیر اسم آگاه نیست

اسم چون گویم مرادم حرف نیست / بحر چون گویم مرادم ظرف نیست

ذات حق را با صفت با نعت خاص / اسمی از اسمای او نزد خواص

اسمها طالب مسمی آمده / عینها خود طالب اسما آمده

جمله موجودات اعیان را طلب / خواه جسم و خواه حال و خواه اهل

جمله مخلوقات چه روح و چه جسم / واسطه اینجا و آن نبود جز اسم

هر یکی را حق دو اسمی خالق است / هر یکی را فیض اسمی رازق است

چون تکلف اسم آمد واسطه / پس بدعوت اسم باشد رابطه

له اسماء حسان ذو البها / معشر الداعین فادعوه بها

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه نمودن حضرت علی مشتاقی قدس سره العلی در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجیب الدین الرضا قدس الله سره العزیز در عالم منام و تحسین نمودن حضرت علی مشتاقی قدس سره العزیز کتاب مذکور را و امر نمودن آنحضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور آنحضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام را و مأمور شدن با تمام مثنوی بحر الاسرار

که در شرح سورهٔ سبع المثانی است و شروع نمودن بتتمیم نظم بحر الاسرار که بیت
عبودیت مجدود در عهدهٔ تألیف افتاده بود وفقه الله تعالی

صبح یوم السبت شوال کریم … عارض مشتاق سلطان عظیم
چشم جان را جلوه گر شد در منام … طلعتی فرخنده چون ماه تمام
قصهٔ سبع المثانی مثنوی … از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه رضا … مرشد راه رضا سلطان علا
اندر آن حالی محلی گر شد … حضرت مشتاق زان مسرور شد
شرح و وصف آن کتاب مستطاب … گشت جاری زان شه مالک رقاب
اشتیاق استماع آن کلام … ساخت ظاهر آن شه عالی مقام
عبد مشتاقی مظفر مخلص ورد … در حضور آن شهنشه عرض کرد
کاذن گر باشد ز شاه مستطاب … عرضه دارم فصل فصل و باب باب
اذن و رخصت یافت زانحضرت صدور … که بخوان سبع المثانی در حضور
چون بحفظ شد مبدل آن منام … آمد آن تعبیر در خاطر تمام
که بنظم بحر الاسرارم دگر … خامه را آمد مجال کر و فر
زانکه این نظم است شرح فاتحه … فاتحهٔ سبع المثانی لایحه

نعمت اللهی مظفر شاه ما … خادم سلطان علی موسی الرضا
چون طریق نعمت الله زو رضاست … شه مظفر هم نجیب الدین بجاست
خود مظفر کیست مشتاق نجیب … ناظم این نظم مرغوب و عجیب
ذات مشتاق نجیب الدین رضاست … فخر رضا بر کو نجیب الدین کجاست
این مظفر عبد بی نام و نشان … نیست الا صامت کل اللسان
کیست آن طالع اللسان مشتاق ماست … عین مشتاق جلا ناطق کجاست
ناله و زاری مظفر بنده وار … مستمع مشتاق شاه با وقار
ناظم و قائل علی شاه رضا … آن نجیب الدین تحقیق ما
این سخن بسیار می آید دقیق … طالبان را باد توفیقی رفیق
هم زلغزش جانشان محفوظ باد … زین معانی سرشان محفوظ باد

در رجوع بشرح بحر الهدی و بیان اشتمال وی بر امواج و کثیره و شرح بعضی
از امواج بحر مذکوره که شرح آن مهم است والسلام

شد مسلسل پیش از این شرح کلام … طالب بحر الهدی بحر تمام
خامه لب تر کرد از بحر طلب … که درآمد رنج و بیماری و تب
تب چو از جسم مظفر بست رخت … ضعف و سستی نقاهت کرد سخت

این زمانم ضعف اندک باقی است — قوت هستی ناقص لیکن والاست
چشم قوت از جنابش باشدم — فضل و رحمت هم جنابش باشدم
در همه ورطات لطف او پناه — در نوائب عون او امیدگاه
عون او اندر نوائب دمبدم — جانی و جان و دل از هر هم و غم
بحر دویم از شش اکوان مقام — کز خدا بحر الدعا او راست نام
موجها او راست چند و بی حساب — هر یکی موجی یکی بحر صواب
رغبه و رهبه تبتل ابتهال — استعاذه استغاثه در نزال
احتجابات اعتصامات عجیب — در مناجات آن مقامات غریب
همچنین بسیار امواج دگر — آمده زین بحر کامل جلوه گر
در کلام اهل بیت طیبین — جمله فهم گشته مستبین
از میان جمله دو موج مهم — شرح آنها گشتم اینک ملتزم
که بتوفیق حق مستعان — کردم او را شرح با سوز جان

در شرح دو موج مهم از بحر الدعا که اول مسمی است بموج التصلیه و ثانی بموج اللعن و بیان آنکه این دو موج در ظل موج التولی و موج التبرا است از امواج بحر الجهاد و آن دو موج در ظل موج اللطیف و موج القهر هستند از امواج بحر

الربوبیه و آن دو موج در ظل موج الجمال و موج الجلال از امواج بحر الذات
در رحمت خدای عام است مر نوعان را

موج اول زان دو صلوات و درود — بر نبی و عترتش اصحاب جود
صل یا رب علیهم اجمعین — طیبین و طاهرین و انجبین
موج دویم زان دو لعن و رجم ردّ — بر عدو اهل عصمت فرد فرد
رب والعن من ظلم حق النبی — حق سبطیه و ظهر و الوصی
تصلیه ظل تولا آمده — لعن ظلی از تبرا آمده
این تبرا و تولا کار دل — بر لسان لعن و صلوات آمد چو ظل
ظل دل آمد لسان آدمی — این سخن را فهم کن گر محرمی

در علم انساب البحار

گوش هوش خود مرا اینک گرو — علم انساب البحار از من شنو
بود اندر ملک سلطان ذات — هین بحری چند و دو بیحساب
از جناب ذات سلطان مجید — نام وی بحر الالوهیه رسید
آدم اول که فرمودی عمل — نام این بحر است ز آنشاه ولی
داشت آن دریا دو موج کامل — نامشان موج الجمال و الجلال

همچو حوا کامد از ضلع صفی | منشعب زین بحر بحری بس وفی
از حضور ذات سلطان صواب | آمدش بحرا از پی چه خطاب
لطف و قهر آمد ازین دریا دو موج | با جمال آن با جلال این شد زوج
آدم اول شد کامل نتاج | کرده با حوای اولی ازدواج
گشت این زوجیت از حق قائمه | همچو تزویج علی با فاطمه
فاطمه بحرا الوبی چه بود | زوجیت با او در آن بهتای ولد
زاد زین تزویج پاک عنصری | جمله دریاهای جمع مثنوی
بحرهای اسمی اصطلب | بحرهای کرنه و صفی حسب
اولین فرزند اگر ای منتقم | آمده بحر العباده خرشش بنام
نیک فرزند ذکور معنوی | در مقامات کرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاک | کین عبادت نیست الا کار خاک
این تذلل خاصه خاک است و بس | عبد مطلق نیست الا خاک کس
حضرت خلاق وهاب مجید | خاک را بر صورت خود آفرید
بحرالله بوتراب بهتای ولد | خاک بس کامل لقب است ای ولد
از لسان حق تعالی شاه دل | مولوی کرده مدیح آب و گل

استشهاد بکلام معنی مولوی معنوی قدس سره در شرف خاک

زرگران بود آب و گل ما از کریم | که گهش خلخال و که خاتم بریم
که حمایلهای شمشیرش کنیم | گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت برسازیم ازو | گاه تاج فرقهای ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما | زانکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را زان رو دهیم | که نواله پیش بی برگان نهیم
زانکه دارد خاک شکل اغبری | در درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش گشته بجنگ | باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس | باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست | باطنش گوید که بنمایم که چیست
زین ترشش رو خاک صورتها کنیم | خنده پنهانش را پیدا کنیم
زانکه ظاهرست اندوه و بکا | در درون او هزاران خنده ها
کاشف سریم و کار ما همین | کین نهانها را برآریم از کمین
فصلها دزدیده اند این خاکها | تا مظفر آیدشان از ابتلا
ظاهرت با باطنت اینجا که خوش | چونکه در جنگند واندر کش مکش

مهر را خود مهر حق باشد حجاب | تا شود معنیش خصم بو و رنگ
ظلمتش باز رحق شد در قتال | آفتاب جانش را نبود زوال
هر که گوشد مهر را در امتحان | پشت زیر پایش آرد آسمان
ظاهرت از تیرگی افغان کنان | باطن رنگ‌ستان در گلستان
قاصدا چون صوفیان رو ترش | تا نیامیزند با هر ناخوش
عارفان رو ترش چون خارپشت | عیش پنهان کرده در خار درشت
باغ پنهان کرده گل آن خارفش | که عدو دزد زین ورد دورباش
خارپشتا خار حارس کرده | سر چو صوفی در گریبان برده
تا کسی در چار دانگ عیش تو | کم شود زین کل ریحان خارجو
بس طویل است ذکر بعض ای معنوی | نظم پاک مولوی در مثنوی
مختصر کردیم نظم آن همام | اندکی گفتیم با تو والسلام
آدم ثانی است بحر بنده گی | بحر خاکی چیست افکنده گی
کس شنیده تا با کنون بحر خاک | ای عجب زین نکته‌های تابناک
بوالعجب مرموز می‌آید سخن | این سخن می‌آید از علم لدن
صورت خاکم نباشد در نظر | معنی خاک است مقصود ای پسر

معنی خاک است چون بنده گی | تا عزازی عاجزی افکنده گی
آدمیت را همین معنی بود | آدمیت غیر این دعوی بود
هر که عبد کامل است او آدم است | همچنین آدم بعالم خود کم است
آدم ثانی که بحر بنده گی | بحر عجز و ذلت و افکنده گی
باشدش چون آدم اول دو موج | بحر بس چون فرد موج آنرا چو زوج
آن یکی موجش تولا آمده | وان دگر موجش تبرا آمده
تا نباشد موج زین کون صادقه | این عبارت راست آید ای ثقه
آمده حوای پاک ثانیه | راضیه مرضیه در روحانیه
خارج از ضلع صفی ثانوی | آدم ثانی امام معنوی
کیست این حوا که می‌آید برون | گوهرش آن بحر الله ای ذوفنون
هست این بحر الله را هم دو موج | آن چه فرد این چو موجش بحر زوج
تصفیه موجی و نقش آن دگر | چون تولا و تبرا ای پسر
لاجرم این تصفیه ای معتنی | ظل آمد با تولا با ولی
همچنین با نقص و طرد ای نکو | ظل آمد از تبرا از عدو
آن تولا هست ظل لطف حق | وصف خلق از وصف حق باشد نسق

آن تو لاطف قهر حق تعال / فرع را با اصل باشد اتصال

لطف چون ظلی ز وصف جمال / قهر چون ظلی ز نعت جلال

لاجرم بر اولیا از حق ما / لعن صادر می شود بی منتها

ذات ما چون ظل ذات او بود / فعل ما ظلی ز فعل آن شه است

در شرح صریح التصلیه از مومنین مقتضی کمر الله ما، و قال الله تعالی فی سوره الاحزاب

ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ربنا صل علی خیر الوری / والملائک اجمعون دائما

ای گروه مؤمنان صلوا علیه / کی گزیر از این اولی از لطف لدیه

یا نبی الله درود ما بتو / هست ما را خلقی از اخلاق تو

پر ز صلوات تو چون مبرزیم / خوش بتخلیق حق تخلق می کنیم

این درود ما ز حق شد با نسق / لایق زینت جز صلوات حق

کالنفضلی یا نبی الله لک / اقتدا با الله والملک

این دعا از جمله ما کرده ایم / بر العجب تر زین دعا کی دیده ایم

گرچه ما با شیم خود مردود باب / این دعا از ماست لاشک مستجاب

هست پیغمبر محل قابلی / حق تعالی اسم جواد کاملی

از جواد

از جواد کاملی گر فیض پاک / بر محل قابلی خواهی چه باک

هست بر فیاض رحمت لا محال / بر محل قابلی ارسال کمال

گر تو کردی مهر را ای باشعاع / خوش رسان در چمن را انتفاع

مهر را تحریک می کند از تو قبول / می پذیرد فیض او کل را حصول

زانکه او فیاض و کل قابل بود / قابل از فیاض کی عاطل بود

گر تو کردی ابر را ای باکرم / بر چمن ایثار کن باران و نم

ابر کرده دعوت را مستجیب / ابر دارد بر کرم عشقی عجیب

حضرت فیاض وهاب جواد / با کمال فیض وجود لانفاد

آن نبی الله حبیب حضرتش / با کمال قابلیت فطرتش

گر تو آن فیاض را گویی که جود / بذل کن براین حبیب ای ودود

لاجرم مستجاب است این دعا / با صواب مستطاب است این دعا

نیست تعطیلی در ارسال عطا / نیست تاخیری در انزال عطا

بلکه پیدا است کفت زان فیض خاص / دائما دارد با آن شه اختصاص

گفتن تو بهر آن باشد که جود / خوش ترشح بر تو سازد از وجود

حکایت بر سبیل تمثیل

مادری بود و فرزندی عزیز | قندقش میداد و بادام و مویز
دوستش میداشت آنکه باادب | بود افزون‌تر بس کامل حسب
چونکه بس کامل وفا بود آن پسر | بوالوفا کرده نامش از پدر
با رضای مادرش دم می‌زد | با صلاح او قدم هم می‌زد
نه تکلم بیش بود و نه فضول | نه کسل بودی بکارش نه عجول
داشت فرزندی دگر بس بی‌ادب | نفس او بودی حریص اندر طلب
بندهٔ حلق و شکم بود آن پسر | در نظرها محترم بود آن پسر
آن پسر را جهل چون بودی سرشت | بوجهاله کلک جهل او در نوشت
چونکه حلوا می‌پختی مادرش | حرص در مطبخ بکردی حاضرش
گریه میکردی که حلوایم دهید | خام هم خوبست چه غم شد شده ید
مادر از تادیب می‌آشفتش | چوب و کفگیری بسر می‌کوفتش
وآن دگر فرزند نغز با ادب | ساکن و ساکت بهنگام طلب
چونکه حلوا پخته می‌شد مادرش | میگرفتی مهربان اندر برش
لقمه می‌بگرفت اندازه بگلوش | بوسه‌ها میداد و خرسش چشم و سرش
آن دگر را چوب بود و گاه سنگ | گاه آن حلوای خام بیدرنگ

گاه محرومش ز حلواش سخت | بوکه از جانش ببندد حرص رخت
هی ممنوع بودی آن پسر | از حلاوات لذیذ معتبر
مادرش گر ز حلوا پخته بود | بوالوفا خوردش با ادب اندر قعود
بوجهاله گشته مضطر و دژم | آتش از حلوا درو دل برش دم
بوجهاله اضطرارش کرد فرد | درد افزودش بدل از بعد درد
اضطرارش در دل و ضعفش بتن | ساخت بحر جود حق را موج زن
بحر رحمت موج زن شد آن جهت | پس شد الهام بنده پیری درست
که نجنبانید رحم مادری | دادش از حلوای خاص خاوری
ز آنکه تقسیم حلوا چون رسید | ظرفها آماده کرده دید و چشید
بوجهاله در کمال عجز و درد | رو بمادر کرد کی در جود فرد
از چنین حلوای خوب ای خوش لقا | بیشتر کن قسمت آن بوالوفا
وقت قسمت اندرین حلوا که ده | بوالوفا را چرب و شیرین تر بده
من نه لایق آمدم رحم ترا | ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا
بوجهاله بس جهول بی‌ادب | بس عجول و بس فضول اندر طلب
بوالوفا مجموع آرام و قرار | چرب و شیرین بهر او مادر بیار

پس بگو گفت این حروف آن سمیع — عجز او زد بر دل ام پیشتر
لطف او جنبید و قهرش نشست — تا سبب غیظ و خشم را کیا بست
بوجهل را گرفت اندر پیش — بوسه خوش میداد بر رو و برش
کی محب پور یا کم بوالوفا — رحمت و لعنت از تو هم جهل و جفا
بوالوفا نیم را چو رحم جستی — بوالوفا تا بوجهل بستی
این زمان فرزند خاص باوری — اینک این صدای تو و حاضری
حضرت حق را که رحمت بیحد است — گرچه دانشش لم یلد لم یولد است
لیک از صدام خاص مهربان — مهربان تر با شد او بر بندگان
بوالوفای با ادب احمد بود — که پسندیده شد سرمد بود
نزل حق هموار و بهر او شنید — دایم از حق میرسد او را مزید
بوجهل خود تو نبی ای پر وقار — که ز حرص دایما زار و نزار
با سبب رحمت گشت بر جانت فراز — تا که از حرص خویش آئی تو باز
بهر تنبیه تو رحمن رحیم — ساخت ممنوع و معطر و در جحیم
پس تو هم بجوی ز نیکی در رست — رو بباب حق تقاضا کن درست
که خدایا رحم کن بر مصطفی — آن حبیب مستطاب بوالوفا

قسمتش از فیض خود کامل بده — رحمتش بس وافر و شامل بده
دمبدم لبعزت صلوات و درود — دمبدم لبعزت رحمت ای ودود
بر نبی مصطفی و عترتش — اهل بیت طیب و ذریتش
رحمتی افزون ز عد و حصر و مر — در عدد افزون ز انجم واز شجر
همچو موج بحرهای بیکران — همچو قطره ابرهای درفشان
وزن از صحن صحرات جبال — عدد ریگ تر هم وزن تلال
عدد حیوان بحار و بر آنچه — عدد املاک کرام ماهره
وسعت کرسی و وزن عرش خویش — قدر این صدر و تسبیح و ترکش خویش
بر نبی و عترتش رحمت فرست — فیض وجود و بخشش دوام ات فرست
بوالوفا نیست او نه بوجهل ای کریم — بوجهل کیست جز ما ای حکیم
چون چنین صلوات گفتی و درود — رحمت آنکه بیقین جنبش نمود
رشحها زان فیض خاص کبریا — بر تو را تشح شد ز فیض مصطفی
کرده تحریک شفاعت این درود — آن شفاعت از درود تو فزود
در ادب در این درود شد رجیح — زین دو شد جانب رحمت ترجیح
آن یکی انسان نفع دیگر خویش — نفس را ساقط نمودن از خویش

وآن دگر ذکر نبی طاهرین … هست و تعظیم ذات کردین

ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر … غیر حق از جانشان رفته بدر

ذکر حق مطلق و نسیان خویش … جالب رحمت بود ای خوب کیش

در بیان تصلیه حق تعالی شانه و ملائکه مقربین سلام الله علیهم اجمعین بر مؤمن و ادای تصلیه مؤمن بر نبی و اهل بیت طیبین صلوات الله علیهم اجمعین قال الله سبحانه هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیما

در حدیث آمد ز اصحاب قبول … کانکه گوید بر رسول و آل رسول

خویش درودی حق تعالی با ملک … از فراز عرش و طباق فلک

بر روان او بداید درود … خوش روان سازد از فیض جود

ذکر این معنی به قرآن مجید … حق تعالی خویش فرموده پدید

سورة الاحزاب را بگشا تعال … کین معانی بر تو بگشاید جمال

انما الله یصلی والملک … ها علیکم ای مؤمن بکمال محک

کی یخرجکم من ظلمة الشک رجاء … ثم مع نور الیقین ما زجاء

کان بالمؤمن رحیما ربکم … از حبیب الله علیکم حبکم

لاجرم فاضل تر و در لسان … تصلیه آمد بر اهل حبّ آن

بلکه هر آن

لیک اندر مسلک اهل طریق … اندر آنجا هست شرطی بس دقیق

چیست آن شرط دقیق ای مؤتمن … از دم پاکی اجازت خواستن

کان دم ربانی و سر حقی … گشته باشد جاری از آل نبی

حمد لله را که این نعمت بما … گشت کامل از دم پاک رضا

از طریق نعمت الله ولی … واسطه گشته محبان علی

از دم پیران پاک مؤتمن … حق رسانیده این دم کامل بمن

فاضل و کامل درودی بی سخن … مشتمل بر اسمهای طیبین

خویش اجازت دادمان پیر حق … مرشد کامل شه فرد شفیق

این بود در لسان و ذکر دل … نام حق با اسم بستای معتدل

آن که از ارشاد کاملان رسید … با دمان توفیق الهی مزید

صارت الاوراد وردا واحدا … عادتا لاذکار ذکرا سرمدا

بار الها حق ذات کبریا … حق شأن مصطفی و مرتضی

حق سر پاک زهرای بتول … حق آن ذریت پاک رسول

کز مظفر نور عصمت واکبر … همت و توفیق نعمت واکبر

ز مضلات فتن محفوظش دار … در اضافات کرم محظوظش دار

در تحقیق موج لعن از موجهای بحر الله، قال الله تعالی فی سورة الاحزاب إنّ الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعدّ لهم عذاباً مهینا

از دم مشتاق کامل بشنو چه / چون شد فارغ ز شرح تصلیه
موجی از بحر الآله با کمال / منبعث شد نام وی موج جلال
لطمهٔ آن بر دریای رب / شد عیان از بحر رب موج عجب
موج قهرش نام آن موج عجب / دل شکاف منکران بس عجیب
موج قهر دل شکاف پر فتن / گشت بر بحر عبادت لطمه زن
گشت از آن موج دگر جلوه گر / نام آن موج جبر او حذر
باز آن موج جبر ای غیور / لطمه زد بحر الله را از غرور
موجی از وی جلوه گر شد بس عجیب / موج لعنش نام آن موج مهیب
ذوالفقاری است بر آمد از غلاف / دل شکاف منکر اهل خلاف
لعن هم خلقی است ز اخلاق خدا / بهر طرد منکران رو سیاه
خوانش ز قرآن گرش داری زبون / یلعن الله ویلعن لاعنون
آنکه بر منکر فرستد لعن و رد / خویش بخلق حق تخلق می کند
لعن تفریقی است از لاعن روان / بر روان منکران خاندان

بعض

۲۸۵۲۱

نیست جایز حرف نفرین در دعا / جز ز معصومین خاص کبریا
یا باذن و رخصت معصوم پاک / بر روان منکر اهل هلاک
چیست این نفرین جز تهدیدهای جهل / از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
گر کنی نفرین تو بهر نفس خویش / سخت کاری سخت بگرفتی تو پیش
زانکه معصوم ار بگوید در دعا / عدل کن بر ظالم من ای خدا
هست از روی اینه حق و صواب / هم صواب است و هم از حق مستجاب
زانکه معصوم و دعای او ز غلط / پیش از احتمال عدل است و فقط
دعوت او دعوت ذات حق / او لسان ناطق حکیم مطلق است
ذات و وصف و فعل او ای با سبق / شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
غیر معصوم ار بگوید در دعا / عدل کن بر ظالم من ای خدا
بر او سخت است و کاری بس گران / زانکه او خود ظلمها بر دیگران
جایز الظلم است او بر دیگران / کرده و دیگر کند بی انتها
گر کند حق این دعا را مستجاب / در حق آن ظالم مطلق در باب
پس دعای دیگران زان عجب / در حق آن نیز گردد مستجیب
او کجا و طاقت عدل خدا / لایق این ضعف ما فضل خدا

گر بود ظلم است کسی نسبت عیال | صاد رود واقع شده ای باوفا

هست لایق چون نما عطا گذشت | زانکه ما را تیر باشد زرع کشت

تخم ظلم و جور نه کاشته ایم | رشته عصیان نه ما هم رشته ایم

پس بکن نفرین تو بر نفس خویش | بر عدوی خویشتن با چوب کیش

زانکه فوق طاقت عدل حق است | کار ما فطرت فضل حق است

بهر حق بر دشمن حق ای غیور | گر کنی نفرین بود عین حضور

خاصه کز کامل اجازت باشدش | از دم او اذن در حقیقت باشدش

لعن چون تیغ بر دشمن زدن | در جهاد حیدری با او زدن

کیست دشمن دیو مطرود رجیم | کافکند در دل تو را وسواس و بیم

تیغ گر گیری ز دست اهل دل | کارگر گردد بر آن دیو مضل

هیبتی آید بر او از قهر تو | گرد تو دیگر نگردد آن عدو

از خیال مکر او پرهیز جهی | از دم تلبیس او خویش وارهی

دارد هر جانب زلغاثات او | العیاذ از سحر سحارات او

از دم باطل ولی کی دارد رد | هم نگر حقی ولی را دم دهد

در بیان نفخ نفس حق و نفخ باطل و نفخ فرق میانها قال الله تعالی و ما یستوی

البحران

البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و العلم

دم دو دم باشد یکی حق نفس | و آن دم باطل دم دیو خبیس

آن یکی از مرد حق آید به دل | زنده گرداند دلت را معتدل

همچو وحی روح و الهام ملک | پاک گرداند دلت از لوث شک

و آن دگر از اهل باطل زاید است | مردگی دل از آن افزاید است

همچو تسویلات دیو وسوسه | زاید از وی حب جاه وسوسه

گر ز من باور نداری گوش دار | سوره الناس از کلام کردگار

که بود خناس وسواسی اساس | که نماید وسوسه در صدر ناس

گاه آن شیطان جن پر غرور | گاه آن شیطان انس پر شرور

رهزنان باشند از شیطان انس | جانشان با جان شیطان گشته جنس

وسوسه تاثیر ایشان زان نفس | مرد حق از شرشان فریادرس

چون بود از نوع انسان آدمی | که چو شیطان زاید از جانش دمی

لاجرم زین نوع شخصی دیگر است | که چو جبریلش دمی جان پرور است

در ازای هر رجیم باطلی | خوش مقرر شد رحیم کاملی

بهر فرعون است موسی کلیم | بهر نمرود است اواه حلیم

بهر بوجهلست احمد مستقر / بهر بوبکرست حیدر مستتر

زان سبب گفتا حکیم غزنوی / این سخن اندر کتاب مثنوی

رگ رگ است این آب شیرین آب شور / در خلایق میرود تا نفخ صور

از حکیم غزنوی آن خوش نفس / باشد از قول النبی مقتبس

ما عذب و ملح با هم کرده جفت / حق ترا لا یستوی البحران گفت

پیش ازین از مقتضای کلام / شرط کردم با تو ای عالی مقام

کز حسینی دم ترا آگه کنم / جانت را آگه ز سر الله کنم

جملهای معترض آمد به پیش / باز ماند از وعده جان خویش

وقت آن انجاز آمد ای امیر / خلف وعده زشت آید از فقیر

وعده را انجاز کردم توفیه / از دم مشتاق کامل توجیه

وعده در ضمن حدیثی معتبر / می شود ایفا زمان ای باخبر

در تحقیق مسئله النفس حق و نفس باطل و شرح حدیث ما من عبد الا ولقلبه اذنان اذن ینفث فیه الملک واذن ینفث فیه الخناس و تطبیق این حدیث شریف بر آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا بر وجهی که از اهل بیت عصمت صلوات الله و سلامه علیهم ماثور و مفسر گردیده و مسمع افتاده

راوی شیرین ادای خوش خبر / گفت زینگونه حدیثی معتبر

از کلام اهل بیت طیبین / عترت آن رحمة للعالمین

صل یا رب علیهم بالدوام / من مقامی ذا الی یوم القیام

نیست عبدی از عباد الله کش / در دل او هست دو گوش و دل بهوش

در یکی گوشش دمد روح الامین / میدهد از حق آگه الهام مبین

میکند امرش بخیر و مکرمت / می کند نهیش ز شر و معصیت

وعده میدهد بایدش غفران و فضل / گاه میترساندش از قهر و هول

گاه می آموزدش فصل الخطاب / حکمتی مستخرج از ام الکتاب

مرحبا از این دم پاک شریف / که کثیف دل از او گردد لطیف

چون ملک معصوم و پاک از هر حدث / لاجرم این دم دم پاک محدث

فعل الله است افعال ملک / قول الله است اقوال ملک

نفحة الله است اندر دل روان / نام آن نفث الملک ای جان جان

وحی لاریب است بهر انبیا / نفخه غیب است بهر اولیا

در دل پیغمبران پیغام حق / در درون سروران الهام حق

نفس قدسی است تایید اله / روح انسی است تسدید اله

مؤمنان معدودی را ای امین   منتی توفیق ربانی همین

نیست معنی هوا بادت در شده   که نفس دایم از حق میرسد

چونکه این دم با دم حق بسته شد   زان سبب فرمود و الله یعید

نفث و نفخ آن ملک را آن ودود   خود بذات پاک خود نسبت نمود

زانکه این املاک فانی در حقند   در تجلی فیض حق مستغرقند

در یمین دل شد این گردش عدد   باش از اصحاب الیمین ای باشعد

گردش دیگر مر اوست را در شمال   میدهد شیطان در آن کفر و ضلال

وعده هم وسواس شیطان رجیم   وسوسه آرد ترا او ترس و بیم

چون فقیری را دهی نانی ز خویش   وعده فقرت دهد آن زشت کیش

که مده نانش که مضطر میشوی   همچو او محتاج و مستعجز میشوی

میکند امرت بفحشاء و غلط   میکند آن مر عیب و سخط

میکند نهیت ز معروف و صواب   میکشد سوی فتورت ارتیاب

هر خیال افک و معدوم را   هر مثال باطل موهوم را

صورت مطلوب موجودت دهد   زینت معقول مقصودت دهد

طلعتش نور مبین بنمایدت   باطلش حق یقین بنمایدت

علمهای رسم را حکمت نما   وهمهای نفس را حجت نما

صورت سر مر ترا بخود دام   زین الشیطان لکم اعمالکم

در مجالس گویدت بالا نشین   که بود این احترام شرع و دین

از مطالب گویدت فاخر بپوش   از مشارب گویدت الطف بنوش

که شریعت را از آن حرمت بود   زین تقت را قوت طاعت بود

جرح کن در رویش و در را درد   که مبادا پرده شریعت درد

این قبیل تسویلها بکرده دیو   میدهد در دل ترا زان تره دیو

در بیان آنکه حال انسان نسبت با این دو گردش منحصر در دو قسم است یا فتح گردش ملکی و سد گردش شیطانی چنانکه حال اولیاء الله است یا فتح گردش شیطانی و سد گردش ملکی چنانکه اولیاء الطاغوت است و شرح فتاح قسم اول تفسیر سوره قل اعوذ برب الناس است یا آنکس که سد گردش شیطانی و فتح گردش ملکی ربانی کرد و نفحة الله قلب او را مسخر کرد این معنی لامحاله از باطن بظاهر و از قلب بقالب او متعدی میگردد و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب ایشان میگردد کما قال سبحانه وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون

چون مقرر شد دلت را بر دو گوش | آن یکی حق دان دگر باطل نیوش
حال تو نسبت بدو گوشش بعد | بر دو گونه زیست آید ای سند
باگشودی گوشش رحمانیت را | سد نمودی گوش شیطانیت را
باگشودی گوش شیطانی تو راه | سد نمودی گوش الهام اله
گر ببستی گوش دیو و طینت | راه دادی نفخ حق را بر دلت
قهر حق دیو ترا زنجیر کرد | نفخ حق ملک ترا تسخیر کرد
زو چه آمد ز رب الناس پاک | زو چه دیدی در رستی از هلاک
نفس حق آب هوای معنوی است | زان درخت دل ترا کامل قوی است
دل بود در باغ جان همچون شجر | باغبانش رب ناس و ذو القدر
تا نه خناس کند در دل نفوذ | گفت حقت قل برب الناس اعوذ
دیو را ملک دلت چون در ببست | شاه دل آمد بتخت دل نشست
اسم خاص دل بود از بعد رب | شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
تا مفید گفته باشد دقیق | با دمان تو رفیق فهم از حق رفیق
نفخ حق اول چو آید در دل | با جمال آید لطیف و معتدل
زانکه دل اول قدم کودک وش است | از جمال لطف کودک دل خوش است

آن جمال حق مثال مادری | کودک دل را بجان پروری
استعاذه سوی رب الناس بر | تا جمالش سوی تو آرد گذر
مادرانه گیر دستان در برش | بوی مادر آن دم جان پرورش
نفخ اطیب دم سیر و پیاز | نفخهٔ بو مادران نفخ دراز
نفخه بو مادران از طیبات | بوی سیر است از خبیثات ای ثقات
گفت پیغمبر باصحاب حدیث | کم خورید از این حشیشات خبیث
طلبیم من دور از مسجد شوید | لیک گر دارید از اهلی جدا شوید
نفرت آید طیب این را از خبیث | ظاهرم من دور باشم از حدیث
آنکه نبود اهل فهم علم و راز | فهم از روی گرد این سیر و پیاز
اهل باطن راز مرموزات حق | نکتها آید بدل پس با سبق
کان نباتی الله باشم معنوی | گرم استشمام زان قوم قوی
نفخه ابلیس و لفظ نافث او | وان دم ناپاک آن ناپاک خو
گر دم سیر و پیاز ظاهری | هست مکروه بشم پیغمبری
پس دم ابلیس بری آن نفاق | هست ناخوشتر ورا زان قوم حق
قصه کوته دل چو کودک وش بود | گر دکانه لطف او را خوش بود

۵۴۰

ما در لطف حق و نفث جمال / پرورد او را که تا یابد کمال

طاقت قهر پدر نبود ورا / از جلال حق جگر نبود ورا

چونکه بالغ گردد و گردد اجتری / جنبشش لایق جلال مادری

او پدر خواهد که با قهر جلال / سازدش مقهور حال لایزال

آتش قهر پدر جوشش دهد / تا شود پخته ز خامی وا رهد

آن جلال پادشاه قاهرش / پخته گرداند حکیم ماهرش

لاجرم آن اسم الرب الجلیل / بسپرد دل را باسمی بس جلیل

چیست آن اسم جلیل بس عزیز / اسم خاص الملک ای باتمیز

در دل او لحظه لحظه حال حال / ساری از حق نفحه قهر و جلال

اولا آن لطف ترجیحش کند / وآن جلال خاص تفریحش کند

ثانیا آن قهر نضاجش شود / وآن جلال خاص معراجش شود

در شب معراج آن روح الامین / گفت با آن رحمة للعالمین

که اگر یک اشقه برتر پرم / آتش قهر خدا سوزد پرم

احمدش گفتا که من پروانه ام / چون تو فرزانه نیم دیوانه ام

آتش قهرتش چو شمع روشنم / خویشتن بر آتش قهرش زنم

۵۴۱

من چو فرزند خلیلم ای همام / آتش قهرم بود برد و سلام

من چو فرزند خلیلم آن خلیل / هست در عین جلالم جبرئیل

چون شود مستغنی از رحم جنین / حاجتم نبود بروح الامین

صورتم فرزند پاک آن خلیل / معنی من جد و جد آن خلیل

زاده ابراهیم از من بلکه نوح / بلکه بابای صفی پر فتوح

چونکه فرزندم خلیل بشری / در دخول نار به جلد و قوی

من چنان رستم ز آتش ای امین / قوت من آتش بود ای تیزبین

آتش قهرش مرا زحمت بود / دایم از قهرش مرا لذت بود

رحمة للعالمینم آن جلال / در مذاق من بود عین جمال

گر گذار آرم سوی نار جحیم / نار سوزان می شود باغ نعیم

عدل بر من عین فضل و رحمت است / نار بر من عین نور و لذت است

این سخن با این هزار مستمع / شد پریشان یار سازش مجتمع

اولا دل را بسوزد تیغ در جا / تا که سازد لطف حق را ملتجا

ثانیا آن تیغ خونش خوش بود / تا که پخته جانش ز آن آتش شود

بایدش صبر از این امید و بیم / سوی عشق پاک آن قلب سلیم

عشق خواهد بنده کی کاملی | بنده کی خواهد ز هر ابلهی دلی

بندهٔ کامل که باشد ای فتی | آنکه وارسته است از خود رها

کیست معبود حقیقی عشق پاک | هر که بنده نیست او در شد هلاک

کیست معبود حقیقی ذات عشق | بنده کامل کند اثبات عشق

ذات عشق است آن اله الناس ها | که برد از دل بکل وسواس ها

زان سبب گفت آن حکیم معنوی | بهر ما این رمز را در مثنوی

پر ز بند وسوسه عشق است و بس | ورنه کی وسواس را بسته است کس

یا اله الناس زین وسوسها | وز دم ناپاک این خناسها

هر حجابست نیستم دیگر ملاذ | بنده جز ذات تو ام دیگر معاذ

تا نه این وسواسها آرد نفوذ | جسم تو فرمودی مرا کل اعوذ

چون پناهم میدهی تو زین پناه | جانب دیگر روم چون یا اله

این دم عشق است آن نفخ اله | که ز هر وسواس دل را شد پناه

چیست معنی اله الناس زود | شرح کن صبرم بشد جوشم فزود

در معنی اله الناس که گفت | الذی اهل لان یعبد بجفت

مرتضی آن پادشاه اولیا | مقتدای انبیا و اصفیا

آن شهنشاه اقالیم جلال | گفت در نجوایش با خالق تعال

ما عبدتک رب خوفا من جحیم | او رجاء منک جنات النعیم

بل وجدتک مستحق یا اله | للعبادات و تعفیر الجباه

پس اله الناس بود کو را بطوع | بنده کی آرد نه ز امید و روع

بلکه اندر حضرتش افکنده کی | زان کسی که باشد اهل بندگی

ذات ما موجب طاعت بود | شان او مستاهل عبدیت بود

از پی نفخ الملک آید روان | در دلت نفخ اله مستعان

زان سبب دفع دم وسواس را | ثالثا گفتا اله الناس را

چیست آن نفخ اله مستقل | کز پی نفخ الملک آید بدل

نفخهٔ عشق است آن نفخ شریف | کان برد لطف از پی نفخ لطیف

با دم عشقت چو دل گردید مع | دل شدت خالص ز هر خوف طمع

بندگیش خالص آمد از غرض | محض جود آمد مبرا از عوض

جوهری آمد منزه از عرض | صحتی آمد مقدس از مرض

بندهٔ عشق است نه امید و بیم | یافت رتبه بهر زو القلب السلیم

چون جنابت مستحق گردد دل | رفت بیرون زان دم ذو تفضل

خوش نفخت فیه من روحی شده — مطرح الطاف سبوحی شدی
پس تو روح الله وقتی جان من — میفزاید از دست ایمان من
چون تو ظاهر آمدی از بهر قصور — دیگران را شد دم پاکت طهور
ظاهری از خود بذات خویشتن — دیگران را اسم مظهر از فطن
اولا کامل شدی بی نقص و عیب — پس مکمل آمدی بی شک و ریب
ذات تو کامل شده از منقصه — نفس تو رسته ز جوع و مخمصه
پس مکمل آمده هر نقص را — خوش متمم آمده هر شخص را
نام بودی آمدی فوق التمام — مستفیض بودی از فیض الکرام
بعد از آن فیاض مطلق آمدی — بلکه فیض حضرت حق آمدی
فیض محض و نور مجلی این زمان — مستفیض و مستزیدت دیگران
بنی محتاج و مشتاق آمدی — بعد مخلوقیت خلاق آمدی
گوش شیطانی چه بستی زابتدا — شد دم تو چون دم پاک خدا
آن اثرگاه ز دولت از نفخ حق — زاده زاید از دستای با نفق
شد دمت مانند نفخ جبرئیل — ادی الخلق الی خیر السبیل
بستی این گوش شیطانی ز دل — نیست الا از دم پیر مذل

تجلی دادار

چون دم پیرت بدل از خبث دور — رخت بربست از دلت دیو غرور
دست شیطان را که بند دغل بر — گرگ را که بر درد الا که شیر
زانکه پیران را دم شیر خداست — نفس شیطان را در آنجا ره کجاست
این نفس کامد بدل از ذوق پیر — آمد از شیر خدا شاه دلیر
وآن نفس کامد بدل از جبرئیل — آنهم از شیر خدا شاه جلیل
زانکه با اذن علی گر یک ملک — دم زند اندر زمان افتد بلک
یک ملک با اذن او گر دم زند — قهر حق بال و پرش را بر کند
خواه جبرائیل و میکائیل باش — خواه عزرائیل و اسرافیل باش
تو علی را کی شناسی ای دنی — کی دنی آگه شد از سر علی
آنکه نورش از علی افتد بدل — وا رهد از ظلمت دیو مضل
آنکه فیضش از علی ریزد بجان — ز نفس آید بجان ما قران
آنکه مشتاق علی گردد بذات — مطلق آید مجرد از قید صفات
برجهد از نفس و تن باید ظفر — از علی گردد مظفر ذو القدر
صدق پیش آرد شود صدیق پاک — وارهد از موت بطلان و هلاک
فانی از خود گردد و باقی بحق — جمله خلقانش چنین مسترق

عصمتی آید زحق دامن کشان ... بی نشان گردد زهر نام و نشان
جامی از دست قلندر در کشد ... رخت سوی ساقی کوثر کشد
چون شوی ساقی کوثر بر دو جهت ... خود قلندر گشت بخشد تاج و تخت
کوست ناید تاج و تخت از که دهد ... هر که عبد وی شود او خود رهد
این بود حال کسی کاول قدم ... ره نیابد در دلش ابلیس دم
شرح حال آن دگر را گوش کن ... خویشتن را پای سر بیهوش کن

در شرح حال قسم دویم بتفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الفلق در ضمن این شرح بدانکه انکس که سینه گوشش ملکی ربانی و فتح گوشش شیطانی گردد و نفخه شیطان قلب او را تسخیر نمود این معنی لاحجه از باطل بطلا هر دو از قلب تعاقب او متعدی میکرد در جهان تاثیر که دم شیطان در قلب او میکرد دوم او در قلب دیگران میکند و باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان میکرد و کما قال جل جلاله و جعلنا هم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون والعلم

آنکه سینه و گوشش رحمن را زدل ... بر گشاید گوش شیطان منفصل
نفخه شیطانش بدل چون ره کند ... بیخبر او را ز ذات الله کند
بیخبر کرداندش از ذات پاک ... وز همه نورانیان تابناک

بیخبر کرداندش از ذات حق ... وز همه روحانیان خوش سبق
بیخبر کرداندش از ذات رب ... وز همه قدوسیان با ادب
بیخبر گردد از آن اصل جناب ... وز همه سبوحیان مستطاب
بیخبر گردد از آن اقدس وجود ... وز همه جبروتیان ارباب جود
بیخبر گردد از آن اسمی جمال ... وز همه ملکوتیان با کمال
وسوسه لذت ده گوشش شود ... وحی ربانی فراموشش شود
وز حجیبش رخت بندد از بصر ... نقش غیبش چون نماید در نظر
بوی گلزار حقایق نشنود ... بوی جیفه در دماغش خوش بود
جذب حق با ذوق او ناسازگار ... جمع باطل در مذاقش خوشگوار
از حرارات نکهتش دل بیکند ... لذت بر تو نقیضش ناپسند
خسته حالیش جمله مبدل آمده ... در خشالتش بر طیب شده
از خبث لذت برد چون شراب ... طعم سرکینش طیب چون قند ناب
جیفه اش همچون مزعفر در مذاق ... جاذب جیفه دلش چون کلب عاق
جیفه دانی چیست دنیای دنی ... ظلمت محض و حجاب روشنی
آن رسول حق شه اکرم قاب ... عالم علم حق و فصل خطاب

جیفه کرده نام این دنیای دون   قالبش را خوانده سگ آن ذوفنون
چونکه گوشش خبر نبی را ببست   آمد ابلیس و بجست دل نشست
لذت قرآنش از دل برفت   نفس آمد لذت کامل برفت
علم روحانیش از دل رخت بست   شهوت جسمانیش گرد و بجست
لذت جسمش چو مطلوب شد   شهوت جسمش بدو مرغوب شد
لذت از علم و معارف کی برد   جانش در باغ حقایق کی چرد
غیر دنیا می نداند عالمی   غیر شیطان می نه بیند محرمی
عالم روحی که بودستش وطن   شد فراموشش از فضلات بدن
منزل نوری که بودستش مقر   ظلمتش زان نور کرده بیخبر
مقعد صدقی که بودستش قرار   در دلش بس تیره و بی قدر و قار
موطن حقی که بودستش مقام   در نظر با طالب نموده بی نظام
پرده ها از باطنش از بس فزود   منکر آن عالم آمد در وجود
حب دنیا آنچنانش کرده گرم   کز خدا و اولیایش نیست شرم
نیست محبوبش بجز دنیای دون   بیخبر گشته ز نعم الماء بدون
نیست معشوقش بجز فرج و گلو   غافل از تشریف طبتم فادخلوا

حب دنیا در دلش کرده رسوخ   لاابالی از خدا آن چشم شوخ
لاابالی بر دو گونه است ای پسر   گوش را بگشا ز من بشنو خبر
آن یکی شد لاابالی از جهان   غیر حقش از نظر گشته نهان
پس مبالاتش همه با حق بود   دل ز غیر حق ورا مطلق بود
وآن دگر شد لاابالی از خدا   از خدا و اولیا گشته جدا
پس مبالاتش همه با غیر حق   در شقاوت برده از شیطان سبق
این صفت از حب دنیا زاد و بس   حب جیفه زین صفت فریاد رس
حب دنیا را از این رو مصطفی   گفت راس جمله عصیان و خطا

در شرح قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی را دو عالم در وجود   عالم غیبش یکی دیگر شهود
عالم غیب است این روحانیان   وآن شهادت جسم این جسمانیان
عالم غیب است آن روحانیان   وآن شهادت جسم آن جسمانیان
عالم غیب است آن نورانیان   وآن شهادت جسم این ظلمانیان
عالم غیب است ملکوت عظیم   وآن شهادت جسم این ملک سقیم
عالم غیب است عقبای صحیح   وآن شهادت جسم دنیای قبیح

نام غیبی عالم امر آمده / زانکه آن از محض کن واقع شده

می نخواهد از هیولی مدتی / لطفه نه ماده نه مدتی

عالم خلق است نام این شهود / زانکه جسمانی است این جا فعل وجود

معنی خلق است تقدیر ای سند / جسم را اندازه و قدری بود

قدر چون نبود چه تقدیری بود / تا کجا تطویل و تقصیری بود

عالم خلق است چون دنیای دون / لاجرم خناق ظلام درون

گفت ما را گر ز شر ما خلق / نیست ملجاتان بجز رب الفلق

ما خلق نبود بجز دنیای دون / گر درونش آمده هر شر برون

ومن شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو دل را جایگاه / نور را نبود در آن دل هیچ راه

زانکه ظلمانی و هم ناری بود / از دو از نور حق عاری بود

پرتو شمس حقیقت را کجا / راه باشد اندر آن دل از خدا

شمس حق را چون در آن دل راه نیست / از حقایق جان او آگاه نیست

نیست واضح لاجرم وجه النهار / جهة الظلمات و عین استتار

اندرون دل شب ظلمانی است / نه نهار واضح نورانی است

آن دل خالی ز نور شمس حق / معنی لیلت غسق را ما صدق

زان سبب گفتا از آن غاسق وقب / استعاذه کن ز شر وی برب

ومن شر النفاثات فی العقد

ساحرانه میدمد چون در دلت / صورت حق می نماید باطلت

زینت حق میدهد باطل ترا / جمله آسان میکند مشکل ترا

عقده ها می افکند اندر دلت / تا که سهله سمحه سازد مشکلت

سهله سمحه چو باشد دین حق / ملت حق راه حق آیین حق

بر نفوس پاک شد سهل یسیر / گشته بر ناپاک و مزور عسیر

عسر او چون عقده شیطان بود / ورنه حق بر دل بسی آسان بود

فطرة الله از کجا مشکل بود / امر فطری سهل بر هر دل بود

مذهب توحید فطری دل است / امر فطری کی دلی را مشکل است

با وجود این سهولت در دلت / مینماید سخت و صعب و مشکلت

چون قدم در راه حق خواهی گذاشت / بر دلت شیطان بسی اشکال کاشت

قوم نفاثات و خیل ساحرات / جمله اندر سحر چست و ماهرات

عقده ها می افکند اندر دلت / سهل فطری مینماید مشکلت

هیبتی در دل ترا حق افکند … که مرو این ره که هی بس کژ کند
هست این ره بس دقیق و پرخطر … اولا باید گذشت از جان و سر
ترک مال و جان بباید راه را … رستن از خود هر دل آگاه را
خویش را باید بکلی باختن … بارگی بر هستی خود تاختن
سر در اینجا می‌نیرزد یک گرو … جان در اینجا می‌نیرزد یک تسو
بس کس اندر راه گردیده هلاک … هیچکس را از هلاک کس نه باک
کم کسی وارسته از خوف و خطر … هیچکس این ره نرفته بی ضرر
صاحب ره لاابالی و غیور … پیل را پروا کجا باشد ز مور
رهروان مانند موران ناتوان … رهبران مانند پیلان با توان
زین مهابت افکند در دل عقد … در عقد از سحر دایم میدهد
هر که غفلت را کند از حق نفور … از فریب و مکر و تسویل و غرور

در بیان شر حاسد اذا حسد

چونکه شیطان بود در اول حسود … کرد ابا بابت را اندر سجود
که چرا آدم ملک گشت و محک … گشت مسجود همه روح و ملک
او مطاع و قدسیان جمله مطیع … او شریف و انسیان جمله وضیع

آمرا

آمرا او جمله ملایک سوی تر … زا چرا او جمله خلایق سرتر
او خلیفه گشته حق را در کمال … جامع طور جلال و اسم جمال
مظهر اسمای حسنی جمله کی … مجمع امثال علیا جمله کی
من چرا محروم زین جمله صفات … من چرا مامور او آمر بذات
او چرا مسجود و من ساجد ورا … او چرا مسجود و من عابد ورا
لاجرم فضلش ورا انکار کرد … از سجود آدم استکبار کرد
همچنین اندر قرون و در دهور … که فرستد حق ولی با حضور
که خلیفه باشد و باشد امین … سجده آرندش همه اهل زمین
کرده‌اش تازه حسودی قدیم … صد خلق عن صراط مستقیم
راه زن گردد که با حق نگروند … قول حق و مرد حق را نشنوند
ره زنی لیکن نه تنها از جنس انس … که بود با جان شیطان جانش جنس
زانکه جنسیت عنایت جاذبست … هر کسی مر جنس خود را طالبست
آن شیاطینی که پنهان صورتند … جنس با مردم بشکل و هیئتند
راه زن تر جمله از شیطان جن … میل شان در قلب خلقان ممکن
در عیان انسان نهانی جمله دیو … صورتا انسی معنی مکر و ریو

ظاهر انسان و در باطن خسیس — نفس ایشان بس نفیس جان خسیس

عین شیطانند در نام مردمی — کرده اندر بر لباس آدمی

آن ولی الحق بود مرد خدا — این ولی النفس شیطان دغا

آن رسول الحق بود انسان کل — این رسول النفس شیطان عتل

نایب حق هست آن کامل نفس — نایب شیطان بود این بلهوس

آن بود ناصح زحق و هم امین — این بود خناس نمامی کبرکین

زانکه شیطان حسود و کینه ور — آمده در خرقه این مستتر

همچنانکه ذات خلاق البشر — گشته در آیینه آن جلوه گر

عین شیطانست این نادان جهید — پر ز کبر و عجب است و شیخ و حسد

ذات رحمن هست آن صاحب کمال — در کمال و در جلال و در جمال

چونکه در هر دور این شیطان انس — شد مضل ره هر آن ابنای جنس

بنده را فرمود آن رب الاحد — استعذ من حاسد یا ذی الجسد

استعاذه سوی حق بر لا که جست — مستعاذ ما تو میدانی که کیست

مستعاذ ماست آن مرد اله — استعاذه سوی وی بردن پناه

مستعاذ ما ولی ذو المنن — استعاذه سوی وی گریختن

مستعاذ ما نبی مصطفی — استعاذه کردن او را ملتجا

مستعاذ ما علی وجه الله است — استعاذه چون ولای آنشه است

مستعاذ ماست آن زهرای پاک — استعاذه عصمتش را امتساک

مستعاذ ماست ربانی حسن — استعاذه جان بر آتش با حزن

مستعاذ ما شهید کربلا — استعاذه در رهش گشتن فدا

مستعاذ ماست زین العابدین — استعاذه حب آنشاه مکین

مستعاذ آن باقر علام غیب — استعاذه رستن از هر شک و ریب

مستعاذ آن جعفر صادق نفس — استعاذه پاک گشتن از هوس

مستعاذ آن موسی کاظم لقب — استعاذه در حضور وی ادب

مستعاذ ما رضا شاه عظیم — استعاذه عشق با امید و بیم

مستعاذ ما تقی شاه جواد — استعاذه آن تولا و وداد

مستعاذ ما نقی با صفا — استعاذه رستن از خوف و رجا

مستعاذ ما زکی عسکری — استعاذه نفی جسم عنصری

مستعاذ ما تمام انبیا — استعاذه چه بایشان اقتدا

مستعاذ ما جمیع اولیا — استعاذه چه بایشان اهتدا

مستعاذ ما همه حیران راه | استعاذه سرکشان بودن پناه
عروة الوثقای حق پر طریق | هم شفیع ما و هم بر ما شفیق

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسمای حسنی الهی است استعاذه بوی استعاذه
بحق است تعالی شأنه قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال
سبحانه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و امام همام مولانا
الصادق علیه السلام فرموده است العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ولهذا شیخ عارف
موحد شیخ محیی الدین اعرابی قدس سره قطب اعظم را در هر زمان بعبد الله
فرموده و دو ولی کامل که در تحت قطب و فوق اولیای دیگرند در یمین و
شمال قطب یکی ناظر در عالم ملکوت و دویم ناظر در عالم ملک است امامان
مسمی میباشند اول را عبد الرب و ثانی را عبد الملک نام کرده و این اصطلاح
ماخوذ است از سوره قل اعوذ برب الناس را امام باصطلاح شیخ غیر امامی
که در احادیث اهل بیت علیهم السلام مرادف قطبیت عظمی است یا مرتبه ایست
فوق مرتبه قطبیت عظمی چه مرتبه ایست که فوق آن متصور نیست و حضرت ابراهیم
بعد از تشرف بشرف عبودیت و نبوت و رسالت و خلت باین مقام
عظیم مشرف گردید چنانکه از اهل بیت علیهم السلام در تفسیر آیه شریفه انی جاعلک

دل

للناس اماما وارد گردیده

مرد حق آیینه رب الفلق | مستعاذ ما ز شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را | نفث او باطل کنی وسواس را
ظل اسم الملک سلطان دل | پادشه ذات الهی را چو ظل
قطب اعظم حجه خلقان را بپا | نام خاص وی بود عبد الاله
در یمین و در شمالش دو ولی | نام ایشان شد امامان از جلی
آنکه باشد قطب را اندر شمال | نام وی عبد الملک از حق تعال
شیخ محیی الدین اعرابی لقب | اینچنین کرد اصطلاح ای با ادب
در فتوحات بسیط و در فصوص | هست او را اندرین معنی نصوص
قطب چون عبد الاله است ای پسر | زاوست اوصاف الهی جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین | زاوست اوصاف ربوبیت مبین
وآن امامی که بود اندر یسار | مالک الملک است از وی آشکار
جعفر صادق امام اهل بر | اینچنین فرمود با اصحاب سر
که عبودیت یکی جوهر بود | کان ربوبیت در آن مضمر بود
جوهری پاک این عبودیت بود | کنه وی چون آن ربوبیت بود

استعاذه سوی آن عبد الاله — خود بسوی آن اله ای پناه
سوی عبد الرب اعوذ ای با ادب — خود اعوذ نیست سوی ذات رب
هم اعوذ نیست سوی آن عبد الملک — در اعوذ با الملک شد مسلک
زانکه عبد حق بود مرآت حق — مصطفی مثبت در روایات حق
حجة الله است قطب روزگار — با رسول با امامی با وقار
این امامی که بگفتم ای همام — هست حاکم بر وجود آن امام
مصطفی شد این ز عارف محی الدین — مصطفی زین ز اهل بیت طاهرین
این امامت هست عهد آن جلیل — که مقرر شد ز حق بهر جلیل
وحی شد از حق بسوی آن همام — انی جاعلک للناس امام
از سرور این عطیات آن فتی — گفت یا رب و من ذریتی
در جوابش آمد از حق مبین — آن عهدی لاینال الظالمین
بعضی از ذریت تو ظالمند — مشرکند و در ضلالت دائمند
عهد من هرگز بظالم کی رسد — بل بعادل خلق فرخ پی رسد
دعوتت را کردم اینک مستجاب — اند در اعقاب این عهد صواب
مر گروهی را ز نسلت ای همام — میکنم بر جمله خلقان امام

عهد را از ذریت بر کل خلق — بعد وی کرده امامی پاک و دلق
یازده فرزند وی جمله امام — گشته بر خلقان الی یوم القیام
بر تو و ذریت تو مستمر — این امامت تا قیامت مستقر
لیک بس یاری ز ذریات تو — ظالم و مشرک شوند و زشت رو
سوی خود مر خلق را دعوت کنند — خلق با ایشان بسی بیعت کنند
این امامت را بناحق غصب کن — خویشتن را خود بناحق نصب کن
ظالمند ایشان ز عهد من بری — در خلافت عهد من گشته جری
هر که از روی یک گنه سر بر زند — نیست لایق عهد ما را ای سند
عهد من مخصوص صدیقین پاک — پاک از عصیان و ظلم و اشتراک
این امامت رتبه بس عالیست — رتبه معصوم از خود خالیست
آنکه در وی غیر حق را راه نیست — باطن او غیر ذات الله نیست
اوست عین الله و هم قلب الله است — اوست سر الله و هم جنب الله است
وجه او وجه الله اعظم بود — سر او سر الله اقدم بود
در حدیث صادق از آل رسول — عترت و ذریت پاک بتول
اینچنین آمد که ابراهیم را — آن شه سر تا بپا تسلیم را

اولاً حق عبد خاص خویش گفت | زان عبودیت لبش چون گل شکفت
ثانیاً گفتش نبیّ خویشتن | ثالثاً خواندش رسول ذوالمنن
رابعاً او را خلیفهٔ خویش خواند | پس اماماش کرد و بر کرسی نشاند
لاجرم باشد امامت ای همام | اشرف و اعلی ز هر عالی مقام
از نبوت وز رسالت برترست | هم ز خلعت این جلالت برترست
چون ترقی خواست کردن آن جلیل | کرد او را حق امامی بس جلیل
در همه ادوار می‌باشد امام | گاه حاضر گاه غایب ای همام
حاضر مشهور که باشد امام | غایب مستور که باشد امام
حاضر ار باشد گهی باشد قوی | گاه مقهور مضلان غوی
زور شمشیرش گهی باشد کنف | گرد وی جمع آمده از هر طرف
دشمنش مقهور و مغلوب و اسیر | همچو روبه از نهیب نره شیر
گه بود خانه‌نشین و منزوی | غاصب حقش بظاهر بس قوی
حق او مغصوب و او مظلوم دل | ظلم‌ها جاری بر آن معصوم دل
دوستانش جمله مغلوب و ذلیل | شیعیانش که جریح و که قتیل

در بیان آنکه حجة الله در بعضی ادوار مقهور اعداست ظاهراً و این اغلب است و در

دیگر ادوار قاهر و غالب است و در هر یک ازین دو قسم حق تعالی را حکمتی است قسم اول مستلزم دو فایده است که مقصود بالذات است و یک فایده که مقصود بالعرض است فایده اولی دو فایده ذاتیه ظهور مؤمن ممتحن است در زمان وی و فایده دوم ارتفاع در میان اصحاب وی چرا که خلق را چون از او امید و بیم دنیوی نیست پس هر کس با وی گرود در ظاهر و باطن و سر و علانیه می‌گرود و نشان نفاق که خوف و طمع است در آنجا مرتفع است و فایده ثالثه عرضیه ظهور کفار است چرا که با مقهوریت ظاهر امام لاجرم منکر ظاهری که کافر است غالب می‌شود و قسم ثانی نیز بضد اول متضمن دو فایده ذاتیه و یک فایده عرضیه است فایده اولی از دو فایده ذاتیه اتمام حجت است بر عموم ناس و فایده دوم اضمحلال و بطلان کفر و مقهوریت کفار است و فایده ثالثه عرضیه ظهور نفاق است در آن دور چرا که از خلق با هم خوف است و هم طمع لاجرم اکثر خلق بزبان بگروند و بقلب منکر باشند

حجت الله اغلب ادوار زمن | آمده مقهور قوم پر فتن
کمتری ز ادوار ظاهر گشته‌اند | بر عدو خویش قاهر گشته‌اند
در حقیقت غالب و ذوالسلطنه | عاجز اندر ظاهر و ذوالمسکنه

در حقیقت قادر هر مستقل — لیک در ظاهر ضعیف و منفعل
در حقیقت مالک الملک بحق — لیک در ظاهر عبید مسترق
در ظهورش ضعف و قوت در دو شان — در بروزش عجز و قدرت در دو کون
گاه اندر باطن و ظاهر قوی — زیر دستش خلق گمراه غوی
همچو ذوالقرنین سلیمان غیور — مسخره از جن و انس و طیر و مور
همچو احمد کز شکوه ذوالفقار — زیر دستش آمده قوم شرار
همچو قایم کز خفا آید برون — غالب آید بر ظهور و بر بطون
عجّل اللهم یا رب الفرج — وارفع اللهم یا رب الحرج
مجملا کز حق تعالی هر چه هست — گاه مقهور است و باطل ظاهر است
حق تعالی راست اندر هر یکی — حکمتی خالی ز هر ریب و شکی
ضعف و مقهوریتش را حکمت آن — که بود از حق شدیدست امتحان
چون بمضلات الفتن پیدا شوند — مؤمنان ممتحن پیدا شوند
گرود پس با وی از اهل نفاق — نگرود با وی پس از راه نفاق
زود نباشد از ره دیانت هم — دشمنش هم آن دوست بی عظیم
تا بدنبالش ترا باشد طمع — کز طمع گردد بطاعت جانت مع

دشمن وی در طمع اندر دوست — او که با خود او موافق یار دوست
هر که با این حال با مرد خدا — گردد خالص ز خوف و از رجا
مؤمنی باشد حقیقی و ممتحن — رسته جانش از مضلات الفتن
شیعه وی محض ایمان و وفاق — خالص آمد از فن و مکر و نفاق
چیست معنی نفاق ای با حضور — کفر اندر باطن ایمان در ظهور
خشانشش با بیم از حق و لیست — با طمع اندر متاع دنیوی است
حجة الله چون ضعیفست و حقیر — کز طمع کو خوف آنجا ای امیر
چون نه امید است آنجا و نه بیم — پس نفاق آنجا نباشد ای حکیم
جمله اعدایش عدو ظاهری — اولیایش از نفاق و فن بری
دوستش از دشمنش بشناخته — از منافق شد زمین پرداخته
این منافق خود ز کافر بدتر است — فتنه اهل جهان زین ابتر است
لاجرم مقهوری و ضعف امام — مندرج در وی دو حکمت با کرام
حکمت اول وجود مؤمنین — مؤمنان ممتحن اندر زمین
حکمت ثانی است فقدان نفاق — آن مخالف باطن و ظاهر وفاق
لیک کفارند در آن دور بس — مؤمنان ممتحن اندر زمین

مؤمنان برده از ایشان جور بس

حجة الله هم گر حکمت کند — شیعیان خویش را رخصت کند

امر فرماید با ایمان جنان — حکم فرماید بکفر آن لسان

خود تقیه دین ایشان شود — واقع آن جور عدو ایشان شود

حجة الله چون کند زور و سکت — آیدش وقت ظهور سلطنت

بعضی از خلقش ز رغبت بگروند — بعض دیگر هم ز هیبت بگروند

آن یکی ز امید زر و سیم او — وآن دگر از خوف و از بیم او

کم کسی خالی ز خوف و از طمع — آورد ایمان دگر ور با ورع

دین حق شایع شود در دور او — منتشر گردد طریق و طور او

کافران مغلوب گردند و حقیر — مؤمنان را عون حق نعم النصیر

مرد حق را شد چو ظاهر حل حرج — در ظهور او دو حکمت هست درج

آن یکی اتمام حجت بر عموم — شهرت اسلام و ایمان علوم

زانکه گر خامل شود ذکر امام — مطلع از وی نگردد خاص و عام

وآن دگر ابطال کفر ظاهری — نفی آثار و رسوم کافری

لیک بسیاری منافق در جهان — هست اندر دور آن صاحبقران

زانکه در ظاهر نماید حکم شرع — در مسائل خواه اصل و خواه فرع

چونکه حکمت می‌کند این اقتضا — دین شده جاری ز احکام قضا

که بود گاهی خلاف و گه وفاق — هم بود ایمان و هم کفر و نفاق

لاجرم گاهی چنین گاهی چنان — میکند ظاهر تقاضای زمان

مهدی غایب چو می‌آرد ظهور — چون بباطن میکند جاری امور

لاجرم نه کفر ماند نه نفاق — خلق جمله عین ایمان و وفاق

بیشتر از دور آن صاحبقران — با ظهور کفر باشد در جهان

با نفاق پر شقاق پر فتن — امتحان کامل مرد ممتحن

نیست مؤمن را ز کافر امتحان — زانکه کافر ظاهرست و بس عیان

میگریزد باز پیش آن عدو — با تقیه می‌کند از وی نکو

وآن منافق دشمنی در جلد دوست — تو چه میدانی که او با تو عدوست

در مدارا هم بظاهر چون بشرع — او تمسک میکند در اصل و فرع

بس ضررها میرساند او بتو — که مفری نیست از مکر او

امتحانی بس عظیم است این نفاق — مؤمنان را از همه اهل نفاق

در بیان آنکه حضرت حجت صلی الله علیه و آله را که بحکم حجیت کامل منصب بود

منصب اول نبوت عظمی که در وطن ظهور استقرار داشت و ذات آنجناب
پیغمبری تعدی نکرد بموجب آیه کریمه ولکن رسول الله وخاتم النبیین وحدیث
مرویه شریفه الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت تعدی را بی نگفته منصب
دویم امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود و این منصب بمقتضای لا ینال
عهدی الظالمین از دوازده معصوم تعدی نکرد و اسم امام بدیگر معصومین اطلاق
نشد منصب سیم ولایت علیا که در بطون امامت مخفی است و این منصب از
دوازده امام بشیعیان خاص علی مرتضی متعدی گشت چنانکه در زیارت شهدای
کربلا خطاب میفرمایند که السلام علیکم یا اولیاء الله واحبائه [illegible]
آن حضرت باعتبار مراتب ثلاثه منقسم بر سه قسم شد تا آنکه نبوت فقط را
معتقد شد اسم اسلام بر وی صادق آمد و اورا مسلم خوانند و آنکه نبوت و امامت
و ولایت هر سه را معتقد شد اسم ایمان بر وی صادق آمد و اورا مؤمن خوانند
کما قال سبحانه ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا و فی الحدیث النبوی الذی
خوطب فیه ابوذر غفاری رضی الله عنه الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک و درین ازمنه بر قسم ثالث اسم عرفان اطلاق
می‌کنند مجملا مؤمن را عارف میگویند مجملا عارف کسی است که بوجود اولیا

در هر زمان از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام قایل است و ایشان را
واجب الاطاعه می‌دانند و تمسک بمتابعت ایشان ظاهر را در نجات کافی میدانند

احمد مرسل شه صاحب کمال — پس مناصب دارد و ز حق تعال
زان همه شه منصب آن با ادب — از مقام رتبه‌ها اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده — کز حقش آن با قوت آمده
هر نبی فی الوری لا مطلقا — بل نبی مرسل من ذی البقاء
هر رسول لا علی الاطلاق بل — من اولوا العزم اولی المجد الجلل
هر رسول من اولوا العزم العظام — لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت را ز کل انبیاء — گشته وارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را ز کل مرسلین — ارث بگرفته رسول العالمین
ز اولوا العزم او چو ز والحزم آمده
خاتمیت را نه وارث او ز کس — این خصیصه از خدا او را و بس
منصب ثانی احمد زان رتب — آن امامت باشد ای کامل ادب
آن امامت از خلیل کردگار — آمده میراث آن صاحب وقار
گفت ابراهیم حق را کای همام — انّی جاعلک للناس امام

از سرور دل بگفتی آن فتی   در جواب حق و من ذریتی

حق بگفتا در جواب آن امین   ان عهدی لا ینال الظالمین

مستجاب است این دعا لا مطلق   زانکه نی کان عهدی مرتقا

شرط آن لا ینال الظالمین   بل ینال العادلین القائمین

عادلین آن احمد و آل وی اند   که ترا ذریت فرخ پی اند

این امامت را در ایشان ای همام   مستقر کردم الی یوم القیام

منصب ثالث ولایت آمده   که همه رشد و هدایت آمده

این ولایت را ز خلاق مجید   ارث برده احمد فرد وحید

گر ز من باور نداری این سخن   انما برخوان ز قول ذو المنن

تا ترا روشن شود از قول حق   زان کلام با نظام با نسق

کین ولایت از صفات خداست   بعد از آن بهر نبی مصطفاست

اسمی از اسمای حق اسم ولی است   اسم دیگر اسم مخزون علی است

آنکه گردد مظهر اسم ولی   هست یکسر مظهر اسم علی

لاجرم در سر جمله انبیا   هست مخزون سر شاه اولیا

سر شاه اولیا ذات حق است   در علو حق علوش مطلق است

سر جمله انبیا حیدر بود   سر سرشان والله اکبر بود

زان سبب شیر خدا شاه عظیم   بر ملا گفتا انا سر الکلیم

اسم آنکه سر انسانی تمام   جنب او اسم الولی دان ای همام

صدر او اسم الحمید احمد است   صدر را قلبی لطیف و سرمد است

قلب او اسم العلی الاکبر است   زانکه ذات محض را او مظهر است

کو علی مطلقی جز ذات حق   آن مراتب جملگی مرآت حق

خطبه منبر بود شاه اولیا   آن امام و مقتدای اصفیا

که منم جنب الله ربانی   هم منم قلب الله سبحانی

جنب ربانی ولی اکرمم   قلب سبحانی علی اعظمم

در ولایت آنکه تفریطی کند   خلق را تلبیس و تخییلی کند

حیدر ار گردد چو شاه لافتی   در قیامت او زند واحسرتا

گوید او با حسرة القلب علی   ما فرطت فی جنب العلی

انی کنت من الحق ساخرا   کنت فی المستهزئین داخرا

منصب اول ازین شاه همام   ختم شد بر احمد عالی مقام

بعد از او کس را نبی نا گفته کس   لا نبی بعدی ای صاحب نفس

منصب اول نقدی بوی غدیر — خود نکرد از نزد آن فیاض خیر
منصب ثانی نقدی کرد لیک — شد ده و دو تن در آن منصب شریک
از ده و دو تن امام مهتدی — آن امامت خود نیابد مقتدی
جز علی و یازده فرزند وی — کس امام حق نخوان ای نیک پی
منصب ثالث ز ختم انبیا — صادق آمد بر ائمه ای کیا
بعد از آن بر شیعه خاص علی — صادق آمد بیشکی اهم دلی
آن شهیدان زمین ماریه — صاحبان رتبه های عالیه
در زیارت صادق عالی جناب — کردشان توصیف اولیاء الجناب
حضرت احمد که کامل حضور — آن نبوت مستقرش در ظهور
شد امامت در بطون وی کمین — آن بود چون پرده این پرده نشین
آن ولایت آمده بطن البطون — در خفاء محض و در عین کمون
آن ولایت صورت بحر الاحد — عین اطلاق است بی قید و عدد
و آن نبوت نقش بحر الواحد است — کامد از وی قید و تعین بیحد است
و آن امامت نعت بحر احدی — اجتماع با حدی بیحدی
گر ولایت رخ نماید بیحد است — در نبوت با حد است و با عد است

اما

گر ولایت رخ نماید مطلق است — مصدر است و قیدها از وی مشتق است
در نبوت جمله تقیید آمده — سر بسر تحدید و تقیید آمده
این بطون را با همه ستر و خفا — انبساط و وسعتی بی منتها
و آن ظهور پر تقیید و پر عدد — بی سعت بی انبساط و بی مدد
آن نبوت را نباشد انبساط — زانکه تقیید است اندر وی مناط
سوی امت تربیت سریان کند — بر تشیع جانبی جریان کند
لازم است از وی تعدی کی کند — لازب است از وی تعدی کی کند
آن ولایت چونکه بود منبسط — نوره منه علی الخلق بسط
آن امامت در میان این و آن — برزخ البحرین کیلا یبغیان
لاجرم از مرتضی شیر خدا — یازده فرزند آن کامل بها
سوی غیری وصف او ساری نگشت — بر دگر کس حکم او جاری نگشت
این سه منصب است آنشاه را — آن نبی جان و دل آگاه را
صادق آمد از جناب حق سه اسم — است وی منقسم شد بر سه قسم
هر نبوت را ز امت انقیاد — انکه کرده گرد از جان اعتقاد
صادق آمد بر وی اسلام ای امین — مسلمش خوانند مردان یقین

مر امامت را هر آنکو معتقد / گشت و شد تحقیقش بر آن مستعد

صادق آمد بر وی ایمان از خدا / مؤمنش خوانند مردان هدی

مر ولایت را هر آنکو اعتقاد / کرد و زو کاهی در آن راه رشاد

صادق آمد بر وی احسان از رفیق / محسنش خوانند اصحاب طریق

از پی ثم اتقوا و آمنوا / گوش کن ثم اتقوا و احسنوا

یا اباذر اعبد الرب الاله / محسنا حتی کانک تراه

این زمان بر محسن صادق نظر / اسم عارف می‌کنند اطلاق نیز

در سه مرتبت اسمش وقف شده / مسلم و مؤمن دگر عارف شده

هست دو بین دگر منهاج راز / در دعای افتتاح هر نماز

در کلام اهل بیت زین سه صنف / آمده تعبیر نزد اهل کشف

دعوت اسلام با تسلیم جست / شد ز عزم احمدی آن کار راست

مصطفی اسلام را تکمیل کرد / وان خلیل الله را تجلیل کرد

دعوت ایمان ز احمد شد عیان / کرد امامت را عیان بر مردمان

سوی حیدر آن بشیر و آن نذیر / کرد دعوت خلق را یوم الغدیر

از علی و اهل بیت طاهرین / خلق را کامل شد ای شاه این

دعوت عرفان بیان شد از الحق / رنجیده ایشان در التقدیل فرق

لیک پیران طریقت اولیا / شیعیان خاص شاه لافتی

همت کمیل است اندر جستند / وان چنان مصباح را افروختند

جمله کی سلاک منهاج علی / گام زن اندر طریق آن ولی

هر زمان بسیار کس زان اولیا / گشته پیدا از دم آن ازکیا

خود دم ایشان دم حیدر بود / این نفس جاری ز پیغمبر بود

در حقیقت صاحب الامر کریم / می‌کند تکمیل عرفان قدیم

زانکه این دور زمان دور وی است / اولیا، اقداح وجهدی چون نی

غیر جهدی نیست کس اندر جهان / حجة الحق در زمین و آسمان

اوست عز او کس نباشد در وجود

صاحب الامر است در غیب و کون / مالک ملکوت جبروت بطون

صاحب الحق است در ملک شهود / مالک این ملک جسمانی وجود

پس ید الحق وله الامر اوست این / مظهر الله رب العالمین

در بیان آنکه هست منکر و در مقابل هست معاند و هست کافر هست که بدل و بزبان هر دو انکار میکند و هست منافق که بزبان اقرار و بدل انکار آورد

در بیان هر یک از این دو قسم منحصر در سه قسم است قیاساً علی اقسام الاسلام فنقول اما است کافره یا کافره جهالیه است در مقابل است مسلمه یا کافره ایمانیه در مقابل است یا کافره عرفانیه در مقابل است عارفه و بر این قیاس است منافقه منقسم است بمنافقه جهالیه و ایمانیه و عرفانیه و کافر اسلامی شیطان اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر بناء علی هذا است مطلقه در سه قسم است

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم … بشنو اقسام ضلالت را تو هم

اسم را بشنو مسمی را شناس … بر هدایت کن ضلالت را قیاس

گر نشناسی سموم پر ضرر … تن فتد در معرض خوف و خطر

فرض باشد علم آن اقسام سم … همچو تریاقات انفع اهم

فرض باشد علم اقسام ضلال … همچو اقسام هدایات و کمال

این ضلالت بر دو قسم است ای پسر … آن یکی کفر و نفاق است آن دگر

کیست برگو کافر ضال مضل … منکر حق در زبان و هم بدل

آن منافق کیست گویم با تو صاف … آن مرائی ظاهر باطن خلاف

هر یک از کفر و نفاق پر شرور … منقسم شد بر سه قسم ای با حضور

کفر اول کفر اسلامی بود … که همه ناپاکی و خامی بود

منکر اسلام باشد در زبان … کافر اسلام باشد در جنان

کفر دویم کفر ایمانی بود … کافر جسمی و هم جانی بود

منکر ایمان بجسم و هم در ظهور … کافر ایمان بجان و بحضور

کفر سیم کفر ایمانی بود … که بهر قید هیولانی بود

منکر عرفان بود اندر عیان … کافر عرفان بود اندر نهان

اولین شیطان اصغر اسم وی … دویمین شیطان اوسط رسم وی

سیمین شیطان اکبر آمده … بر شیاطین خود مقصد را آمده

کافران شیطان صفت مستکبرند … ظاهر و باطن از آن رو منکرند

شحنه‌شان ابلیس مردود لعین … سجده آدم نکرد از کبر و کین

ظاهر و باطن ورا انکار کرد … از تعبد جانش استکبار کرد

لاجرم که آن رئیس الکافرین … مقتدی للفرقة المستکبرین

این منافق نیز آمد بر سه قسم … هر یک از قسم را بشنو تو اسم

قسم اول آن منافق المسلمین … بر لسان و در جنان از منکرین

این نفاق اندر ازای اسلام است … بر خلاف دل زبانش مسلم است

قسم دویم آمد ایمان را مقر … بر زبان و کفر را در دل مقر

بر زبان گوید امیر المؤمنین … باز در فرزند آن شاه گزین

بعد پیغمبر امام ما ولیست … در کمالات و فضایل کاملست

جمله ایشان امام اهل حق … شیعه ایشان منم در سر و جهر

لیک در باطن کنند انکارشان … زشت جنسیست کار و بارشان

این منافق در ادای مؤمن است … باطناً شکاک و ظاهر موقن است

قسم سیم عارفان را منکر است … در بطون و ظاهر او مستبصر است

ظاهرا گوید امامان یقین … در میان ما طریق مستبین

وضع کردند و به پیران شفیق … از ره رحمت سپردند آن طریق

تا الی الله خلق را دعوت کنند … وز بری الله خلق را نفرت کنند

باطناً انکار بسیار و جحد … زو مردان خدا را مستبعد

این منافق در ادای عارف است … شرح عارف حال وی را کاشف است

این بود دجال اکبر در جهان … دومین دجال اوسطای جهان

اولین دجال اخس اصغر است … هر که دجال است لا شک اعور است

هر منافق در جهان اعور بود … گرچه خود در اصحاب پیغمبر بود

چشم ظاهر دارد از بهر معاش … چشم باطن کور و عاری از معاش

مجمل این قصه را گوش دار … تا مفصل بر تو سازم آشکار

در تجدید تقریر مسائل ناظم بحر الاسرار و استیضاح بذکر ادوار و اطوار سبعه اجمالا بدانکه سه دور از ادوار سبعه که دور اول و ثالث و خامس باشد دور ظهور خاص است در اول حجت اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثانی حجت ایمان و در ثالث حجت عرفان و سه دور دیگر که دور ثانی و رابع و سادس باشد دور بطون خاص است در اول اسلام منقسم می شود باسلام حقیقی و مجازی حقیقی با اهل ایمان گیرد بطونا و مجازی تعلق با اهل نفاق اسلامی گیرد ظهورا و در بطون دوم ایمان منقسم شود با ایمان حقیقی و مجازی حقیقی با اهل عرفان تعلق گیرد بطونا و مجازی تعلق با اهل نفاق ایمانی گیرد ظهورا و در بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی و مجازی حقیقی تعلق گیرد بعارفان حقیقی که صاحب حقایقند بطونا و مجازی تعلق گیرد بمنافقان عرفانی ظهورا و بعد از انقضای این ظهورات و بطونات دور ظهور کلی که دور مهدی علیه السلام است که بظهور رسد و بحکم لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اهل شرک و شکش کلا بکلی مغلوب و مقهور گردند و بغیر از امت مسلمه منقاده ظاهری و باطنی باقی نماند والسلام

پیش از این حرفش باز گفتم ای ثقه … شرح رویایی که دیدم صادقه

که مرا فرمود مشتاق غیور … حرفش بحران سبع المثانی در حضور

گفت تعبیر کن سبع المثان … بحر الاسرار است بحر بیکران

زانکه آن تفسیر شرح فاتحه است … فاتحه سبع المثان لاتحه است

این زمان تعبیر دیگر ز غیوب … آمد از مشتاق علام الغیوب

که نگارم شرحی از ادوار سبع … درج در اطوار سبع اطوار سبع

دور اول آن ظهور اولین … دور احمد طور ختم المرسلین

که سوی اسلام حرفش دعوت نمود … قوت اسلام از حجت فزود

دور دویم آن بطون اولین … دور طور اهل بیت طاهرین

دور شاه اولیا شیر خدا … طور آن شاهنشه فرخ لقا

دور فرزندش جمال پاک رب … آن حسن سلطان پاکیزه لقب

دور آن سلطان حسین ذوالجلال … جلوه گاه عشق فرد لایزال

دور نه ذریت پاک حسین … مصطفی و مرتضی را نور عین

چونکه در این دور معصومین حق … اهل بیت حق و مظلومین حق

دوستان خالص و ایمانیان … شیعیان کامل عرفانیان

جملگی مقهور اعدا بوده اند … خسته تیغ بلاها بوده اند

دشمنان دین حق بوزینه وار … بر سر منبر ایشان را قرار

لاجرم دور بطون این دو بود … طور کتمان و کمون این طور بود

دور سیم دور سلطان صفی … شیعه آل نبی سلطان صفی

وآن سلاطین صفی از آل وی … شیعیان خالص و فرخنده پی

این بود دور ظهور دومین … فتح و نصرت شیعه را در روی زمین

مؤمنان را دین حق شد برملا … عارفان وارسته از تیغ بلا

کان سلاطین جملگی مؤمن بدند … بلکه جمله عارف و محسن بدند

در شریعت مؤمنان جعفری … در طریقت عارفان حیدری

در نسب اولاد موسی کاظم … در حسب جمله کریم ابن الکریم

شاه اسمعیل آن فخر الانام … تیغ حیدر چون برآورد از نیام

دشمنان آل پاک فاطمه … برملا صمصامه دیده خاتمه

در زوایا جمله گشته منزوی … گشته بطلان بس ضعیف و حق قوی

از افاقات براهین حجج … مضمحل گشته همه قوم سمج

عالم ربانی پاکیزه دل … در افاضات حقایق مستقل

عارف سبحانی پاکیزه جان / گشته ز اسرار معارف ترجمان

مذهب جعفر امام لا ینام / حجتش بالغ شده بر خاص و عام

صحبت ایمان ز حق کامل شده / خاص را و عام را شامل شده

صحبت عرفان ملکات بر خواص / هر که خویش را بجا دان اختصاص

زانکه اندر دور پنجم بر عوام / کرد و این صحبت ز نزد حق تمام

دور چارم آن بطون در یمین / دور قشر بین سخط علم و دین

پادشاه آخر از آل صفی / عهد آبا را بجود جانش وفی

لاجرم در عهد او علم لباب / محقق گردید قانون صواب

گرچه ایمان ظاهرا معهود بود / لیک عرفان نزد وی مردود بود

قشریان کردند چون اغوای شه / غیرت لب دور کرد او در ره

آن اولو الالباب را از خود براند / قشریان را جمله نزد خود نشاند

آن اولو الابصار را اخراج کرد / رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد

قطب کامل شیخ صاحب الصفی / بود چون عهد ولایت را وفی

از ره ارشاد و حسن تربیه / کرد با اولاد خود این وصیه

که بقای ملک و دولت بر شما / از دعا و عز و حشمت بر شما

آمده موقوف بر اکرام فقر / شرط اعزاز شما اعظام فقر

حفظ دولت پاس درویشان بود / این دول ز انفاس درویشان بود

چونکه آن عهد و صفا متروک شد / مسلک ترک وفا مسلوک شد

ملک را بیگانگان طالب شدند / بر همه آل صفی غالب شدند

فتنه عظمی بپا شد در جهان / ظلمها بسیار شد بر خاندان

نیز اقبال اولاد صفی / از دم اهل حسد شد منطفی

حامی عرفان چو شد در تحت غیب / جلوه گر شد علم قشر و نقش ریب

بدعت جرح لباب عارفان / ماند باقی زان اوان تا این زمان

صحبت اهل صفا منسوخ شد / این فتن زان چشم مست مترسخ شد

ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد / غارت و تاراج اهل راز کرد

ماند چشمی بین که ما را یک قبا / بود غارت کرد آن ترک خطا

یکقبا اندر بر عشاق پاک / تیغ عدوان کرد آنرا چاک چاک

قشریان کردند زانگونه هجوم / که برون آمد ظلوم این ظلوم

سر بسر حلقه عشاق را / لب بلب لب تشنه عشاق را

از دم تیغ عداوت رنجه کرد / با ید الله دست عدوان پنجه کرد

دست حیدر چون برآید ز آستین — لرزه افتد بر سماوات و زمین

انتقام حیدری مار است بس — بیکسان را عون او فریادرس

دور چشم آن ظهور مستبین — دور ظهور نعمت الله گزین

نعمت الله گفت کرد آشکار — نایب مهدی زمان شعار

بندگان حضرت آن زنده دل — تاجداران جملگی فرخنده دل

بندگانی حضرت شاهنشهی — پای تا سر روشنی و آگهی

بر سر هر یک کلاه ترک سر — ترک تاج جملگی اثنا عشر

عارض زیب شده شهوار گون — گونه زیبای او گلنار گون

پادشه ایمان و عرفانش شعار — رونق خطبه بنام هشت و چار

صحبت عرفان شود بر خاص و عام — در زمانش بالغ و کامل تمام

در زمانش عارفان پاکدل — کاملان بالغ و چالاک دل

از برای این خصوص فاطمه — در فرا این خصوص ساطعه

قشر این را جملگی مبهوت کن — جاهدان را تیغ حیدر قوت کن

آن بود و پیشانی نورالسلب — جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب

علم انوار طریقت جلوه گر — وجه اسرار حقیقت پرده در

رسم آداب شریعت برقرار — دور را بر مذهب جعفر قرار

وجه نایب وجه مهدی بی‌نقاب —

وصف آن سلطان پاک معنوی — گوش کن اشعار مثنوی مولوی

مولوی در مدح آن قطب زمان — همچنین در مثنوی کرده بیان

مهدی هادی است ای حق‌جو — هم نهان هم نشسته پیش رو

او چو نور است و خرد جبریل اوست — و آن ولی کم از او قندیل اوست

و آنکه زین قندیل کم مشکات ماست — نور را در مرتبه ترتیب‌هاست

زانکه هفتصد پرده دارد نور حق — پرده‌های نور دان چندین طبق

در پس هر پرده قومی را مقام — صف صف‌اند این پرده‌شان تا امام

دور شش آن بطون مستبین — هر ظهوری مر بطونی را رهین

آن بطون اول و دور دویم — خلق را افکند اندر اشتلم

ملت اسلام آمد بر دو شق — هر یکی را گشته قومی مستحق

شق اسلام حقیقی اختصاص — یافت خوش بر حیدر و اولاد خاص

شق اسلام مجاز پر قار — شد عدو خاندان را اختیار

همچنین اندر بطون در یقین — که معین بود در چار یمین

گشت ایمان بر دو گونه منقسم | عروه شد لاانفصام هم منفصم
عروه‌ی لاانفصام ایمان خاص | عارفان را یافت عز اختصاص
عروه‌ای که بود سست و منفصم | قشریان کردند آن را ملتزم
این بطون شد همین عرفان پاک | می‌شود ممتاز بعد از اشتراک
شق عرفان حقیقی گزین | می‌شود مهجور و هم خانه‌نشین
شق عرفان مجازی جلوه‌گر | می‌شود اندر میان قوم شر
زمره هستند رجیمی پرغرور | جملگی دجال فعل پرفجور
اندر آن ایام ظاهر می‌شوند | اولیا را جمله قاهر می‌شوند
حجت عرفان شده بر خاص و عام | چونکه اندر دور پنجم خوش تمام
بست محکم اهل شر را آن زمان | جهد و انکار معارف بر لسان
لاجرم عرفان خالی از لباب | مدعی گردند قوم ناصواب
رسم و آیین طریق معرفت | ادعا کرده همه صوفی صفت
خرقه و تسبیح و مسواک و عصا | گرد کرده بر خود آن قوم دغا
خر مریدان کرده هر یک مجتمع | وعظشان را از دل و جان مستمع
عارفان پاک را مجروح کن | محسنان خاص را مقدوح کن

هر یکی گشتا منم پیر و ولی | سالک منهاج شاه دین علی
وآن فلانکس نیست مرشد چیز نیست | زانکه او در نفس در تسخیر نیست
زین کنایه مقصد او روی است | کز خفیش هر دمی فیض نوی است
گاه پیدا شد که در استدراج رب | خارقی ظاهر شود زان بوالعجب
که مریدانش فتنه اندر غرور | فتنه‌ها ظاهر شود زان پرشرور
خارقاتی که ز دجال نجس | جلوه‌گر گردد به چشم اهل حس
زین قبیل باشد ایا مرد بصیر | لا ینبئک بذا مثل خبیر
بلکه خود دجال اکبر این بود | که همه تزویر و کبر و کین بود
فتنه‌ی دجال و آن نقل عزیز | گر شنیدی در حدیث مستفیض
اندرین دور است ای صاحب نظر | گوش دل بگشا به بند این گوش سر
کس چه داند شأن این دور را | کس چه فهمد شأن این طور را
علم این را کس چه داند غیر حق | ذاک فی ام الکتاب قد سبق
این قدر دانیم کین دور شدید | باشد اندر غیب ربانی عتید
تا که حق را امتحان کامل شود | مرد حق را زان شکسته دل شود
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور | مرد حق را جور آید طور طور

تا که مهر احمدش رخ حالی شود　　مظهر اوصاف اجلالی شود

چون جهان پر گردد از جور و عناد　　مهدی آید تا نماید عدل و داد

یملا الارض بعدل مقسط　　بعد ما ملئت بجور مفرط

دور هشتم آن ظهور کامل بود　　آن ظهور کامل و نور کل بود

میم و حا و میم و دال آید برون　　در کف او ذوالفقاری اکنون

دعوت او دعوت پیغمبری　　صولت او در معارک حیدری

عصمت زهراستش چون درع حصین　　از حسن پیداستش حلم اندر جبین

آن شجاعت از حسینش یادگار　　در عبادت از حسین سجادیش وار

در مآثر باقر الحبر بود　　صادق الآثار چون جعفر بود

سینه‌اش گنج علوم کاظم است　　استجابات رضا را ناظم است

از تقی جود و سخاوت برگرفت　　از نقی صفو و نقاوت برگرفت

هیبت او آمده عین حضور　　در بطونش جلوه‌گر نور ظهور

آفتاب از چشم خفاشان نهان　　لیک اندر چشم بینایان عیان

آن ظهوراتی که گفتم پیش ازین　　هم ظهور نشئه اسمای ربست همین

زانکه این ادوار دوری بود　　وین همه اطوار طوری بود

بلکه این

بلکه این جمله ظهور احمدی است　　دور احمد تا قیامت سرمدی است

حیدر صفدر امیر المؤمنین　　گفت اندر خطبه با اهل یقین

کاول ما هم محمد نیست کس　　و آخر ما هم محمد دان و بس

اوسط ما هم محمد احمد است　　مر محمد را ظهور سرمد است

هر کجا دارد محمد جوشش ظهور　　در بطون او علی دارد حضور

سر جمله انبیا حیدر بود　　جان جمله اولیا حیدر بود

لاجرم مهدی که بنگر مظهر است　　ظاهرا احمد بباطن حیدر است

بطن بطن مهدوی ذات آمده است　　وجه ظاهر چیست مرآت حق است

من رآنی قد رای الحق مصطفی　　گفت اندر عین هستی برملا

قشر این را این سخن چون ذوالفقار　　ریخته از هم اساس اعتبار

مر لوی با قشریان باده امن　　چونش لطیف و نغز می‌کی سخن

گفتها چون تیغ الماس است تیز　　چون نداری گوهر و اپس گریز

پیش این الماس بگذار سر حیا　　گر بریدن تیغ را نبود حیا

چیست این اسرار نبشنو بحق　　خنجر تسلیم زن و مرد حق

تا بعیان مهدوی تسلیم اند　　در کف رابض همه تعلیم اند

قائد غرّ محجلین در نصوص / مرتضی را دان و اصحاب خصوص

غرّ بود جمع اغرّ ای مستفید / آن اغر چه بود پیشانی سفید

آن محجل هست دست و پا سفید / از نجابت این دو صحبت پدید

طینت ایشان چو علیین است / منفرد از طینت سجین است

لاجرم آثار احسان نجیب / می‌شود لایح ازین قوم عجیب

چیست زآثار نجابت ای پسر / انقیاد قاید کامل نظر

قاید ایشان علی مرتضی / خلق ایشان جمله تسلیم و رضا

از رضا تسلیم چون آمیخته‌اند / لاجرم خلق رضا انگیخته‌اند

جمله مرتاضان علم آمیخته / خلق تسلیم و رضا انگیخته

در شریعت تابع جعفر شده‌اند / صادق تسلیم زان سرور شده‌اند

شرعت جعفر بجز تسلیم نیست / آن شریعت را جز این تعلیم نیست

در طریقت تابع شاه رضا / شاه اقلیم علو و ارتضا

منبع آن شاه نبود جز رضا / این رضا خلق علی مرتضی

این رضا باشد همان خلق عظیم / که باجد داد وهاب کریم

صورتی میخواست آن خلق ای صنم / شاه سلطان رضا آمد منم

[illegible]

شرعت تسلیم و منهاج رضا / مذهب خاص علی مرتضی

هر که این منهاج و این شرعت گرفت / جانش از فیض علی قوت گرفت

فیض اعلی جانب جانش شتافت / از علو ذات جانش بهره یافت

شیعیان مهدوی جمله چنین / التحیات علیهم اجمعین

در بیان تفصیل اطوار دور سبعه و افتتاح بطور دور اول باآنکه این دور مخصوص بظهور طور اسلام و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم درین دعوت دو صحبت اسلام را بدرجه کمال رسانیدند تدریجاً اولاً از اهل بیت خود افتتاح کرده ایشان را باسلام دعوت کرد بعد از آن عشیره اقربین را پس عشیره الابعدین را پس قوم خود را که مطلق عرب بوده پس بعد ازین عشیرة الابعدین که تمام اقوام سایر العرب بوده و همچنین دعوت الی الایمان نیز تدریجاً از آن حضرت بظهور رسید افتتاحاً باهل بیت و اختتاماً بقوم بعد از آن الابعدین تعدی کرده و موقوف ماند تا زمان اهل البیت و دعوت الی العرفان در اثر مان در بطون بوده بخواص اختصاص داشت و چون غالب درین دور ظهور طور اسلام بوده لهذا [illegible] این دور بطور اول مسمی گردانیدیم و لا [illegible] اوایل این دور اسلام در بطون بوده و احکام ثلاثه بطون که یکی ظهور کفر اسلامی

دویم در وجود مسلم ممتحن و مسلم غیب نفاق اصطلاحی است در اوایل این دور محقق بود و این مسمی است بدور اصطلاحی و دور احمدی و دور النبوة و دور ظهور

اول دور عالم الاجتماع الظهور والبطون

گشت چون مبعوث احمد سوی خلق … ازلا شد جلوه گر در کسوهٔ دلق
عزم پخته کردن هر خام کرد … خلق را دعوت سوی اسلام کرد
علم توحید و نبوت عرض کرد … رسم آیین شریعت فرض کرد
طفل کیشش هر چند و دش بکاف … بود شمشیرش هنوز اندر غلاف
نه غنایم بود و نه انفال بود … فقر بود و ضعف مال و حال بود
نه کسی را زو طمع نه بیم بود … هر که شد منقاد او تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب شده … مسلمان در حرز بوطالب بده
آن ابوطالب کریم با وقار … بود اندر مکه کامل اعتبار
بود مؤمن از اولو الابصار بود … بل ولی حضرت جبار بود
مصطفی و مرتضی بشناخته … دل ز مهر غیر شان پرداخته
سنت اصحاب کهفش در نظر … کفر اندر ظاهر ایمان مستتر
سنت اصحاب کهفش بود کیش … تا نبی را جا دهد در کهف خویش

مسلمین

مسلمین را روز و شب یاری کند … در نوایبشان مددکاری کند
مجملا اسلام بودی بس ضعیف … مسلمان اندر نظرها بس خفیف
کافران شان روز و شب طعنه زنان … این لسان خود کارگرتر از سنان
هست آن جرح سنان را التیام … نیست این جرح لسان را التیام
مسلمین ممتحن در آن زمان … گشته پیدا در میان مردمان
آن زمان اسلام بود اندر بطون … مسلمان اندر حجابات کمون
کافران اندر جهان ظاهر بدند … مسلمین را غالب و قاهر بدند
مصطفی بس جور از اهل شرک کشید … جورها بس بار آن سرور کشید
آن شه مسند که پیغمبری … متهم گشته بکذب و افتری
کافرانش گفته اند که شاعرش … کاهنش خوانند و گه ساحرش
خار و خاشاکش بره می‌ریختند … خاک ره بر سرش می بیختند
وانهش باب بلا مفتوح بود … دایم از سنگ جفا مجروح بود
دوستانش جمله زار و ممتحن … مبتلا جمله بانواع محن
امتحان مسلمین چون بد شدید … مسلم با امتحان آمد پدید
در میان تا بیان آن جلیل … لم یکن اهل النفاق الا قلیل

زانکه نه امید بودی ونه بیم — هرکه تابع شد ولی بودش سلیم

ای قلیلی که منافق خود بدند — در زبان ودر دل ودو رو بدند

غالبی آن شه صاحب قران — دیده بودند از کرامات عیان

از مقامات وقرابین شه کی — دیده آن شه را وحالی حشمتی

از طمع در دولت مستقبلش — با زبان تابع شده نه با دلش

شد درختان طمعشان باردار — آخر الامر ثمر داد آن شجر

عاقبت دیدند ملک احتشام — هم بنام احمد عالی مقام

نام احمد را گرفته بر زبان — حکم رانده بر همه اهل جهان

ناسپاسی بین که ملک احتشام — یافتند از نام آن فخر الانام

با وجود آن با آل وعترتش — اهل بیت طیب و ذریتش

جور ستمها که کردند آن خسان — لعنت حق باد بر آن ناکسان

الغرض اسلام در آغاز کار — بود اندر چشم حس بی اعتبار

مسلمین را ضعف وعجز وشکست — کافران را ملک ومال وسلطنت

اهل حق را ذوق وصلاح هدیه بود — غالبی از اهل شر وفتنه بود

دعوت آن شه بر آن حجج — نه جهادی بود ونه جدل صحیح

حجت دعوت همه آیات بود — علم قرآن حجت اثبات بود

خاص را برهان حکمت رهنما — عام را وعظ حسن ظلمت زدا

آنکه را جحد وعناد اندر سبق — انجدال بالتی احسن بحق

آنکه محسوسش بدل مألوف بود — معجزات حسیش مکشوف بود

آنکه را فن بلاغت بد شعار — بود زآیات بلیغه اعتبار

هر فریقی را بطرزی دعوتی — هر گروهی را بنوعی حجتی

دعوتی خالی ز قهر وعنف بود — رحم بود ورفق بود ولطف بود

بود حق را مستتر نعت جلال — رحمة للعالمین بود وجمال

دعوت نه ریختی آتش را بدور — فرقه فرقه قوم قوم وطور طور

اهل بیت خویش را آن شهریار — اولا داعی بسوی کردگار

اهل بیت او علی مرتضی — وآن خدیجه مادر خیر النسا

وآن ابوطالب اب شاه ولی — فاطمه بنت اسد ام علی

جعفر طیار روحانی صفت — حمزه کرار کامل معرفت

حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد — حکمتی بودش بجا تا دیر کرد

آن ابوطالب حکیم با بصر — بود اسلامش ز حکمت مستتر

بعد از آن آن شاه نورانی جبین / کرد انذار عشیره اقربین
چون عبیده سرور کامل ادب / همچو عباس و عقیل و بولهب
ولد عبدالمطلب شاه گزین / عترت هاشم صفی پاکدین
بعض ایشان زود منقاد آمده / تابع آن کامل ارشاد آمده
انقیاد بعض دیگر دیر شد / مدت اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد / کفر بگزیده ز آیین رشاد
کز عبیده مؤمن کامل نصاب / سابقش ز اهل بیت حق حساب
این سخن نزد مطهر احسن است / این عقیده احکم است و ایمن است
زانکه آن پیغمبر پاکیزه صدر / با عبیده در غزای روز بدر
این سخن فرمود بعد از گفت گفت / که تویی اول شهید از اهل بیت
بعد از آن آن پادشاه یوم دین / کرد انذار عشیره ابعدین
آن بنی عبد مناف و آن قریش / جمله را خویش خواند بی تعجیل و طیش
بعد از آن شد نقل دعوت سوی قوم / سایر قوم عرب یوما فیوم
از عرب پس دعوت از انتقال / کرد سوی اهل عالم سال سال
دعوت اسلام بودی زین قبیل / مشتمل شد بر حقیر و بر جلیل

هر که زو بپذیرفت اسلام حنیف / خواند او را سوی ایمان شریف
خاصه کان را بعد ایمان شریف / کرد دعوت سوی عرفان لطیف
دعوت ایمانی آن شاه قوم / بود هم نذر بحق یوما فیوم
مفتتح شد ز اهل بیت اقربین / مختتم شد سوی قوم ابعدین
دعوت ایمان که کرد اندر غدیر / بود آخر دعوت شاه نذیر
کاقربین و ابعدین حاضر بدند / خاص و عامش جملگی ناظر بدند
جمله اندر حضرتش جمع آمده / دعوتش را جملگی سمع آمده
کرد بر قوم خود آن حجت تمام / لیک دعوت یافت بر خویش تمام
سایر است سوی قوم العرب / فارسی و ترکی و هندی نسب
دعوت ایمانشان تاخیر شد / حجت ایمان بر ایشان دیر شد
زانکه بعد از خود امیرالمؤمنین / اهل بیت طیبین طاهرین
با کتاب حق خلیفه کرده بود / دعوت حقشان وظیفه کرده بود
دور او بود دور اسلام حنیف / دور ایشان دور ایمان شریف
مرتضی را زان امیرالمؤمنین / خواند آن شاهنشه با داد و دین
الذین آمنوا ورا [illegible] / مرتضی و اهل بیت با صفا

حجت عرفان بُدی در احتجاب / بود اندر بطن با اندر حجاب

دور عهدی بود دور العارفین / حجت عرفان در آن دوران مبین

بود در دورش بُدش اختصاص / با علی و عترت و اصحاب خاص

همچو سلمان آن ولی ذوالمنن / چون اویس آن گوهر کان قرن

بعد از آن سرور بُد دور امام / در بطون شد حجت عرفان تمام

هر که بُد زیشان بُدش ایمان خاص / آمدش از حق بیان عرفان خاص

لیک بر کل خلایق خاص و عام / حجت عرفان نشد بالغ تمام

ماند باقی تا بُد در عهد وی / گشت آن حجت بدور او قوی

خاص را و عام را شامل شده / شامل هر ناقص و کامل شده

مجملاً دور نبی ذو فنون / بود هم دور ظهور و هم بطون

اولا اسلام بود اندر بطون / مختفی اندر حجابات کمون

چونکه هجرت کرد سلطان این / خوش ز مکه جانب یثرب زمین

اندک اندک آن بطون و آن ستور / شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام اول آخر دور اول بدانکه در اول و آخر این دور چون ظهور اسلام محقق شده احکام ثلثه ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر اسلامی است و دوم اتمام حجت اسلام

بر خاص و عام و سیم تحقق و کثرت فتوحات اسلامی میان المسلمین

چون ظهور احمد صاحب نظر / گشت در عالم عیان و جلوه گر

نور یزدان منتشر شد در بلاد / حکم قرآن مشتهر شد در بلاد

چهره اصنام در ستر و خفا / عارض توحید شد برقع گشا

لا اله الا الله آمد در میان / لات و عزی از میان شد بر کران

عدل توحید خدا مقبول شد / ظلم و شرک و کفر نامعقول شد

شد نماز و روزه و حج مستطاب / خمر و میسر گشت قبح و ناصواب

ذکر و تسبیح و تهجد شد صحیح / لهو و مزمار و تغنی شد قبیح

ذوالفقار حق برآمد از غلاف / سرنگون شد منکر و اهل خلاف

در صف هیجا برآمد شیر حق / از نیام آمد برون شمشیر حق

کافران مغلوب گشتند و اسیر / مؤمنان را عون حق نعم النصیر

منتشر شد در بلاد و در دیار / ملت اسلام و دین کردگار

معجزات و خارقات احمدی / قدرت حیدر امام سرمدی

حکمت قرآن و اعجاز وحی / نظم خوب دلکش ممتاز وحی

کوشش و عزم و رسوخ مؤمنان / همت و حزم و ثبات مؤمنان

رونق دین را چو پیدا گشته جمع | مصطفی افروخته آن بزم چو شمع
عاقلان و زیرکان فرزانگان | عاشق آن شمع چون پروانگان
گرد وی پروانه‌وش جمع آمده | خویشتن بر شعلهٔ شمعش زده
شمس حق برقع گشوده از جمال | جلوه‌گر گردیده در عین کمال
جمله خفاشان نهان و منزوی | کفر گشته بس ضعیف و دین قوی
مذهب اسلام گشته با نظام | حجت حق بر همه عالم تمام
احمد زیبا رخ شاه لقب | جامع اخلاق علیا و ادب
در صباحت جمله استغنا و ناز | در ملاحت رشک خوبان حجاز
که مبشر آمده گاهی نذیر | حیدر صاحب کرم او را وزیر
تیغ حیدر از نیام آهیخته | رعب در دلهای خلقان ریخته
گشته انفال و غنایم مجتمع | گشته اسباب موانع مرتفع
بعضی از محض وداد و عشق و حب | قشرها افکنده گشته بگزیده لب
دل نموده فارغ از امید و بیم | گشته مؤمن صاحب قلب سلیم
دلبرت روی را بشناخته | شاهد خویش خودی را باخته
بعضی از بیم جحیم و نار وی | گشته تسلیم   فرخنده پی

خوف و بیم از آیه‌های منذره | بسته او را دست نفس منکره
بعضی از امید و لذات بهشت | ترک کرده دین باطل فعل زشت
از بشارات کلام سرمدی | برگزیده رسم و دین احمدی
بعض دیگر از نهیب ذوالفقار | کرده اسلام لسانی اختیار
بعض دیگر را غنایم و لغوب | حرص ملک و سروری برده شکیب
از منامات و کهانات نهان | دیده غالب احمد صاحب قران
ظاهرا اسلام کرده اختیار | باطنا تعظیم اصنامش شعار
مجملا کفار گرچه گردیده زبون | باطل و اصنام گشته سرنگون
لیک بسیاری منافق در جهان | در عیان اسلام و کفر اندر نهان
از ظهور دین حق پیدا شده | فتنه‌ها بسیار از آن برپا شده
زانکه هم اسباب بیم و هم امید | از ظهور دین حق آمد پدید
مرحق آید اگر با طمطراق | کم کسی ورزد با خلفش شقاق
طمطراقش خلق را جاذب شود | زینتش را هر کسی طالب شود
از طمع بعضی بایمان بگروند | از فزع برخی بقرآن بگروند
زر و شمشیرش اگر باشد بکف | کم کسی را باشد از وی منصرف

بعضی آیند از امید زر و سیم / بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
در کنند جلوه میان کهنه دلق / بگرود کم کس بوی از جهت حق
زانکه نه امید و نه بیمش بود / مرد حق خواهد که تسلیمش بود
مرد حق بسیار کم باشد بدور / الغیاث ای مستغاث از اهل جور
خلق عالم جمله کی سنجیده اند / نادرند آنان که علیینی اند
لاجرم الاکثر لا یعقلون / عقل کی دارند اهل هم یجهلون
زان سبب الاکثر لا یبصرون / زان جهت الاکثر لا یشعرون
اکثر الخلق عن الحق معرض / ان ایدیهم عن الحق یقبض
هم نسوا الله فانساهم کذا / حال من عن ذکر رب اعرضا
مجملا دور ظهور احمدی / از قضا و حکم حق سرمدی
کفر شد پنهان و شد اسلام فاش / مسلمین را در دل آمد انتعاش
صحبت اسلام و دین بر خاص و عام / شد ز نور فایق احمد تمام
ملت اسلام در عین ظهور / بود ایمان در بطون و در ستور
در میان مسلمین ظاهری / بس منافق بود و از یزدان بری
در غدیر خم چو حیدر را بخواند / کرد امام خلق و بر کرسی نشاند

صحبت ایمان ز حق بر خاص و عام / بالغ آمد ثابت آمد شد تمام
از نهیب بیم شمشیر دو سر / ذو الفقار حیدر کامل نظر
جملگی کردند در ظاهر قبول / لیک در باطن همه کفر و عدول
بود در اسلامشان اول نفاق / بر زبان اسلام و اندر دل شقاق
ثانیا ایمانشان اندر زبان / کفر ایمانی بگشته نهان

در بیان ظهور دور دویم از ادوار سبعه که مسمی است بدور بطون اول و دور الائمه و دور بطون الایمان و دور بطون الامامة و دور کامل بدانکه افتتاح ظهور شاه اسمعیل صفوی موسوی جزاه الله عن آل محمد خیرا و چون دور اول مبدل باین دور شد اسلام منقسم شد بدو قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی اسلام حقیقی تعلق باهل حق گرفته باطنا مستکمل گردید و اسم الحقایق بر او اطلاق نمودند و اسلام مجازی تعلق باهل عدوان گرفته ظاهرا قوت بهم رسانید و مسلمان مجازی اگرچه قلبا نبوت و امامت هر دو را منکر بودند و لیکن بصلاح ملک خود را در اقرار به نبوت و انکار امامت لسانا واداشتند و بجهت با اقرار نبوت لسانا و انکار آن قلبا مسمی گردیدند بمنافقان اسلامی و بجهت با انکار امامت قلبا و لسانا مسمی گردیدند بکافران ایمانی و چون آن دور دور بطون ایمان بود

نظر بقاعدهٔ مقررهٔ سابقه سه حکم متحقق گردید اول وجود مؤمن مخلص که خواص اصحاب هر یک از ائمهٔ طاهرین اند دویم فوت کفر ایمانی چرا که اعدای حق لعنهم الله همه کافر ایمانی بودند و ظاهرا غلبه داشتند سیم بطلان را اعدام نفاق ایمانی چرا که تابعان ائمه بر خلاف از نفاق بودند لفقدان الخوف والطمع مولفان همه نفاق ایمانی را که در دور اول داشتند در جن روز کفر ایمانی مبدل گشتند

پرده چون آمد جهت سلطان غیب — آفتاب احمدی شد در غروب

گشت اندر نبوت مستتر — ظلمتی بگرفت عالم سر بسر

ذوالفقار حیدری شد در غلاف — از غلاف آمد برون تیغ خلاف

هم نبوت هم ولایت در نقاب — هم رسالت هم ولایت در حجاب

حیدر صفدر بکنجی منزوی — حق بظاهر عاجز و باطل قوی

سلب شد از اهل بیت حق فدک — خلق اندر فتنه افتادند و شک

نه ز حیدر ماند شان امید مال — نه از او بیم قتال و نه جدال

امتحان حق تعالی شد عظیم — ز اهل باطل خلق را امید و بیم

گشت از اصحاب پیغمبر عیان — کفر ایمانی که در دل بد نهان

ظاهر اسلام را بر داشتند — لیک ایمان را زکف بگذاشتند

منکر

منکر اسلام بوده هیچ دل — لیک در ظاهر بقرآن مستدل

منکر پیغمبری اندر جنان — معترف لیکن با قرار لسان

ظاهر از اسلام و آن اقرار خام — داده ملک و سلطنت شان انتظام

منکر ایمان بقول و هم بدل — رهزن عالم ز ایمان و عمل

چون نه امیدی ز حیدر بد نه بیم — بود دلهای خلایق بس سقیم

لاجرم بسیار کس از مرتضی — منحرف گشته عن الحق اعرضا

کم کسی زین امتحان سالم بماند — کم کسی بر راه حق قایم بماند

غیر سلمان کس ندیده سالمی — غیر بوذر کس ندیده قایمی

غیر آن مقداد و آن عمار پاک — جمله عالم در ضلال و در هلاک

آن نفاقی که بنام ایمانی است — از بطون حق ز عالم رخت بست

ماند ایمان لیک اندر استتار — کفر ایمانی بعالم آشکار

تابع حیدر نشد کس با نفاق — هر که منکر بد عیان بودش شقاق

همچنین اندر زمان هر امام — هر که تابع شد در ایمان بد تمام

همچو آن اتباع زبانی حسن — جلوه گاه حسن شاه ذوالمنن

همچو آن مستشهدان کربلا — جان فدا سازان آن دشت بلا

همچو آن اصحاب زین العابدین | تابعان کاوی خانه نشین
همچو آن اصحاب پاک صادقین | منتشر آثارشان در خافقین
همچو آن اصحاب موسی در رضا | جمله تسلیم بتصاریف قضا
همچو اصحاب تقی تا جواد | همچو اتباع نقی فخر عباد
تابعان آن زکی غوث امم | شیعیان مهدی صاحب کرم
جملگی مؤمن بآل رسول | پاک از کفر و نفاق و از فضول

بدانکه دور ثانی اگرچه با ایمان تعلق دارد و بطانی لیکن چون ائمه طاهرین ع
درین دور غایب نبوده اند تکمیل عرفان نیز درین دور نموده اند همچنانکه
جمله انوار شریعت را بر روایت احادیث صحیحه و فقهیه ما بر فرموده اند
همچنین خزینه اسرار طریقت را با انتشار سلاسل اهل طریق نیز اظهار فرموده اند
و معارف ربانیه و حقایق الهیه را بواسطه ایشان از اهل بیت علیهم السلام
در میان خلق منتشر گردیده و چون درین دور اسلام و ایمان و عرفان هر سه
اول در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون بصفت تکمیل یافته
لهذا این دور را بدور کامل مسمی ساختیم فاستمع لما یقول والله یقول الحق
و هو یهدی السبیل

دور ثانی چونکه دوری کامل است | عارفین را هم کمالش شامل است
همچنانکه صحت ایمان تمام | در بطون شد بر تمام خاص و عام
اهل بیت طاهرین در هر زمان | در بطون بی اطلاع دشمنان
طالبین صادقین را در خفا | علم و ایمان کرده تعلیم از وفا
گشته پیدا مؤمنان ممتحن | جمله خالص از مضلات الفتن
راویانی جمله صدیق و صدوق | شمه ایشان مراعات حقوق
حق اهل بیت را بشناخته | از نفاق و شرک دل پرداخته
در خفا بر جمله عدل مستقیم | خالصان از اعتقادات سقیم
حافظ اخبار اهل بیت پاک | پاکدل جمله ز رجس و اشتراک
ضابط آثار اهل بیت حق | اهل عصمت را بجهد مسترق
شمه ایشان تولا با ولی | اولیای حق علی و آل علی
شیوه ایشان تبرا از عدو | فارغ از تقصیر و ایمن از غلو
با اتباع اهل بیت تابناک | گشته از ظلمات و از شبهه پاک
پاکدل جمله ز شرک و احول | نه شبیه همچو حزب حنبلی
جملگی وصاف خلاق صفی | نه معطل چون گروه فلسفی

ذات را آن بسته از صد دلق ری | نه بحجبی بسیج شخص بشری
شاه را کشف ملکش مستقل | نه بغرض بسالهٔ مرد معتزل
حکم ایمان و تقوی درشان | عدل و توحید خدا آیینشان
جمله اتباع امیر المؤمنین | جمله اشیاع امام المتقین
از او آموزرن از ای جمله کی | جعفری زان شافعی زان مالکی
فارغ از ظن و قیاس و اختیار | تابع الهام و وحی بار شاد
علم دین بگرفته از روح القدس | در جهان آموخته است از نفس
همچنین اندر دهور و در قرون | اهل بیت پاک در بطن البطون
در دل پاکان چراغ افروختند | علم و عرفانشان ز حق آموختند
فیض عرفان ز اهل بیت معتدل | گشت فایض بر تمام اهل دل
فایض و جاری شده زین خاندان | فیض عرفان بر تمام عارفان
نور عرفان گشته زایشان منتشر | این سلاسل گشته زیشان مشتهر
گشته عرفان ز اهل بیت پاک فاش | اولیا از فیضشان انتعاش
معرفت کاندر جهان فاشی شده | اولیا زین خاندان ناشی شده

در بیان آنکه طریقت جمله از چهار امام علیهم السلام بواسطهٔ چهار ولی از شیعیان

ولایت

خالص خاص اهل بیت علیهم السلام جاری و در میان عباد منتشر گردیده اول از مولانا اسد الله الغالب مظهر العجایب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بواسطه کمیل ابن زیاد قدس سره ثانیا از مولانا سید الساجدین و زین العابدین علی ابن الحسین بواسطه سلطان ابراهیم ادهم قدس سره و ثالث از مولانا امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق بواسطه سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره و رابعا از مولانا شمس الشموس ابو الحسن علی ابن موسی الرضا بواسطه شیخ کامل معروف کرخی قدس سره و افتتاح بذکر کمیل و شرح حدیث کمیل فال

کمیل یا امیر المؤمنین ما الحقیقه

مرتضی آن پادشاه پاک دل | ریخته فیض حقیقت بر کمیل
گفت با او آن کمیل پاکدین | ما الحقیقه یا امیر المؤمنین
جرعش از این دریا بجامم راه کن | از حقیقت جرعش مرا آگاه کن
جان من عطشان و تو ساقی جان | ساقی آن باده باقی جان
یا علی مستسقی عطشان منم | تشنهٔ این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو | مطرب و مست از این کاشانه تو
ساقیا یک جرعه در جامم بریز | جرعه‌ای زین فیض در کامم بریز

مطربا یک نغمه بر کن گوش من | ساز کن تا رخت بندد هوش من

ساقی میخانهٔ یزدان توئی | مطرب کاشانهٔ سبحان توئی

ذوق من این باده را جاذب شده | سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیر المؤمنین بالکلمة الحقة

مرتضی گفتا بآن کامل عیار | با حقیقت مرترا برگو چکار

تو کجا و این حقیقت از کجا | ذره را کی طاقت شمس الضحی

ذره تو این حقیقت آفتاب | ذره را با آفتاب حق چه تاب

قطرهٔ تو این حقیقت همچو یم | پیش یم طاقت نیارد قطره هم

ذره‌ها را از وجود آفتاب | وا نمی آید این گونه خطاب

گر شما که طالب ذات منید | از وجود خویشتن دل برکنید

بگسلید از خویش ای ذرات من | محو باید ذاتتان در ذات من

قطره‌ها را دایم از دریای جان | اینچنین آید خطاب بی زبان

کای گروه قطرهٔ ذو المسکنة | غالبم من قاهرم ذو السلطنة

گر دلت را غالبی مطلوب شد | دل مران مطلوب را مغلوب شد

ای شمس حقیقت با کمال | که نیالایم بدین ذرات ذلیل

ای شمس حقیقت ای ولد | قطرهٔ تو قطره را باشد چه حد

مالک والشمس ای ذره حقیر | مالک والبحر ای قطره صغیر

قال الکمال ادب حسب ترک

موج زن شد بحر استغنا و ناز | چاره چه بود قطره را الا نیاز

تیغ زن شد آفتاب پرستیز | کو علاج ذره غیر عجز و گریز

چون کمال از آن مهابت بگریخت | لاجرم سوی در دیگر گریخت

گفت شاها گرچه من ناچیستم | صاحب سر تو آیا نیستم

نی تو گفتی ذره احقر کمیل | صاحب سر منی ای پاکدیل

نی توئی گنجور و من گنجینه‌ات | نی توئی منظور و من آئینه‌ات

ذره را گر رخت بی دل دهد | خوش قدم بر فرق نه گردون نهد

خاصه مانند تو شاهی آفتاب | ذره‌ها را التفات بی حساب

قال علیه السلام بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی

شاه فرمودش بلی ای محترم | صاحب سر منی بیش و کم

محرمی لکن علیک یرشح | کل فیض من جنابی یطفح

منکه فیضت را آماده‌ام | ساقیم اما چو خم باده‌ام

چون شود لبریز از می اسپیم ‌‌ ‌ بر تو راشح می شود در سیتم

چون شوم لبریز از فیض ورود ‌ ‌ بر تو ریزم رشحه زان فیض وجود

ساقی مختار مطلق چون منم ‌ ‌ باده خواران را برای روشنم

هر چه خواهم باده بخشم ای عیار ‌ ‌ می چشانم می دهم با اختیار

قدرت محض اختیار مطلقم ‌ ‌ هم حکیم اسم بر حکم هم با حکم

باده خوارا تو چه دانی حد من ‌ ‌ تو اسیری در قبول ورد من

تو چه مجبوری بی اختیار ‌ ‌ تو چه مقهوری بی اقتدار

در حضور رقدرتم ای بی ادب ‌ ‌ دعوی هستی کنی ذاک العجب

این سؤالت در حضور شاه فرد ‌ ‌ بوی هستی میدهد نه بوی درد

قال کمال از شکلات یجیب ساقیا

ز آتش غیرت چو آن شه گرم شد ‌ ‌ موم آتش دیده زان رو نرم شد

آن کمال پاکدل مانند موم ‌ ‌ گرم شد که رخت از برد رسوم

رسم عادت بارد جامد بود ‌ ‌ عشق خواهد کز برودت دارد هد

آتش عشقش چنان آورد زور ‌ ‌ که برودت رفت و شد گرم حضور

گرم چون شد در حضوری لاجرم ‌ ‌ عجز آورد پیش درگاه کرم

قال این حیرت مسک کاملا ‌ ‌ مشکل رب یجیب ساقیا

من کمیت از زبان سایل شدم ‌ ‌ ناقصی بودم ز تو کامل شدم

از تو کامل شد کمیل معنوی ‌ ‌ از تو راشد شد کمال بس غنی

رب من شاه تو من مربوب تو ‌ ‌ غالبی بر من تو من مغلوب تو

عشق تو بر جان من غالب شده ‌ ‌ جان من را عشق تو جاذب شده

جذبه‌ات بر من چنان آورده زور ‌ ‌ که سراپا گشته ام غرق حضور

از تو من کرده ام غرق کرم ‌ ‌ رشحهٔ فیضت بجانم دمبدم

این کرم را از دل من وامگیر ‌ ‌ رشح فیض از حاصل من وامگیر

مسکرشد ها با سبک ساغرم ‌ ‌ ساغری را زده کن یا ذی الکرم

قطره‌ای سائل من آن در یتیم ‌ ‌ او فتاده بر در چون تو کریم

رب لا تنهر حبیبا خائفا ‌ ‌ رب لا تنهر فقیرا سائلا

تو یتیمان را پدر باشی پدر ‌ ‌ سائلان را در کفت نعم المقر

نه ز تو محروم سائل نه یتیم ‌ ‌ تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال علی علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره

چون کمال آمد بدرگاه کرم ‌ ‌ موج زن شد بحر احسان لاجرم

در جوابش گفت آن بحر زلال / الحقیقة کشف سبحات الجلال

این حقیقت سر کشف الغطاست / انکشاف آمد که پرده کجاست

منکشف شد وجه معشوق ستیر / انکشافی با اشارات بشیر

منکشف کرده سبحات جلال / پرده‌های وجه شاه لایزال

پردهٔ خورشید جز انوار چیست / شمس را جز نور او ستار چیست

چون بر آن انوار افتد چشم جان / ذات را تسبیح گوید بی زبان

شاه چون در حقیقت خوش سفت / زان سبب انوار را سبحات گفت

چیست آن سبحات انواع شئون / ذات را هم ظهور و هم بطون

چیست آن سبحات حق جلوات نور / نور چهره و گوش کن عین ظهور

ذات از فرط ظهور و انجلا / دائما اندر بطون است و خفا

چون بطونش را ظهور آمد سبب / لاجرم از آن کشف شئون بوالعجب

مرتضی آن شاه اقلیم کمال / کرد تعبیری به سبحات الجلال

منکشف شد چون حجابات صفات / دیدهٔ جان را ولایح گشت ذات

قاصر است اینجا اشارات عقول / حاسر است اینجا عبارات عقول

قال قدس سره زدنی بیانا

گفت چون بشنید این شرح عجیب / با علی زدنی بیانا کی حبیب

ساقیا یک جرعه دیگر بده / بس حریصم باده افزون تر بده

مطربا یک نغمه دیگر بساز / بهر گوشم پردهٔ دیگر نواز

تا ز جانم پرده‌ها منشق شود / از تقیید وارهد مطلق شود

بهر جانم پرده‌ها اجلی نواز / بهر ذوقم شربتی اجلی بساز

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر / ریخت در کامش یکی جام دگر

مطربش در جان چه وجدی تازه یافت / ذوق و شوق بیحد و اندازه یافت

تا که سازد جانش از کامل شناخت / بهر گوشش پردهٔ دیگر نواخت

بار دیگر شاه فیاض النعم / در جوابش گفت از روی کرم

کین حقیقت محو موهوم آمده / که قرین با صحو معلوم آمده

پرده‌های شمس وجه لایزال / که معبر شد به سبحات جلال

نیست الا هستی موهوم تو / باش حاضر تا شود معلوم تو

لیس بین ربنا و بیننا / حاجب یحجبه الا عیننا

شمس حق را هستی وهمی سحاب / ابر وهم منکشف شد آفتاب

صحو چبود انکشاف آن غمام / از رخ شمس منیری ظلام

محو چبود آن فنا اندر فنا / صحو چبود آن بقا اندر بقا

محو مستی صحو هشیاری بود / آن چو خواب این همچو بیداری بود

واصلان منزل حق الیقین / جمله مستان هشیار آفرین

فانی فی الله همه بی اختیار / باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره زدنی بیانا

چون یکی از جام ساقی گشت مست / دست ساقی برد حرفش او ز دست

پرده هستی موهومش درید / حرص او افزوده و شوقش شد مزید

باده را این گونه خاصیت بود / هر چه نوشی بیشتر رغبت بود

چون فزودش حرص باده ذوق جان / اندرش زدنی بیانا بر زبان

ساقیا جام دگر انعام کن / جرعه دیگر بمن اکرام کن

قال علیه السلام هتک الستر لغلبه السر

ساقی فیاض چون حرصش بدید / وجد و سکر و مستی زودش مزید

از کرم جامی دگر کردش عطا / شد صفا اندر صفا اندر صفا

بالحقیقه گوش کن گر طالبی / هتک الستر غلبه سر غالبی

گشت غالب چونکه سر معنوی / شاه دل در ملک جانت شد قوی

هستی مطلق وجود بس لطیف / چون قوی آمد تعین شد ضعیف

نور هستی غالب آمد شد مزید / پرده ستر تعین را درید

سر چو غالب شد علن مغلوب شد / صرصر آمد خار و خس جاروب شد

سیل از کهسار آمد پر شتاب / بند و بست بشکست و پل شد خراب

بحر با موج شد زد بشد بر کنار / سوخت ابر و گشت خورشید آشکار

تیغ زن شد آفتاب با شکوه / لشکر ظلمت گریزان شد بکوه

زور آتش دیگ را پرجوش کرد / رخنه اندر هستی سرپوش کرد

عشق آمد عقل بی معنی گریخت / شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال قدس سره زدنی بیانا

چون یکی این نکته از شه گوش کرد / جرعه سیم ز ساقی نوش کرد

مستی دیگر فزودش باده خوار / نشأه دیگر ربودش اختیار

ساقیت بخشد چو در دور سیم / جرعه تحقیق از سر جوش خم

نشئه گردد از دلت حس و هوس / پاک گردد جانت از لوث هوس

حافظ عارف که از عشق گفت / زان علامه جرعه را عنقا گفت

شد گشوده نقش هستی باری ازل / سیر روش عشق و هستی متصل

گر تو اخری ز پا کیسه و دلی / گفت جونش روزی بیا تا یا علی

از حقیقت نکته واضح تر بگو / پرده را بردار و لایح تر بگو

باده را پالوده تر کن ساقیم / روی بنما ساقی اشراقیم

صاف من زین بیش درد آلوده بود / از می صافت مرا صفوت فزود

جرعه ام از جود صافی تر بده / قسمتم از فیض وافی تر بده

چشم از نور رخت روشن شده / از عبارت گلشن گلشن شده

چشم از نور رخت با نور نیست / گر ز رخ برقع کشائی دور نیست

پرده ها دارد جمال شاه ما / تا که بگشاید دل آگاه ما

شاه گر بی پرده آید در ظهور / دل نیارد طاقتش از فرط نور

پرده ها از نور و ظلمت آن جلیل / او فکنده خوش بر آن حسن جمیل

اهل دل را در مقامات کمال / در پس هر پرده ذوق و وجد و حال

انکشاف هر حجابی زان حجب / هست معراجی برای اهل لب

چون یکی پرده گشاید شاه دل / دل شود اندر مقامی مستقل

مستقل شد دل چو اندر منزلی / بایدش چشمی دگر دیگر دلی

تا مقامی دیگرش الیق بود / منزلی دیگر بری او فوق بود

قال علیه السلام جذب الاحدیة لصفة التوحید

پرده پرده پادشاه پاک ذیل / منکشف میکرد بر چشم کمیل

چون حجاب پیشش از چشم دل / منکشف فرمود کردش مستقل

باده اش پالوده بود و صاف صاف / کرد مستدعی دیگر انکشاف

پرده دیگر کشودش آن ودود / دیده دیگر ببخشیدش بجود

مر حقیقت را چهارم شارحی / شاه فرمودش بقول واضحی

الحقیقة ما هی جذب الاحد / بالاحد ما لا تجری لا بعد

چون احد توحید را جاذب بود / این شود مغلوب و آن غالب بود

زانکه مجذوبست مغلوب جذب / شاه جذابست غالب بر جذب

قل لنا التوحید ما هو ای پناه / حکمن بالواحدیة لا اله

قل لنا بالواحدیة ای سند / اندراج الکل فی جمع الاحد

شرح کن الواحد و کل الاحد / پیش ازین گفتیم با تو ای ولد

آن معانی را تو ذکر کن دگر / کین معانی بر تو کردند جلوه گر

چونکه توحید اعتبار وحدت است / اندرو شرطی ز وصف کثرت است

چون شود جاذب ورا ذات احد | وا رهد از وصف تکثیر و عدد
وصف توحیدت چو شد مجذوب وی | لاجرم هم می‌شود مغلوب وی
چون شود توحید مجذوب احد | می‌شود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر | میرود از وی ابا مرد بصیر
[illegible]ب گیرد این مجذوب تو | نعت غالب گیرد این مغلوب تو
سر غالب کو کند هتک ستیر | نیست جز ذات احد ای بی‌نظیر
سر هوتی که مغلوب وی است | هست توحیدی که مجذوب وی است
پس جواب سیم و چارم جواب | متحد شد با هم ای مرد صواب
وصف موهومی که با محو آمده | ذات معلومی که با صحو آمده
آن بود توحید کامد ذو العدد | این بود ذات احد که لاعدد
پس جواب دویم چارم جواب | متفق شد باهم ای شخص لباب
همچنین آن کشف سبحات الجلال | عین این معنی است ای صاحب کمال
وصف توحید است آن سبحات حق | محتجب دروی جمال ذات حق
چون شود مجذوب آن ذات احد | منکشف گردد حجاب لاتحد
پس جواب اولین و چارمین | عین یکدیگر شده ای پاکدین

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل این جرعه چارم چشید | نشئهٔ بحر الاحد آمد پدید
نشئه دیگر گرفت از آن عقار | مغز او وارست از جیب خمار
غرق شد در بحر جمع لاتحد | بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
جمع مطلق آنچنان او را ربود | که ز فرقش آگهی مطلق نبود
زان می صافی که در سر جوش کم | مستیش افزود از خود گشت گم
بی‌خبر شد از وجود خویشتن | رست یکسر از وجود ما و من
چونکه غالب شد برای حکم حال | شد کمیلی مانده باقی زو کمال
از میان شد چون کمیل معنوی | شد ضعیفش صورت و معنی قوی
چیست معنای کمیل ای محتشم | آن کمال مطلق با رو نعم
آن کمال مطلق سلطان کمیل | بار دیگر زان امام پاک ذیل
گشت سائل گفت اما عارفا | خواست زدنی بیانا کاشفا
ای گزیده ساقی فرخنده خو | که شود سیراب مستسقی بگو
هر چه مستی مینفزاید ز شراب | خواهد از ساقی دگر جام شراب
خاصه مانند تو شاهی ساقی | ساقی جام شراب باقی

خاصه مانند شراب جام تو — جام لبریز از می انعام تو

از بیت سیرابی از درون مبتنی است — ذوق جانت را نهایت نیست

هر که تشنه گشت تا شراب — در طلب آید الی یوم الحساب

قال علی علیه السلم نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره

شاه چون دیدش بحر جمع غرق — بحر گردیده از احکام فرق

جانش در بحر احد غرق آمده — آنچنان بحری که از فرق آمده

نشأهٔ جمع احد غالب شده — عین جمعش فرق را حاجب شده

از مقامات و مراتب بحر — غرق بحر جمع از پا تا بسر

حکم باطن گشته غالب بر ظهور — بحر گردیده از جلوات نور

از شئونات صفات لایزال — بحر مستغرق دریای جلال

بر دلش حکم ولایت جلوه گر — گشته احکام نبوت مستتر

بر شریعت ز حقیقت غالبی — بل طریقت را حقیقت حاجبی

لاجرم تا جانش گردد معتدل — وارهد ز افراط و تفریط منفعل

خوش گشایندش بحر تفرقه — تا ز تعطیلش برد وز زندقه

جعفر صادق شه عالی اثر — این چنین گفتا باصحاب نظر

ان جمعا ینفرد عن تفرقه — محض تعطیل و عین الزندقه

ان تفریقا عن الجمع خلا — کان تشبیها و شرکا ظاهرا

جمع بین الجمع والفرق ای [illegible] — هست توحید قویم معتدل

زان سبب شاه [illegible] دل — وارهاند از تفرقه جان کمیل

ما الحقیقة ای امام اهل دل — باز کرد آگه دوم (?) دل معتدل

آن حقیقت دان که از صبح ازل — شارق آید نور شمس لم یزل

پس شود آثار آن لایح ترا — پس شود احکام آن واضح ترا

بر مرایای تجلی وجود — بر مجالی ظهور نور وجود

هر یکی از آن مرایای کمال — هر یکی از آن مجالی جمال

واحدیت راست تمثالی دگر — هیکلی توحید راست ای با بصر

آن هیاکل آن تماثیل لطاف — شه سوی توحیدشان کرده مصاف

زانکه هر یک ز تماثیل لطیف — واحدیت راست مرآتی شریف

وصف وحدت در همه ساری بود — حکم وحدت بر همه جاری بود

از دوم رابع کمیل با نظام — کرد چون سیر الی الله را تمام

رفت آن شه که بار شاه (?) علی — منصرف گردد بوصف اکملی

اولا از بیش شاه پاک دل — بود مرد مثنوی نامش کمیل

گشت چون از جام فتح جانش مست — وصف تصغیر از وجودش رخت بست

از دم آن شاه کامل اقتدار — شد کمیل مثنوی کامل عیار

وقت آن شد که کمیل اکمل شود — فاضل خارج شود فضل شود

چون شود سیر الی الله تمام — کامل الذاتی ترا ای عالی مقام

العجب زین کامل بی تفرقه — که کمالش هست عین زندقه

مرحبا و حبذا زندیق خاص — که زند صد طعنه بر صدیق خاص

کیست این زندیق غرق بحر جمع — او چو پروانه احد او را چو شمع

کیست این زندیق آن مست عشق — که امامش خواند زندیق طریق

عاشقی را نسبت از معشوق پاک — سوی زندیقی دهد با اشتراک

جرح او بود جرح بیگانگان — الحذر زین قوم ای فرزانگان

عاشق حق هست چون شمشیر حق — که گرفته در کف آن را شیر حق

گر بود شمشیر حق کج باک نیست — گر تو کج بینی دلت چالاک نیست

راست بین تا که بر بینی کج نورست — راست بینی تیغ حق را کم کاست

تیغ را خود راستی اندر کجی است — او نیست تیغ را در اعوجی است

گر بود ابروی یار خوب کج — هست عین استقامت آن عوج

خال گر باشد سیه عاری ز نور — ظلمتش دان عین نور ای با حضور

آن سواد الوجه درویش فقیر — خود سواد اعظم آمد ای بصیر

کفر اینجا عین ایمان شریف — زندقه شد عین توحید لطیف

زندقه عین کمال است ای پسر — هر که این زندیق نه خاکش بسر

کاملیت لاجرم این زندقه است — زندقه جمع عری از تفرقه است

الحقیقة چیست دانی ای رفیق — منزل سیر مع الله عشیق

در مرایا هیچ حق ظاهر شدن — در همه بر خویشتن ناظر شدن

سوی فرق از جمع خوش باز آمدن — هیچ حق سر تا به پا ناز آمدن

در همه اطوار ساری آمدن — با همه ادوار دایر آمدن

فرق بعد الجمع باشد این مقام — هست ذو العینین این مرد تمام

آن یکی عینش بری جمع احد — وآن دگر عینش بری فرق عدد

فرق حیثیش را حجاب از جمع نیست — فرق وی چون فرق اهل سمع نیست

فرق قبل الجمع فرق اهل سمع — عین فرق آنجا حجاب عین جمع

آنکه جانش گشت اندر جمع غرق — عین جمعش شد حجاب عین فرق

مر ورا جمع الجمع زین برد و حجاب / فارغ آمد زین حجب‌ها بی نقاب

عین جمعش زحجاب عین فرق / همچو جان آنکه شد در جمع غرق

عین فرقش زحجاب عین جمع / سالک مطلق چو اصحاب سمع

سالک مطلق بباشد شمع محض / نه بود مجذوب مطلق جمع محض

جمع کرده خوش بهم جذب و سلوک / جامع وصف عبید هم ملوک

مالک ملک بقا شد جان او / غالب آمد بر جهان سلطان او

عاشقان جمله عبید او شده است / نایب ربانی و خلق الله است

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل از جام بیچون زان عقار / مالک ملک بقا شد تاجدار

تاجداری خواست کرد و تاج بخش / بعد معراجش بود معراج بخش

خواست صوفی تا قلندر دل شود / ذات حق را مظهر کامل شود

مالک الملکی شود با اختیار / قایم المستقل شود با اقتدار

حق مطلق خواست قیومی شود / بر دوام خواست دیومی شود

تاج شاهی خواست بخشد تاجدار / تؤتی الملک سازد آشکار

تاج برباید ز فرق پادشاه / تنزع الملک شود ممن تشاء

گفت سلطانی آن مه لقا / بر سرار باب عز و ارتقا

آن قلندر جلوه‌گاه ذات هو / کس ستاند تاج و که بخشد بتو

شه کیاست تشنه عالی مرتبه / خواست کرد ساقی این مصطبه

بود مستسقی کنون ساقی شود / نشأه بخشش باده باقی شود

گفت کای ساقی فیاض ودود / ساقیا زدنی بیانا کی اجود

ساقیا ای شاه کامل بخششم / در کلوبم ریز آن جام خوشم

تا قلندر دل شوم ساقی شوم / ساقی آن جرعه باقی شوم

هر که را خواهم دهم جام بقا / هر که را خواهم ببخشم ارتقا

جلوه‌گاه ذات سبحانی شوم / خوش قلندر رند فردانی شوم

پیش ازین محتاج بودم بعد ازین / گردم از فیض تو مشتاق مبین

بعد محتاجیم مشتاقی شوم / بعد محتاجیم خلاقی شوم

قال علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت آن شاه دل مزاج / کی کمیل معنوی اطف السراج

اطف مصباحا فان الصبح لاح / سکن المصباح اذ لاح الصباح

صبح لایح چیستان صبح ازل / حضرت ذات احد عز و جل

لام الف در لفظ اصبح الازل | یاد کن از قول شاه بی بدل

در جواب چار این جذب الاحد | جذب ان اصبح الازل ان اثر

چیست آن نور احد صبح ازل | اول است و باطن است و لم یزل

نور واحد چیست مصباح کمال | آخر است و ظاهر است و لایزال

آن همه اطلاق و تجرید آمده | این همه تعیین و تقیید آمده

نور توحید است آن لامع سراج | هیکل التوحید مشکاة زجاج

آن همه کل آن حقایق آمده | از حقایق نورش رقایق آمده

گاه الهی و ربانی بود | گاه اعیانی و اکوانی بود

عالم اسما بود قسم یکم | عالم اکوان بود قسم دوم

قسم اول آمده همچون زجاج | قسم دوم چیست مصباح سراج

ای کمالات خاص اطلق عن قیود | طف مصباحا بذا صبح الشهود

این همه کل حجاب قید جان لست | این حقایق حاجب عینان لست

حاجبش بشکن که قوسین آمده | خود حجاب پرده عین آمده

از حجاب قاب قوسین کن گذر | تا باو ادنی رسی ای با بصر

گر حجاب قاب قوسین بر دری | خوش بخیز گاه او ادنی دری

چون باو ادنی رسیدی زان دنو | حاصل آید جانت را سر علو

زانکه حق را در دنو آمد علو | ذات شه را در علو باشد دنو

قاب و قوسین چیست بحر احمدی | اجتماع احمدی و احدی

آن یکی قوسش بود بحر احد | قوس دیگر بحر واحد در عدد

چیست او ادنی بگو بحر احد | خالص از تعلیق و تقیید و عدد

لی مع الله وقت تو شد احمدا | هر دو را اینجا نمی گنجد جدا

خرقه احمد بینداز ای امین | احمدیت خود حجاب است این

احمدا تو خود نبی مرسلی | لی مع الله است اینجا ای علی

در مقام لی مع با ذی الوصول | می نگنجد نه نبی و نه رسول

تو سراج بس منیری احمدا | نوربخش هر ضمیری احمدا

گشت طالع از دلت صبح صمد | منطفی شد آن سراج ذو العدد

آن نبوت از میان شد برکنار | جلوه گر ذات العلی با اقتدار

جلوه ذات العلی مقتدر | چون عیان شد شد نبوت مستتر

استتار اینجا نه بطلان فناست | بلکه خود تکمیل نور کبریاست

معنی طف السراج ابطال نیست | نیز این اطفا بجز اکمال نیست

آنما الله نتمّ نوره — یحرق الاسماء عن مستوره

چیست این اتمام تحریق حجاب — پرده وا شد منکشف شد فتح باب

نیست این کشف الغطا ابطال زر — بلکه خود اکمال نور است و ظهور

ذات از کشف الغطا شد مستبین — بعد کشف الحجب برزاد الیقین

هر کسی از کشف افزودش کمال — غیر ذات آن علی ذو الجلال

زانکه پیش از کشف کامل بد یقین — شمس حق چون بعد کشفش همچنین

در پسش بود آفتاب بی زوال — جلوه گر بر دیده اش حسب کمال

در دل آنکه حق را دیده بود — در فنای محض شیئی را دیده بود

سر از کشف الغطا [illegible] حجاب — این بود والله اعلم بالصواب

در انتقال از شرح احوال کملین بذکر مشایخ ثلثه دیگر که مبدأ جریان طرق ثلاثه
از ائمه ثلاثه علیهم السلام اند کما ذکرنا سابقاً و نذکرهما

چهره شمس حقیقت بر کمیل — منکشف فرمود چون آن پاکدل

سالکش با اذن ارشاد حق — سلسله جاری شد از آن پاک خلق

جمله پیران فارغ از بین النفس — دور دور آمد نفس شان مقتبس

همچنین آن شاه زین العابدین — قبله الطاف حق نور جبین

چشم دل بگشود ابراهیم را — آن شه سر تا به پا تسلیم را

شاه ابراهیم ادهم آن سری — ترک چون فرمود ملک سروری

مالک ملک بقا زآن شاه شد — جلوه گاه جلوه الله شد

بنده شد چون زینة العباد را — گشت با اذن از وی ارشاد را

مرشد آن نقش بندی سر به سر — گشته صاحب دل از آن کامل نظر

از وی اش جاری شده آن سلسله — در طریق حق روان آن قافله

همچنین آن جعفر صادق لقب — آن امام پاک پاکیزه نسب

چشم دل بگشود چون طیفور را — بایزید آن پای تا سر نور را

هر بسطام از وی اش شد زنده دل — صاحب دل آمد و فرخنده دل

گشته با اذن اجازت زان جناب — سلسله جاری شده زان مستطاب

جمله درویشان شطاری لقب — خرقه بگرفته از آن کامل ادب

بعد از آن معروف کرخی انتجاب — سینه اش گنجینه ام الکتاب

از امام آن سلاسل یک به یک — صاحب ارشاد آمد و کامل محک

پس بسلطان رضا شاه مکین — رهنمای جمله ارباب یقین

گر و شه معروف تسلیم نفس — پس از او بگرفت تعلیم نفس

نهرها را زِ بحر یا باز کرد | پس ز دریا خویش رو آغاز کرد
شاه معروف از امام ذوفنون | همچو شطی کامد از دریا برون
گشت امام و پیشوای قافله | از وجودش جاری شد پس سلسله
سلسله معروف زانی مقام | آمده ام السلاسل خوش بنام
شاه معروف عارف همچو شط | اولیا ذرّی شاه از همچو نط
جانب اقلیمها و شهرها | گشته جاری از شط وی نهرها
آن همه اول هر یکی نوع دگر | نشاه هر یک بنوعی جلوه‌گر
بعض ایشان گشته حال سلوک | شسته از اول نقش اوهام شکوک
بعض دیگر گشت مجذوب آمده | شاه را مطلوب و محبوب آمده
بعض دیگر جامع جذب سلوک | مست هشیار آفرین اند از ملوک
آن یکی هشیار و آن دیوانه | آن یکی شیخانه آن رندانه
آن یکی رند خراباتی صفت | وآن دگر شیخ مناجاتی صفت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی | وآن دگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد و در خانقاه | وان دگر را میکده شد جایگاه
هر یکی را مشربی و مذهبی | هر یکی را نشئه و مشربی

جامع

جامع این نشئه‌ها را بی‌نظیر | نعمت الله شاه صاحب نظر
فیض معروفش بدل چون واصل است | عارف جمله مقامات دل است
خود بود معروف و خود عارف بود | خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خاص اهل البیت علیهم السلام چون بربرکت متابعت طریقت حقه مرتضویه بمقام ولایت رسیده‌اند بعضی ایشان از جانب ائمه چون مامور شده‌اند که علم طریقت را در میان خلق منتشر گردانند و چون در زمان دولت بطلان بود و حکم امامت و ایمان بصفت استتار رفته لهذا باظهار حقیقت نبوت و اسلام و ولایت و عرفان و کتمان حقیقت امامت و ایمان مامور گردیده‌اند و تشیع را بعنوان تقیه از عامه اسلام مخفی داشتند بنحوی که اهل ظاهر از شیعیان هم از تشیع ایشان اطلاع نداشتند و در مسئله امامت بعنوان تسنن مشتهر گردیده‌اند و بواسطه این تقیه تامه طریقت مرتضویه در میان اهل سنت رواج و شیوع تمام گرفت و چون این معنی متحقق شد آنان که بواسطه غلبه طینت سجین با اولیا ضدیت داشتند بواسطه شدت کتمان و تقیه ایشان در مسائل اضرار و اذیت ایشان منقطع بود و بعنوان رد بر طریقت اهل بیت تصوف جعلی وضع کردند

و عوام کالانعام بل هم اضل بحکم جنسیت بسیاری بایشان گرویده و فتنهٔ دجال اکبر یعنی صوفی عرفانی شایع شده و این است سبب ورود احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام در مذمت صوفیه کما لا یخفی علی من تتبع و استقام

مجملا علم طریقت در جهان / منتشر شد ز اهل بیت و خاندان
هر که تاج معرفت بر سر نهاد / از امیرالمؤمنین حیدر نهاد
خرقه گر پوشید آن مرد ولی / از علی پوشید و اولاد علی
اولیا و شیعیان مرتضی / منتشر کرده ره رسم هدی
هم باذن و رخصت و امر امام / منتشر عرفان شده در خاص و عام
علم عرفان گشت ز آن اصحاب حق / در همه قوم مخالف منتشر
در اقالیم و بلاد عالمیان / در جمیع فرقهٔ اسلامیان
یافت از پیران کامل اعتبار / رسم و قانون طریقت آشکار
آشکارا شد طریق مرتضی / در همه قوم مخالف جابجا
رونق عرفان گرفت و رونقی / در مخالف یافت معتبر لیکی
زانکه پیران طریقت سربسر / گشته از اصحاب عصمت با بصر

دل از

دین عترت در بطون تنشان / رسم و آیین و تقیه دینشان
جملگی از رخصت و اذن امام / متقی ز آسیب آن اقوام خام
کرده احکام امامت مستتر / ساخته حکم ولایت جلوه‌گر
نور ایمان در جهان گسترده‌شان / کرده هم اسلام هم عرفان عیان
لاجرم در دام کرده عامه را / گرم کرده در جهان هنگامه را
پادشاهان و سلاطین جهان / جمله را کرده بجز در دام آن جهان
علم عرفان را چو اصحاب حضور / منتشر کردند ز اهل بیت نور
دشمنان آل عصمت را بدل / آتش حقد و حسد شد مشتعل
صوفی دجال‌وش بسیار شد / غایت تحصیل دین دینار شد
صوفیانی از حقایق بیخبر / گشته در اطراف عالم جلوه‌گر
در درون گرگ و برونشان صوفی‌پیکر / در نهان غش و عیانشان جمله شر
ظاهرا رهبر بباطن راه‌زن / صورتا تسبیح معنی مکر و فن
رسم مردان خدا بگرفته پیش / بیخبر از مذهب و غافل ز کیش
زهد و تقوی و ورع کرده شعار / با دلی پر زور و جانی پر وقار
پشم‌پوشی را نموده همچو میش / دین و کیش و مذهب و آیین خویش

صوف پوشی را صفا پنداشته / یک قدم از خود برون نگذاشته
جمله شطاطان طامات مقال / جمله سالوسان زراقی فعال
زین قبیل صوفی وشان سست‌همان / منتشر گشتند چون اندر جهان
پس عوام الناس را رهزن شدند / فتنهٔ ادیان مرد و زن شدند
فتنهٔ عجل و فسون سامری / رسم شد با آدمی در فن ساحری
در همه روی زمین بسیار شد / عبرت چشم اولوالابصار شد
لاجرم از اهل بیت مصطفی / عترت پاک نبی باصفا
گشته صادر پس حدیث دلبر چنان / جمله اندر ذم و قدح صوفیان
تا که خلق الله ایشان نگروند / دعوت و طاماتشان را نشنوند
عارفان پاکدل در هر زمان / بوده اند از شیعیان خاندان
در شریعت مصطفی شان مقتدا / در طریقت مرتضاشان پیشوا
لیک در دور دویم ایمانشان / بود مخفی در درون جانشان
در درون ایمانشان را استتار / لیکشان اسلام و عرفان آشکار
در امامت بسته لب بنهفته دم / هم زبان را بسته و هم قلم
در ولایت لیک بگشاده دهان / هم قلم را کرده مطلق هم لسان

در امامت کس از ایشان دم نزد / از تشیع دم به پیش کس نزد
مذهب سنت همه کرده شعار / بعد پیغمبر شمرده چار یار
در امامت گوهری کر سفته اند / رمز و الغاز و معمّی گفته اند
همچنین ستر امامت بد خفی / تا ظهور سلطنت آل علی

در تفصیل ظهور دور سیم که مسمی است بدور ظهور دویم و دور ظهور الایمان و دور ظهور الامامه و دور صفوی بدانکه افتتاح این دور ظهور شاه اسماعیل صفوی است و انتهاء آن ظهور شاه سلطان حسین صفوی و چون بیان آن احکام این دور موقوف بر تمهید مقدماتی چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید میشود مقدمهٔ اولی در بیان آنکه دین اهل بیت علیهم السلام را ظاهری و باطنی است ظاهر آن را حافظانیست که جمله انوار شریعتند و باطن آنرا نیز حافظانی است که خزانهٔ اسرار طریقتند والعلم

مذهب آن نبی را ظاهری است / ظاهرش را باطن بس قاهری است
ظاهر آن جیب شرع مصطفی / باطنش منهاج خاص مرتضی
ظاهر آن را شریعت گفته اند / باطن آن را طریقت گفته اند
علم احکام حلال و هم حرام / ظاهر شرع نبی خیر الانام

علم ارکان و عبادات و سنن | ظاهر شرع رسول ذوالمنن
علم ظاهر چو فروع و چو اصول | شرعیت غرّای بیضای رسول
علم باطن چو عبادات قلوب | سیرت اهل دل و صافی ذنوب
ذکر قلبی و حضور مستمر | وجد و ذوق و علم و نور مستتر
سجدهٔ آدم نمودن چون ملک | پا نهادن برتر از نه فلک
خویش را تسلیم کردن زود پیر | از دم پیران شدن صافی ضمیر

اشاره بحدیث لیس العلم بکثرة التعلم انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء

از قیود رسمها مطلق شدن | مستعد قذف نور از حق شدن

اشاره بحدیث من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

خویش را خالص نمودن چل صباح | بر جناب حق نمودن اقتراح
تا ینابیع الحکم جاری شود | ظلمت از انوار متواری شود
آن رب الخلق علام الغیوب | جاعل الذکر جلاء للقلوب
یسمع القلب به بعد الصمم | ینطق القلب به بعد البکم
یبصر القلب به بعد العمی | یسلم بعد العنا و الردی
گوش دل از ذکر دایم وا شود | هم زبان و دل از ذکر گویا شود

چشم دل بینا شود از روی غیب | دل شود کامل الیقین بی شک و ریب
آن عبادت ان ابلیس کم شود | دیوش ایمان آرد و مردم شود
اسلم الشیطان که فرموده رسول | صادق آید در حق مرد قبول
شرع اهل بیت را حمّالها | راویان حمال آن اثقالها
راویان حافظ العلم صدوق | کرده ثابت زین سبب بر حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول | فقهشان علم کلام مفصول
بعض دیگر ضابط علم فروع | در فتاوی شان بسوی عترت رجوع
بعض دیگر جامع فقه و کلام | اصل و فرع از نقلشان دیده نظام
چون زراره چون هشام الحکم | چون مفید و مرتضی خیر العلم
چون کلینی و دو ابن بابویه | شیخ طوسی و دگر ابن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین | رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را اصول | گشته اهل سر ز اصحاب قبول
شیعیان خاص اندر هر زمان | حامل اسرار دین از خاندان
شیعیان مؤتمن در دور دور | حامل تأویل قرآن طور طور
صعب مستصعب حدیث خاندان | حامل آن مؤمن با امتحان

مؤمن با امتحان عارف بود — که ز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر — حاملان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع جانشان — رشح جام از کشف ایقانشان
جرعه نوشان شراب از کشف — وصف عرفان بیقین از کشف
همچو سلمان و اویس پاک دل — چون رشید هجری سلطان کمیل
بو بسطام و شه بلخی شقیق — شیخ دین معروف سلطان شفیق
قدس الله تعالی سرهم — عظم الله اجرهم وبرهم
هم لطفا هرسم بباطن جاهلان — علم دین را بوده اندر هر زمان
راویان حمال علم ظاهری — عارفان حمال سر باهری
راویان حفاظ آداب و سنن — عارفان حفاظ اسرار کهن
راویان در ضبط احکام برون — عارفان در حفظ اسرار درون

مقدمه ثانیه در بیان آنکه در دور دویم که هنوز دور ظهور صغری در پرده حجاب بود حجت ایمان و امامت بر خاص و عام اهل عالم تمام نشده بود چرا که علمای اهل بیت علیهم السلم در زوایای خفا متروی بودند و بسطه غلبه منکرین ضعفا را قدرت بر تحصیل مسئله امامت علی وجه الکمال نبود اکرچه گاه

گاهی ظهوری میکردند ولیکن با آن ظهور ظهور تام نبود ولهذا دور دویم را بدور بطون مسمی گردانیدیم و چون ظهور شعشعه آفتاب سلطنت صفوی بر عالم ظاهر پرتو افکند و علمای اهل بیت را مجال اقامت بر این حاصل گردید دیگر مجالس ازمتکلفین را عذری باقی نماند ولهذا این دور سیم را بدور ظهور دویم و دور ظهور الایمان و دور ظهور الامامه مسمی گردانیدیم (نظم)

راویان شرع در دور بطون — در تقیه بوده اند در کمون
پیشتر ز ایام کامن بوده اند — محقق اندر مکامن بوده اند
پیشتر ز ایام خایف بوده اند — در بلایا در محن واقف بوده اند
گاه گاهی هم ظهوری کرده اند — خلق ز ایشان کسب نوری کرده اند
در زمان شوکت آل بویه — شرع ظاهر شد ز ابن بابویه
صاحب عباد پاکیزه روان — بد محب و دوستدار خاندان
شیخ را تعظیم و اکرام می نمود — احترامی کرد و اعطا می نمود
صاحب عباد صیف جاه بود — پادشه را تحقیق آگاه بود
دوستدار خاص اهل بیت بود — لطف از مصباح دین بارنیت بود
عالمان را کرد و تعظیم تمام — شیعیان را لطف خاصش عام بود

در زمان آن وزیر پاک دل / شد ابوجعفر محمد مستقل

در عیون جامع اخبار الرضا / جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا

شرح احوال و مقامات امام / احتجاجات شه عالی مقام

معجزات شاه تسلیم رضا / خارقات آن امام مرتضی

جمله را در آن کتاب مستطاب / جمع کرده شیخ قمی انتساب

آن کتاب مستطاب پاک را / شرح احوال شه چالاک را

کرده اتحاف جناب آن حقیق / ابن عباد آن وزیر دل وثیق

تا که نام نیک از او یابد بقا / در جهان یابد جمیل و ارتقا

همچنین اندر زمان ایلخان / گشت ظاهر دین عترت در جهان

ایلخان گرچه ز دین بیگانه بود / لیک کافر زیرکی مردانه بود

ایلخان گرچه نبد پاک بود / پادشاهی کافر سفاک بود

لیک بر اعدای اهل بیت پاک / بد عداوتهای سخت و صعب هولناک

حامیان مذهب اثنا عشر / بوده اند اندر زمانش معتبر

فیلسوف حق نصیر حق و دین / آن حکیم طوسی کامل یقین

در زمان او معظم بد بسی / در حضور او مکرم بد بسی

شاه را شمس جوینی بد وزیر / خوش وزیری کافی صافی ضمیر

هم علاء الدین عطای ذوالکرم / که برادر بد بشمس محترم

دوستدار اهل بیت پاک بود / در وفا و در کرم چالاک بود

شیخ سعدی مصلح دنیا و دین / مادح شمس و علای پاک دین

شمس دین وان علاء الدین بهم / شیخ سعدی را مرید پاک دم

پادشه را آن حکیم و آن وزیر / در امور مملکت نعم المشیر

لاجرم اندر زمان ایلخان / گشت ظاهر دین و کیش خاندان

دوستان اهل عصمت سرفراز / دشمنان اندر زحیر و در گداز

دولت عباسیان در آن زمان / منقطع شد اسم و رسمش از جهان

دولت مستعصمی در دور او / منقطع گشت و نهان شد جور او

کشته شد معتصم و مغلوب شد / بدسیر از پا درآمد خوب شد

همچنین از بعد سلطان ایلخان / قوتی بگرفت دین خاندان

شه خدابنده شهی عادل شده / دین اهل بیت را مایل شده

شه خدابنده که نیکوکار بود / ایلخانی بد ولی دین دار بود

شیعیان را خوش حمایت مینمود / عالمان را خوش رعایت مینمود

بی ظهور حسنی علامه ‌ ‌ ‌ گرم کرده آن زمان هنگامه

شاه خوش باشیخ عهدی تازه کرد ‌ ‌ ‌ التفاتی بیحد و اندازه کرد

مذهب اثنا عشر در آن زمان ‌ ‌ ‌ منتشر شد در همه اهل جهان

مجملا در دور ثانی دین حق ‌ ‌ ‌ مذهب حق دین حق آیین حق

[illegible]گاهی بد و ظاهر بد ملا ‌ ‌ ‌ لیک مخفی بود در ستر خفا

زان سبب در دور سلطانش نام بود ‌ ‌ ‌ که نه هنگام ظهور تام بود

چون قضای حضرت خلاق فرد ‌ ‌ ‌ مقتضای آن ظهور تام کرد

اختری طالع شد از شرف کمال ‌ ‌ ‌ آفتابی جلوه گر شد بیزوال

آن صفی الحق ولی معنوی ‌ ‌ ‌ با مقامات کرامات قوی

از بطون غیب آمد جلوه گر ‌ ‌ ‌ نور او بگرفت عالم سربسر

مولوی معنوی سلطان جلال ‌ ‌ ‌ آن شهنشاه اقالیم کمال

پیشتر از عهد آن کامل نظر ‌ ‌ ‌ از ظهور دولتش داده خبر

حکایت لطیفه

بنده مشتاق کامل معرفت ‌ ‌ ‌ شیخ را میکرد تفتیش صفت

در کتابی معتبر این مستهام ‌ ‌ ‌ که بد انوار سلیمانیش نام

این حکایت دیدم اندر خاتمه ‌ ‌ ‌ گشت ناطقه زان عاطفه

که برادرزاده شیخ تمام ‌ ‌ ‌ که بدی خواجه جلال الدین بنام

از اکابر بود از اهل سلوک ‌ ‌ ‌ گشته از دل نقش اوهام شکوک

گفت بودم من بآذربایجان ‌ ‌ ‌ روزی اندر دار قاضی میهمان

نام قاضی هم جلال الدین بدی ‌ ‌ ‌ میهمان داریش خوش آیین بدی

بود با من آن زمان خلقی کثیر ‌ ‌ ‌ در سرای قاضی خیر خبیر

هرکسی در مدحت شیخ صفی ‌ ‌ ‌ عرض میکردی مقالی بس وفی

ناگهان قاضی آذربایجان ‌ ‌ ‌ خوش زجا برخاست چون سرو روان

یکرساله در حضور جمع ما ‌ ‌ ‌ ساخت حاضر خواند خوش بر سمع ما

بود مضمون کتاب معتبر ‌ ‌ ‌ که بما برخواند این نیکو خبر

که جلال الدین رومی مولوی ‌ ‌ ‌ شیخ صاحبدل حکیم معنوی

از قدوم آن صفی با صفا ‌ ‌ ‌ همچو عیسی از قدوم مصطفی

شد مبشر خلق را و مژده ده ‌ ‌ ‌ داده روحش را پی تحسین زه

مولوی اندر زمان خویشتن ‌ ‌ ‌ اینچنین گفته که آید بعد من

که یکی محبوب صافی روح و دم ‌ ‌ ‌ بر کشد بر عالم صورت علم

عالمی از نور او روشن شود — از قدوم او جهان گلشن شود
عالم پر از قدوم او جوان — نور او سازد زمین را آسمان
آفتاب جان ز اوج برج دین — نور بخشد بر همه اهل زمین
یک همای خوش کشاید بال و پر — زیر پر گیرد جهان را سر بسر
مولد آن آفتاب اوج جان — در دهی باشد ز آذربایجان
چون رسن رشد یابد جانش بر — رحلتی از ده نماید سوی شهر
دعوت حق سازد آنجا آشکار — دعوتش مشهور گردد در دیار
بعد از آن آن مولوی پردلی — یک یک از احوال آن سلطان جلی
حلیهٔ او قامت او قد او — چشم او و روی او خط او
جمله را از راه علم و انکشاف — شرح داده بی‌خلاف و بی‌گزاف

مقدمهٔ ثالثه در ظهور قطب الاولیاء فی الانفس و الآفاق شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره و طالب راه شدن آن بزرگوار و بخدمت شیخ زاهد گیلانی رسیدن و ببرکت انفاس آن صافی دم کامل قدم بمقام ولایت فایز شدن و از قیود ماسوی مطلق گردیدن

چون صفی آن شیخ پاکیزه روان — جلوه گر گردید از غیب و نهان

گر چه جنبش در دلش عرق طلب — طالب حق بود اندر روز و شب
همت عالی و شوق کاملش — در طلب آورده پاکیزه دلش
طینتش از شیخ علیین بدی — پاک از آلایش سجین بدی
لاجرم شد عاشق ذات علی — طالب منهاج شاه دین ولی
رهبر ره را طلب کردی بجد — همتش را گشته از جان مستعد
گر چه با دانش و سنجیده بود — لیک جان پاک او فهمیده بود
که سلوک شاه راه معنوی — هر که بی رهبر کند گردد غوی
گر چه بس با بینش و چالاک بود — چشم جانش از کدورت پاک بود
لیک بی رهبر خطر در پیش دید — سوی رهبر حاجتی در خویش دید
آری آری این طریق است دقیق — رهبری خواهد دلش بر تحقیق
کز مهالکهای آن نگهداری کند — در نوایب‌ها بجان یاری کند
آنکه دارد عزم بهر شهر چین — رهبری جوید بغایت راه بین
که نماید راه جنبش جا بجا — حافظش باشد ز رهزن وز خطا
رهبری باید چو در راه زمین — ورنه ممکن نیست طی راه چنین
پس چسان شاید که راه آسمان — طی شود بی راهبر بر شخص جان

این ره باریک چین معنوی / هر که با رهبر رود گردد قوی

مصطفی که دُر شرح حق بسفت / اطلبوا العلم ولو بالصین گفت

گر تو خواهی امتثال امر وی / رهبری چینی بجای نیک پی

که ترا راهی نماید سوی چین / بابت چینت ببازد هم نشین

شیخ را عشق بت چینی بدل / میفزودی لحظه لحظه متصل

عزم سیر چین دلش آغاز کرد / عاشقانه رو بسوی شیراز کرد

تا مگر آن ترک چینی زاده را / رهبر چینی ز خود بس داده را

در زمین فارس لقیانی کند / چشم دل از روش بینا کند

چونکه منزل کرد در آن سرزمین / دید بس چینی صفت چینی جبین

راه چین بسیار رفته آن نفر / شهر چین را دیده هم رسم و اثر

بیخبر لیکن همه از شاه چین / در بت چینی دل آگاه چین

فی شرح قوله اطلبوا العلم ولو بالصین

ملک چین چبود دگر اقلیم غیب / مشرق انوار پاک از رنگ و ریب

زانکه چین در جانب مشرق بود / شمس از مشرق یقین مشرق بود

آن رجال الغیب جمله چینی اند / چین کافر نه ز چین دینی اند

شاه چین آنحضرت غیب الغیوب / نور الانوار است و علام الغیوب

جلوه های غیبی آن شاه چین / نغز و دلکش چون نگارستان چین

خامه های غیبی صورت نگار / جلکها ای صنعت خلاق دار

عارف واصل است چینی لقب / چینیانش در سجود و در ادب

سالکان نارسیده راه چین / دیده لیکن بیخبر از شاه چین

بعض ایشان هم چین بشنیده اند / بعض دیگر رسم چین را دیده اند

رسم چین و آن علامات و نشان / که ترا از دور میگردد عیان

شیخ در شیراز دید اهل سلوک / بیخبر جمله ز اسرار ملوک

سالکان نارسیده دید بس / شاه چین ز ایشان ندیده هیچکس

شیخ را آن سالکان رهگذر / رهنما گشته بسالوک دگر

سالکی که رسم چین را دیده بود / از بت چینی خبر بشنیده بود

شیخ عزم خدمت سالک کرد / زمزمه عشاق در ره کوک کرد

چون بآن سالک روشن دل رسید / راه چین را اولین منزل رسید

شیخ بروی عرضه اسرار کرد / با خبر او را ز درد کار کرد

از ره انصاف آن فرخ لقا / گفت او را ما کجا و تو کجا

آنچه بی رهبر دلت را دست داد   دست ما را نه بچل ششت داد

آنچه می گنجد ترا در جر صله   ما ندیدیم از ریاضات و چله

اسم و رسم چین بما معلوم شد   شاه چین لیکن ز ما مکتوم شد

آنکه دیده راه چین و شاه چین   دلبری چینی است در گیلان زمین

از بت چینی گیلانی نژاد   فتح کرده بر دلت باب مراد

گر مریدی رو مراد از وی بجو   وآن شه چینی نژاد از وی بجو

شیخ از ارشاد آن انصاف خو   جانب گیلان بهمت کرد رو

سوی گیلان همتی مردانه کرد   چون صنم رو جانب بتخانه کرد

العجب گیلان شده بتخانهٔ   از بت چینی دل مردانهٔ

آن بت چینی شه صاحبدلی   دل نوازی جان گدازی واصلی

زاهد گیلانیش گشته لقب   مخزن در سینه اش سری عجب

چون صفی الحق سوی گیلان رسید   بهر طاعت خویشتن کنجی گزید

ماه روزه بود و زاهد در صیام   منزوی از اختلاط خاص و عام

ماه صوم آن شیخ ربانی فعال   عادتش افطار بودی با عیال

آن مریدان جملگی در خانقاه   شیخ در بیت عیالش جایگاه

بر خلاف عادت آن فرخنده روز   از درون آمد برون آن دل فروز

با مریدان گفت مهمانی ز غیب   آمده ما را بری از رنگ و ریب

میهمانی غیبی آمد از خدا   پای تا سر صفوت و صدق و صفا

در میان شاه فرد و آن عشق   مانده باقی یک حجاب بس رقیق

آفتابش را سحابی پیش هست   چشم پاکش را حجابی پیش هست

هین بجوئیدش که دارد انتظار   هین بخوانیدش که باشد بیقرار

عاشقی استاده بی نام و نشان   جانب ما آوریدش کش کشان

با کمند جذبه او را خوش کشید   عاشق ما را بما خوش آورید

جذب ما او را کشیده لاجرم   جذب ما او را کشیده از حرم

هین بیاریدش که مهمان من است   عاشق بی برگ و سامان من است

عاشق ما او و هم جانان ما   اهل بیت ماست این سلمان ما

ز اهل بیت طاهر خیر الوریست   جان ما را جانب او شوقهاست

پیر صافی دم دم حق چون براند   یک مریدی رفت و مهمان را بخواند

در حضور آمد چو آن مهمان خاص   بس عنایت دید و عز و اختصاص

التفاتی بیحد و اندازه یافت   عز و جز و هستیش شیرازه یافت



گرچه آن شهزاده از شهزاده است — خویش تکمیلان گشت آن شهزاده است

چون قدم در راستی زد راست شد — راست چون نامه کم و بی‌کاست شد

خویش بدست پیر معنی توبه کرد — یافت تلقین و سوی حق او به کرد

یافت تلقین و دم و ذکر خفی — از حضور پیر روشن دل صفی

در میان چون عشق آمد درشت — خویش را در باخت داد از دست

بتاریخ روز شنبه پنجم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۲۷

باتمام رسید امیدوار است

که سالکان که مطالعه فرمایند

بدعای خیر شاد دارند

کتبه ابو[illegible]

ان لله تبارک وتعالی شرابا لاولیائه فاذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا
واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا
واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی به ولسانه الذی

